

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مقامات الزمان

در بیان فضایل و مناقب
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

تألیف سردار سید علی

میرزا فتحعلی خاں
۱۲۸۵
۴

پیشانی حضرت ابوالحسن
کاتب رجبی در کتابه تعلیف
روزنامه کانونه بر سر کوه
عکاسه

تألیف سردار سید علی

پیشانی حضرت ابوالحسن

تألیف سردار سید علی
پیشانی حضرت ابوالحسن

تألیف سردار سید علی

پیشانی حضرت ابوالحسن

تألیف سردار سید علی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حکایات اطفال

در پنج مجلد

1000

PE15134

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یعنی کریم بخش رحمت گستر خلیفه پروردگار آیات ربوبیت او هر ذره ترجمان انسان از حقیقتی بیان برهان است
از پست و بالا آلاهی و از نهایت نیست و تمامی آلاهی و از غایتی نه هر شانی از شیوانات او با هر اراج کت های بی پایان و بهر
از اصناف او با هر تمامی فراوان **علیه** ای ماه و آفتاب از صنعت نموده و در گونه های حکمت او عرش گونه و
لا اخصی ثماره و **تکلیک** کما **انشیت علی** **تکلیک** **عظم** **جوان** من **تخیر فی** ذاته سواه و فهم خرم و کینه کمالش نه بروراه و
از باقیاس ساحت قدسش بود چنانکه و مور که کند مساحت گردون بقصر چاه و چه هر چه در وجود دست
همه صنوع و سیت و همه عجائب و غرائب اوست و پنج ذره نیست از ذره های آسمان و زمین که نه بزبان حال بسنج
و تقدس میکند و از تن **شی** **الای** **سبح** **سبحه** و **لکن** **الانف** **سبح** **سبحه** و میگوید نیست قدرت با کمال و انبیت
علمی نهایت که اگر همه دریاها را در گرد و درختان قلم و قریگان کاتب و عمر بای دراز نویسد آنچه گویند اندک باشد
قل لو کان البحر داء لکلیت ربی **الای** و از آیات عظیمه بنجابه است عرش و کرسی و فرشتگان و پندین
آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و آنچه بر ویست چون کوهها و بیابانها و نهرو چاه و آنچه در کوهها از بجا هر و معادن
و آنچه بر وی زمین است از نباتات و آنچه در بر و بحر است از حیوانات متنوعه علی الخصوص انسان که شرفین
خلق است طریقه چون یوفلون که بهر رنگ و لونه رنگارنگ بر آید و بهر صفت و صفتی روکش آید آری
نفس انسانی که نفس ناطقه اش نامند هر یکی بهی و درسی موسوم و مرسوم کرده اند گاهی ملکی و طایفه را موسوم شود

وگایه لوامه شش گویند وگایه اماره اش منور شود گاهی کمی را خورند که بدرجات اعلیٰ علیین
دیگر بر ابد برکات افضل السالطین سپارند قنبر بگ الله حسن الخالقین و الخالقین رب العالمین و
زمین و آسمان سمت از مغرب و برف و باران و رعد و برق و قوس و قزح و از و علامات که پدید آمد
اولکم منظر و انی ملکوت السموات و الارض و ما خلق الله من شیء الا بحسبین آیات بینات بقدرت کما
انحضرت تعالی شانه و عز نعمانه بسیار بشمار لا تعد و لا تحصى را تا چند بشمار آید ~~سبحان الله~~ الحمد لله ذی الانعام و الکرم
حمد اکثر انوار ذی کثره انعم به شمس و ماه و علی خیر خلقه به محمد سید الانبیاء و فی انهم به لولاه ما خلق الا فلاک خالقها به
لولاه ما خرج الانسان من عدم به ارسله بالهدی للناس جمیع به ارسله به بالحکم و الحکم به بقهر فتح البلدان قاطبه به
باطقه ملک الافاق و الکرم به و صلی الله علی اشرف المخلوقاته و افضل الموجوداته محمد و آله و اصحابه به اهل بیته صل
کذاک علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الملائکة المقربین جمیع برحمتک یا رحیم الرحمن محمد و آل محمد و اهل بیت محمد و
جمل شان و در و ذوات و حضرت محمد محمود و صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهیرین انکه نمود ببنده امین **الدین خان**
بن سید ابوالکرام امیر خان مرحوم امینی الهروی که باعث این تمیید و تقدید هست که اکثر بلاد داخل اقالیم
سبعه و بر شش خارج آن از خط استواست بعد از آن بلاد و ولایات و جبال و بحار و بحیرات و انهار و جلوتها
و جزایر و سیاه بانهاد اجزاء و انهار و بحار و عجائب و غرائب متفرقه آن از ریخ میرزا النعمان بگ کورکان رساله ربع مسکون و نیت التوابع
مولانا یوسف گنجی و غیره را در اجزای نسخ بقتضای ذکر هر مکان متفرق بود و متفحص معما ممکن در تحصیل
تحقیق بلده یا غیر آن تحمل تصدیع میتواند شد بخواهی من از او استیصال بغیر از او نفیست بالیف نسخ جامعته متضمن تبیین بلاد
و ترتیب خرو و تجمی بر رعایت حروف اول ثانی و ذکر طول از مغرب که جزایر خالده است تا مشرق و عرض از قطب
جنوبی تا قطب شمالی که طور صاحب ریخ است و شطری از اصول علم طب و نیز برخی از اخلاق کریمه و بعضی
از معجزات انحضرت ختمه للعالمین صلی الله علیه و آله و سلم لا تعد و لا تحصى است و چند س از او عینه بالثوره تبرک و
تیمنا و نیز فوائد دیگر که دستور العمل در گاه بادشایان هند یا نیست از لوازم شمرده مساعی شکوره و بدیل محمود بقدیم
رسانده موسوم به **معلومات الافاق** و الله استعان علی تصفیون مخفی نماید که حروف تهر مصطلح این بحکم
بدین رسم است ا ب ج ده ذ زح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ی ع و عدد هار از نیز و
مرب کنند و بیشتر افزا پیش دارند و کمتر را باز پس شلایا یا زده کب بیست و دو و کج سی و سته و سه صد و چهل و پنج
نخ و ط هزار و نهشتصد و هشتاد و نه و چون عدد هزار مضاعف کرد و عدد را بر حروف ح که هزار است مضاعف

دو هزار قشع صد هزار خلعت و شصت و پنج شصت و سی و پنج هزار و نهصد و سی و شش هزار
 بشدت و چهار باشد و بهرین قیاس چند آنکه باشد میتوان نوشت و هر جا که عدد نباشد صفر بنویسند
 مورت (یا) بدان اسعدک الله تعالی که چون ابتدای کلام در نور ان نظام باری و نفوت صفات اولی
 که علت غائی ایجاد عالم و خاتمی که منتهی نشناک یک بقاست سعادت یاب زینت و در نظر خاص عالم است لهذا ذکر
 اخلاق کزیده مختبرات جیمه حادث عظیمه حضرت نور العالین اشرف الانبیاء المرسلین صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین
 فتح الباب این مختصر داشته ادراک سعادت ابرین نمود و در بیان شمه از اخلاق و صفات ذکر نیزی
 از شمائل ذات حضرت سید سادات و منبع الغر و سعادات علیه فضل التحیات
 و احمل الشیامات چون تمام مرام و اهم مقام که این تکمیل آن اتهام نمایانست و مقصود از صفات و تحقیق اخلاق شمائل
 ذات بابرکات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است لازم آمد بیان بعضی از او صفات شریفه و ایراد شطری از صفات ذات
 نینفه آن جناب معلی آب درین کتاب که از ابتدای تا انتها بحث ابرین بایست نمودن شفوندگان از جمیع آن
 لذت یابند و فرحت یابند و التوفیق من الله آن عروس حلیه صود و طاقوس جلوه گاه شهود مالک مملکت وجود و
 محبوب و دود مودود و معبود که خلقت او نور بود و نور از خلعت نور و در ذات خود نور علی نور بود و در روی او نور
 رحمت و چشم نور غیرت در زبان او نور خلعت در میان کتف او نور نبوت در گشت کربش نور نجات و در قدم او نور
 خدمت در رموی او نور جمال در خوی او نور تواضع در صدر او نور رضا در سر او نور صفات در ذات او نور طاعت
 در طاعت او نور توحید در توحید او نور معرفت در معرفت او نور قربت نشو و رقد در کونین رحم کمال او بود و جمال
 اقبال بر رخسار پر جمال او بود و قبله اقبال و کعبه آمال و عنبر فضال و مایه مثال بود و نبوت بهیال و در رسالت
 بی احتیال بود و کزیده لم یزل و لایزال بود و ستوده حصال و پسندیده افعال و حبیب ملک ذوالجلال بود
 و حسن جمال بهیال در صفات حمیده با کمال بود و از دعائب معرا و از مشائب مبرا و مقبول لها بود بایست و قفا
 و بارفعت و بها بود با استقامت و اعتدال قامت یعنی نه کوتاه و نه طویل میان نه بود و بغایت حسین جمیع جلالت و طهارت
 باطنش را از هر نقیصه انسانی و خلقتش روحانی روی عالم آرایش منور و درخشان و نوری غمزه باریش معطر و مشک افشان
 و با شجره گوشن برابر و یکسان شرمبارکش مدور و تمام بود بطول و عرض مبتنی نمی نمود در رنگ مبارکش سفید و صاف
 پیشانی میونش و اسع و وافی ابرویش تمام و کشیده و میانش بهر سیده و در میان او رنگی بود که در چین غنیمت
 منگی شدی بختی او بلند و باریک و منور و محاسن مبارکش سیاه و معطر خسته تریش سهل و فرح فرای و بان لطیفش

فرانج و ملک شاهی و قتلان باش میفید و صافی تا بماند باین زمین نمن در وقت گفتار که گوش لطیف
 در غایت خوبی و نهایت مرغوبی بسیار بکشت سیاه بود و سفید که آن خوش سفید و در آن سبزه
 شانه دو گانه دشمنی بود و سینه با سینه اش فرانج بکشت یکسان و همچون شیطان از موی چمن
 بران اطراف سینه بکشت بموی و صافی و آفتابهاش با توت و وانی دوش دو گانه داشت از
 و با خیمه و یا نور بر ذراع دو گانه و اعلای سینه و هر دو دستش موی بود و کون خلق و کون خلق بود و ساعد دو گانه
 در آن کشت که میش بکشد و بی نیاز و آفتوان پایش با توت و کشیده نشیب پایش بر داشته و حمید و سر دست و پا
 مبارکش غلیظ یعنی آنرا نازک نداشته بود و اطراف اندام نقره فاش بود و بدال فرو گشته بود و در گام نهادن چون
 بود و زمین با و حریف نمیشد و شمشیر بی سایه بود و شب تاب گام میداشت و بخیر در رفتارش نبود و در زمین رفتن
 اصحاب را و پیش میداشت و خود را بخصم میرفت و پس پشت خود از برای ملائکه خالی میگذاشت و رفتار او مثل از بالا
 به تشیب آمدن بود و اتفاقات او همین و بسیار تمام بدن بود و چشم مبارکش فرو داشته بود و بیشتر نظر بر زمین داشته بود
 بگوشت چشمش نظر نمیداد و ابتدا و تمام بخشش بگوشه دایان بود و در کلام قطعش اندک و معنی بسیار بودی ابتدا و اسلام خاتم
 او را شعار بودی و قطع نمیشد نمودی اگر چه اندک بودی و در دست آن نمودی اگر چه تشکیک بد بودی اگر سیل کردی
 خودی و اگر غیبت انداختی گذاشتی هر محض حق گفتی و جز بر خدایت شتم گرفتاری همه دست اشارت فرمودی و
 عادتش بودی که دست مبارک را باز گردانیدی چون نمیمی نمودی و در حالت سخن گفتن بر تمام دست پیا
 بر باطن دست بر دست زدی و در زمین بخصم روی مبارک در چشم کشیدی و اعراض نمودی و در وقت خرمی دست
 چشمش بر پیش بریم نهادی بسیار چشم لب مبارک کشادی و چون تشبیه شدت نور و ازید با طایفه رفتی
 و بر گزیده نموده نمودی و چون عرق بر آوردی بر روی جهان آرایش چون مر و اید بودی و بودی زیاده انگار
 از و میدی و حسن خلق و خلق بکس چون او نبود و در هر چه او را بخیر کردند همه آسانتر از آستانه فرمود
 کس را بخوارند آشتی کس بر اندام ظاهر شستی سپش و در جامه فاخر او سپید انگشتی ذات او به
 جمیع اوصاف حمید و بد نفس او به جمیع اوصاف شریف بود و در محضر از همه خوبتر و خیر از همه نیکوتر و در کرم و سخا
 از همه بیشتر و در مروت و وفای از همه تمام در علم و توانایی کلام و مبرات و احسان از همه انسان شایسته و در علم
 علیه و اله و سلم و سبب ازکی بود و در اخلاق از فی بود و در یشاق او فی بود و در حیانت نظر بود و در امانت اشهر بود
 و در کار با ارج بود و در غم شغلی آنچه بود و در جنگ از همه شجاع بود و در رای مسدود و در شست و دقتان همه با و مستند و در علم

چو در روز از گوش برهنه می نشست و بر سرش و شتر سوار میگشت اما در همه حال یک صفت داشت
مابراق دروغ و خونت نمی یافت از سوار بی حمایه عارید ابشت و منقبت نمی پذیرفت مرکوب بی تکلیف
دری و گاه بودی که کسی با خود هم برنشاندی هر که اوراد دعوت کردی اگر چه مخلوق بودی اجابت فرمودی
و در آن معنی غنی و دل رزایش او فرق نبود و بدیه قبول نبود اگر چه پاهای گوسفندی بودی و مکافات آن
فرمودی و در جواب هر که اوراد او را دادی بسبب فرمودی اگر چه از اهل بیت بودی و درین خالی نشستی و در آنجا
طعام خوردی و خواب کردی خدمت خود و اهل بیت نمودی گوسفندی شتر را از ابلهستی و غفلت دادی
با خود یکا و سهر گشتی خیر بر ارم سرشتی خانه هم بروفتی بازار رفتی و چیزی خریدی و بجان بروی پاره کنش و در یک
و جانم بدوختی و هرگز چیزی نیندوختی و در بختی اصحاب خود نمودی غائبان را دعای خیر فرمودی پیش پیران رفتی
و در عیادت بعد مسافت قدر زناختی و از اینها تنگناختی عذر پذیرفتی مزاح نمودی اما بجز راست
نفرمودی با اصحاب احتیاط نمودی طفلان را در کنار گرفته و با ایشان ملاعبتی کردی اگر ام مردم نموده
تواضع اوراد است بودی از سکنت قرصی از درویش قبول نمودی اگر تمام آنچه داشتی در درویشی دادی و نیت
برو نهادی بایمی دلیل را از کردی همانکه با جبرئیل را از کردی با خیر بی بی است نیت بیانی عجزه رفتی اگر چه
مرتبه از عرش بگذشتی از نبویه از تواضع رویش گندی و از جاه بساط رسد ره الهی نیفتندی پسکینان هزار
گشتی و جبرئیل پیش با ادب نیت رحمت دل و نیک عهد و درست وعده بودی تو قریب اصحاب نمودی و در پیش
ایشان پای دراز نکردی بمسایه را رعایت نمودی همانا اگر ام تمام نمودی دوستان اعز داشتی پیش
هر که خواستی برخواستی و گاه بودی که ردای خود را انداختی و مردم را بروی آن بنشاندی شرم و حیای او از زنان
بیشتر بودی هرگز چشم تمام در روی کسی نکشیدی و اگر مکر و هی بر کسی دیدی بکنایت اخبار او فرمودی و دائم
تازه روی و خوشحالی و در چشم بودی در قول و فعلش خشونت و در شستی نبود و بدگوئی و غیب جوئی طبیعت
نداشتی تیج خواهنده را محروم نگذاشتی خود و سخاوتش چنان بودی که هر که هر چه از او طلبیدی در جواب او الا نفرمود
و بدادی چنانکه مردم از فقرش در خواستی نمودی چندان گوسفندش عطا فرمودی که میان دو کوه پر شدی از نیمه
بیادای و منت نهادی و بسیار بودی که کسی را صد شتر بخشیدی و در غزای خفوا اثر اسه صد شتر بیاد و عیالش را
چندان مال بداد که قدرت بر داشتن داشت و یک نوبت نو و هزار درم آوردند و تمام آنرا صرف نمود و هرگز عداوت
نداشت که چیزی از برای فردا بگذشتی و هر که احسانی با او نمودی مکافات او فرمودی در شفا نیکو رست که

مفرد بن عترة طبعی خردا و خیاری پند فرستاد و او را یک شت طلا باز داد و صلی الله علیه و سلم مجلس نشسته و امانت و آداب و خیرات آراسته بودی و در شستن بکپورتقار و از عیبه بیشتر بودی اکثر نشسته و بیشتر شستن او چنان بودی که هر دو دست مبارک را در گردساق دو گانه

نشسته و از بر بنداشتی عیب کس نکر دی و بر دم ستر فرمودی و اگر ارام نمودی و بر کوچکان رحم آوردی و محبت جانب نوریان کردی و سخن از ایشان تحمل کردی در مدح کس افراط نمودی چون او در سخن بودی خواهش گشته سر پیش انداخته شمع بودندی نشست و خاست او بی یاد حق تعالی نبودی صلی الله علیه و سلم مهربان بود دل او مشک فشان بود سنبلی او فرادان بود عطای او بکیران بود و وفای او اندک بود و منت او بسیار بود محبت او واسع بود سینه او وافی بود حیای او نادر بود دهنده او وافر بود گریه او بسیار بود خوب او بزرگ بود رجای او زین بود عقل او راجح بود فضل او کامل بود علم او وافر بود حلم او صلی الله علیه و سلم موفی بعهده او خائف و عیند او واثق بود عده او مجد و عبادت او مبادر بطاعت او طالب خضای او و غلب تقای او قطع کننده شهوات در گذشته عشرت بود فریاد رس بیچارگان و دستگیر غرق ببار بقوات ثابت قدم در جمیع خیرات و مبرات بود صلی الله علیه و سلم سهل بود در میضاجت عدل بود در تقاسمت سابق بود در محالیت شجاع بود در مقام شریف بود خیر او و بهیوت بود منظر او بسیار بود ذکر او بهیوت بود فکر او بهیوت بود خوش بود کلام او دلکش بود کشاده بود کف کریم او آماده بود لطفت جیم او وریور روی او و او خوش بود طبع او اظهر از نرم جانب و قلیل الاذی زین عالم چراغ هدی بود بجه صفات کمال مزین و محلی بود عین عنایت و محض صفت بود میان من جود او نه مخصوص باین امت بود صلی الله علیه و سلم غلیظ بود و نه ضجاب بود و نه محاسن بود نه سیاب نه حرطین بود و نه جماع نه بخیل بود و نه متابع نه متکار بود و نه خداع نه متکان بود و نه جذاع نه کسلان بود و نه اکل نه طنناز بود و نه عجل نه حسود بود و نه ضرار نه بهار بود و نه غدار نه محتال بود و نه متکبر نه تمام بود و نه متفخر صلی الله علیه و سلم و نه بیان خوشبوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم انس که خادم تعبیه نبویه آنحضرت بی نفس بود و ایت نموده که هیچ مشک و عین خوشبو تر از بوی آنحضرت اظهر و نبویدم و هیچ نژ و هر نرم تر از کف کریم او ندیدم هر جا که بگذشتی بوی خوش از انجا برخاستی و مردم گذشتن او از انجا معلوم کردند و چون کسی مصافحه او نمودی در تمام آن روز بوی خوش از دست او می آمدی و چون قضا حاجتی کردی زمین شکافته شدی و این خوشبوی و بوی مشک از انجا میدیدی و هر که با انجا رسیدی مشام او از ان معطر شدی و از او بهر بهره رضی الله عنه

نه که شخصی آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نظر را عروس من میکنم که در وی فرماید و چنین می فرماید
 و آنکاره سر فراخ و چوب پاره بیاورد چون بیاورد آنحضرت بآن چوب عرق از باروی مبارک خود
 بآن قاروره میرغیت تا بر شد و با و داد و فرمود دختر را بگوید تا در حین تطهیر این چوب پاره درین قاروره کند و
 و فرمود و چون چنینان میکرد و شام ایل مدینه ازان معطر میشد و آن خانه را بدین طیبین نام کردند و هم وایت کردند
 که نام سکره را در بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنحضرت در خواب بود و پیشانی میخونش عرق کرده بود و فام سکره رضی الله
 عنهما عرقش را در قاروره جمع نمود و او مشاطه بود در مدینه عروسی را بآن مطهیر نمود و اثر خوشبوی در آن زمان
 ماند تا آخر عمر و هرگاه که غسل میکردی بوی خوش در دریا ده میشد بعد ازان این عروس و ختری ترا مید و همچنان
 بوی خوش از او مید مید و هر فرزندی که از نسل آن زن پیدا شد بوی خوش ازان می آمد و آن خانه را بدین انظار
 ازین نام خوانده اند **س** کوثر تقدیرت از حیثیت طوبی و رقی ز پوست سینت و در عافیت تو عجز میفرماید
 عالم ز نسیم تو معطر و از لطف تو مشک عاریت خواهد بود ازان محترم است بوش و خواهد بود **یا ایها الصلحی علی محمد**
الروح و آل الطیبین و **الطاهرین** تعطر با بانی الدنیا و الآخرة **سپاس** **است** آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 بدان اسعدک الله تعالی که پیغمبری الله علیه و آله وسلم ابشارت بسیار و شجارت امانت بختی بجان تعالی او را
 بدان مخصوص گردانیده هست که او رسید به پیغمبر این که علیه السلام و همه در زیر علم او باشند و از آخرت ازان و
 کرده و نواف بریده زاد و چون از ماد اجده شد سر به نهاد و انگشت بر کرد و کلاه شاد و بزرگان او در هرگاه که او
 مشغول کاری بودی گاه پوراه خوب بجنبید می گشت خود میزدی فرزند شیر و گداین یافتی و بول غنا را او اکسندیک
 اختلاش نیتا دشتی پیش در خواب شدی و دلش بیدار بودی و از پس همچنان دیدی که از پیش بگریخته و گشت
 نشست و بر سر ستوری که سوار شدی اگر چه ضعیف بودی پر به ستوران سبقت کردی موی زینان او بر نیامد
 با هر کس که شتی گرفتی اگر چه قوی بودی او را بدین اختی سنگریزه بردست او هیچ گشتی سنگ کلنج بر و سلام فرستاد
 در جای که آب دهان افکندی آنجا خوشبو گشتی ستون مسجد از در جدائی او بنالیدی چون در کنار گرفتی خاموش
 شدی و خدمت بفرمان او از جای خود پیشتر آمدی چون فرمودی باز گشتی و در نظر بر بر سر او نهاد که آرد و زدی
 از میان انگشتان او چندان آب بر آمدی که همه لشکر سیراب شدند و در حرب بدر لشکر کفار را بیک مشک
 میرساند و او ازین نهانها خبر کردی حدیث غار و آنچه در وجود معروفست و شماره و آب و آنچه گشتی و قوت و بصر
 و دیدن او هفت آسمان و زمین ملکوت عرش را کردی و حجابها و سده انشتی و درخت طوبی و قلاب قوسین

و بر گشتن و یک شلث شب شهوت بتان کعبه آور آجده کردند بفرغای بریان زهر آلوده باو بخت و دست
 نیشگاه افتند و پشت بستند و بایمان و غلم و حکمت مخلو ساخته باز سیمای خود آوردند و شب ولادت او کنگره های
 کسری بنیتا و بجز ساره خشک شده و مشکده فارس که هزار سال نموده بود سرد شد و ماه با شارت او و فیم شد و
 آفتاب بد عای او بعد غروب طلوع نمود و کوکب خرد در گواره پیغمبری او خبر داد و اعظم از همه قرآن عظیم است
 که فیضی از فصیحای عرب مانند کوفاه ترین سوره های او و دوسه آیت باشد نیارده و همیشه باقی بر صوفی اوزر کار ماند
 انبیا را از حجرات انور و کائنات علیه فضل اهل صلو و بپیل ایجاز و اختصار تمینا و تبرک آورده شد و بر بیان
 با قسام خوارق خوارق عادت چنانچه از تنبع کتب ظاهر شده و از ده قسم است چنانچه شای خارق عادت
 یا اعمال مضموم است یا بی قسم کولی شش قسم است ۱- تحریر غریمیت ۲- دعوت هم طلمات ۳- نیر خجالت ۴- حیل
 اما سحران باشد که استعانت کنند نفوس در احوالات غایت بعضی اعمال و غریمیت آنکه استعانت نمایند بقوای
 ارواحیان و دعوت کواکب آنکه استعانت کنند با جوامع فلکیه و طلمات آن بود که استعانت نمایند بفرج قوای
 سمویه بقوای ارضیه و نیر خجالت است که استعانت کنند بنصب ریاضت و قسم ثانی هم شش قسم است ۱- معجزه
 ۲- ریاض ۳- کرامت ۴- معونت ۵- دست راج ۶- امانت اما معجزه خارق عادت باشد که از نبی صادر میشود و بر وفق
 شجده ای ای دعوی نبوت بی معارضی چنانکه اجماعی نیست و اعدام حیل و انفجار آب از میان اصابع و شق قمر
 و کرامت خارق عادت باشد که ظاهر شود بر دست ولی و بعضی گفته اند که کرامت بحد معجزه رسد چنانچه ولد بی والد
 پیدا کردن جماد و ابریه ختنه و ابر باطن آنکه پیش از نبوت از نبی صادر شود و چنانچه واقعه میل شش صدر و معونت آنکه از سلسله
 صادر شود و حق تعالی با صدرا آن ایشان را از محن خلاص فرماید و دست راج آنکه از اهل ضلال برای غرور و کثرت گمراهی
 موافق منطاب ایشان صادر گردد و چنانچه و جمال و امانت آنکه از اهل ضلال برای خذلان ایشان بخلافت صادر شود و جمال
 سیه دعوی کرد که طفل ناطق شود و تصدیق من ناطق شغل تکذیب و در بیان فضیلت صلو و پرستیدگان
 صلی الله علیه و سلم و از حدیث و علامت محبت و آیات متابعت آنحضرت نفس جناب قدس صلی الله علیه و سلم که پیوسته
 زبان خود را بفرستادن صلو و بر آنحضرت با برکات روان و اثر اشعار خود سازند و بدل و جان همواره بیا و او
 پروازند که کمال محبت او خود دست نغمه ای و هم چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اجل فاضل مخلوقات است
 و منزل کربات و سبب نفع درجات و محسنات و وصول بدرجات عالیات میشود و ذکر او زینت و آرا لیس
 مجالس و جهت و آسایش اهل محافل است آنرا خسارت و مذمت و حسرت و مذمت حاصل نمیشود و از خبر است

مخبر گشت گفت آنرا پیغمبران و از اولاد تو و اگر نه محمد بودی تو مخلوق نمیشدی چنانچه موسی علیه السلام
گفت ما را بر سر تباران صلوة بجز حضرت اوشده چنانچه در بعضی از کتب معتبره کتب است که خطاب الهی با او رسید
موسی اگر خواهی که نزد باکمال رفعت یابی باید که بر پیغمبری الهی ظاهر گشتی و در وی از ان بزرگباری که او بر گزیده
و لوازم لطیف و بر کشیده عظمت است نرگس روخته وجود دست و سر و باغ چو دهنه و حرکت نور حقه عالم قدرت
مایه جن و ملائحت پیرایه عروس صیاحت است مقصود از اینجا موجودات وجود با برکات اوست و ملائحت
الافلاک اسی موسی اگر نه جمال باکمال او بودی نه عالم بودی و نه آدم نه فلک بودی و نه ملک و بهم و بر و بر سر
که موسی علیه السلام در زمانه که میخواست که از او ریا بگذشتی و از فرعون خلاص گشتی و نوبت عصا
بر دریا زد و دریا شکافت گشت و از اینجا سلامت گذشت و در خبر است که سوال از نفس پیرایه تباران الهی
و ملائحت فیصلون علی انبی نمودند فرمود که الله سبحانه تعالی و دو ملک را آفرید که هر یک را یاد کنند نزد بنده و آن بنده
صلوات برین فرستد الا که آن دو ملک گویند آفر از خدا تعالی پس الله تعالی و ملائحت گویند آمین صراط
یاد کنند نزد بنده و آن بنده صلوة برین فرستد الا که آن دو ملک گویند میا از خدا تعالی تعالی جل جلاله
و ملائحت آمین گویند و اشغال بصلوة موافقت است با اهل طوالت و تنهال امر پروردگار که در کلام محمد مومنان
آن امر نموده که قال جل و علان الله و ملائحت فیصلون علی انبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیهم
و سلموا تسلیما از حضرت ایزال رحمت است و از ملائحت و غایب آنکه بگویند اللهم اغفر له و ارحمه و از مومنان
طلبند یا دینی که است و بر وقت صلوة است صلی الله علیه و آله و سلم و هیچ دعائی بی بدرقه صلوة متصاع
پسند نیست و قبول حضرت صلی الله علیه و آله در میان آسمان و زمین موقوف باشد باید که ابتدا ای دعا و تحم آن
بصلوة کنند تا بدرقه دعای او باشد و قبل قبولش رساند و صلوة یک از شرائط صحیح نماز است که عظم ارکان
اسلامی است و هیچ صلوة قضا و نفلاهی صلوة صحیح نیست و هر که نام شریف او بشنود و نوبت اول و حجت است
و تارک است تا خود و یکبار که صلوة بجز حضرت فرستد چرخ و گناه مرتفع بود و در بیشتر محبت و تجلی کردن و
احمال و در فرستادن صلوة بر تنهاتین نام با برکات او نمودن و پیغمبر مومست و مذمت آن در حدیث نبوی
و از گذشته بر و آیات تنوعه از جمله آن یکی است که از ابی هریره خادم عقبه رفیع علیه السلام صلی الله علیه و آله
و سلم علیه التحیات الاولی مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و بر خاک خمیده یا دینی کسی که
از خواری و گوشت خوری که هر از دوی یاد کنند و او برین صلوة نه

بجواب از جا برخیزد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده هر که مرا پیش می یابد کند و او صلوة
 پس او بدیخت است یعنی تعاضل و تکامل در فرستادن صلوة بخیر است او صلی الله علیه و آله و سلم
 سعادتی و باره و شقاوت است و هم از اینجا از انبی در مرویست که یک روز پیروان آمدن پیش رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای مردم من شمارا خبر دهم که نجیل ترین کیست گفتند فرمایا رسول الله فرمود
 کسی است که مرا پیش او یابد کند و او بر من صلوة نفرستد پس آنجیل ترین مردم است و هم در کتاب شریف النبوة
 مذکور است که عایشه رضی الله عنها در وقت سحر جامه میدوخت و سوزن از پیشین افتاد و گم گشت چنانچه فرست
 پس حضرت رسالت خورشید جلالت صلی الله علیه و آله و سلم با آنجا فرود آمد و پر و شنی روی نورانی
 آنحضرت سوزن باز یافت و از آن تعب گشت و گفت چه روشن است روی تو یا رسول الله که ما در دم و پریم
 فدای تو باد فرمود ای کسی که مرا نبیند در روز قیامت عایشه گفت او که باشد که ترانه بند فرمود و نجیل گشت
 آن نجیل باشد فرمود کسی که او صلوة بر من نفرستد هرگاه که نام من بشنود و در تعب الایمان بهیچ از انبی سعید
 خدزی مرویست که هیچ قومی نباشد که منم نشنود و بر خیزد و صلوة بخیرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نفرستد و باشد
 الا انکه ایشان احقری باشد در روز قیامت و اگر چه در بهشت رود و ملائکه از ارسال صلوة با آنحضرت بابرکات
 علیه شریف الصلوة و لطائف التحیات شفع و تفضیض شده اند چنانچه نقل است که چون مراجع و مراجع رسول الله
 با شراج صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب که معراج رفته ملک او بدید که پروباش سوخته گشته بود از جبرئیل پرسید که
 سبب این چه بود جبرئیل فرمود حق تعالی جل و علا او را از ستا و تا اهل غوغی ابلاب کرد و اند چون با آنجا رسید
 مادر با فرزند دید که شیر لوی میداد و از روی ترجم یک ساعت امتیاد و در حال ایشان تفکر شد حق سبحان و تعالی
 آتش فرستاد و در حال پروبال او محرق شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل گفت این گناه قابلیت قبل
 توبه دارد گفت نمیدانم تا از سوال کنم و در ساعت جبرئیل رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
 سلم حق تعالی جل و علا میفرماید در توبه بفتوح است آنحضرت فرمود توبه او چگونه باشد جبرئیل رفت و باز آمد و گفت
 حق تعالی میفرماید که توبه او نیست که ده بار صلوة بفرستد پس آنحضرت نزدیک او رفت و او را این مرده داد و
 بعین که صلوة فرستاد و بجال خود باز آمد و طیران نمود و بیکان خود رفت و در وقت مختصی صلوة بر آنحضرت بابرکات صلوة
 و سلام علیه حاویست صحیح بر آیات تنوعه وار شده و بر برکت و بیعت و منوالت بران اقوال صریح شاید
 علی رضی الله عنه مرویست که حضرت محمدیه علیه شریف التحیات الابدیه فرمود هر که کیبار

صلوة بر من فرستد حق تعالی ده بار صلوة بروی باز فرستد یعنی ده رحمت اورا اگر امت فرماید و فرستد
 هر یکی از ان می کند و سبادت نماید که بیشتر سلام او بمن رساند و مثل آن در کتاب و فرائض طایفه ضعیف
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک روز خوشوقت بود و اندک سرور بروی عالم آرای آنفسه و زطایه بود گفتند یارب
 امر و طیب النفس و بشارت عجیب در روی شریف تویی نیم فرمود آری ملکی آمد از جانب پروردگار من عرض گفت
 هر که یکبار صلوة بر تو فرستد از امت تو نبویست خدا این تعالی اورا بسبب آن ده یکی و محو کند از جوده بدی و بلند گرداند و از
 ده درجه در کند با و مثل آن یعنی ده رحمت با و باز فرستد و هم ازین راوی مرویست که در آمدیم بر پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم و نواز روی عالم آرایش بنیاید و چون برق میدرخشید پس گفتم یا رسول الله ندیدیم طیب النفس
 و ندیدیم کسی شادمان و تازه روی تر از تو امروز فرمود چرخ پسین خوشوقت و بشارت بنامش که این رحمت
 جبرئیل از من جدا شده و او مرا گفت هر که صلوة بر تو فرستد از امت تو یکبار نبویست خدا تعالی اورا بسبب
 آن ده یکی و نیست گرداند از جوده بدی و بلند گرداند از جوده درجه و ملکی مثل آن صلوة با و باز فرستد گفتیم
 ای جبرئیل آن ملک کیست گفت بدستی که خدا تعالی موکل گردانیده توان از زمان آفرینش توان زمان که ترا بشود
 دارد و فرمود که صلوة فرستد بر تو هیچکس الا که آن ملک با و بگوید صلی الله علیه و آله یعنی رحمت کند خدا تعالی بر تو
 و در کتاب جوایز برای کامل از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده که فرموده هر که صلوة بر من فرستد
 هر روز رسته نوبت و هر شب از سحر محبت و دوستی و شوق و از روی من شرا و راست بر حق تعالی که بیاورد گناهان
 او و یکساله جزا کنم او محفوظ شود و از ابی بن کعب رضی الله عنه مرویست که مردی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم اگر من تمام اوقات خود صرف صلوة بر تو کنم چگونه باشد فرمود انشاء الله تعالی صفات دنیوی و اخروی
 ترا ساخته فرماید و در جوایز روایت است از انس که آن جناب اقدس صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هیچ بنده
 نباشد که در روز بر من فرستد از برای تعظیم حق من الا که الله تعالی از ان صلوة و درود او ملکی بیا فرستد که او را
 یک پند در شرق و یک پند در مغرب باشد و او را گوید خدا تعالی صلوة فرستد بر بنده من عجبی آنکه او صلوة بر تعظیم
 میفرستد پس آن ملک تا روز قیامت صلوة بان بنده میفرستد یعنی تهففا را از برای او از حضرت پروردگار نماید
 و منقرت و آمرزشش اومی طایفه و ملائکه را از برای او از حضرت پروردگار میسر و او را باید بود که از برکت
 صلوة پیرسد کائنات لباس خضران در بنده درود گویند خواهند پوشانید و در جوایز هر که در شدت و
 محار که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق سبحانه تعالی ملکی را بر قبر من موکل گردانیده و نام تمام خاندان

برین قائم است چون من بمیرم تا روز قیامت پس بچکپس از است من صلوٰۃ برین نفرستد الا
 دو پدر خود یا و کند و گوید ای محمد فلان پسر فلان صلوٰۃ بر تو فرستاده پس صلوٰۃ فرستد بر آن مرد و بگوید
 بر کیا بر صلوٰۃ و صلوٰۃ یعنی ده رحمت از رحمت او اگر اوست فرماید از عایشه صدقه رضی الله عنها مروی
 حضرت محمد علیه السلام است که ای ابوبکر فرمود هیچ بنده نباشد که برین کیا بر صلوٰۃ نفرستد الا آنکه ملکی از برای آن
 عروج نماید و آسمان بر آید و آنرا حضرت عزت رساند و پروردگار را بفرااید بر وید و پدید این صلوٰۃ را بقبر بنده من و
 او را رسانید و از برای صاحب آن استغفار نماید و چشم او بان روشن گردد و چشم در جوار او از معاذین جلیلی رضی الله عنه
 مرویست که جناب مقدس محمدی فرمود آنچه معنیش مخفی نماند نزد ما نیست که بدستی درستی که الله تعالی از عبادت
 عنایت و نوازش مر عطا فرموده آنچه بر غیر من از انبیا عطا نموده و مرا بر ایشان فضل گردانیده و تفضیل داده
 و برگردانید امثال مراد صلوٰۃ فرستادن برین فاضلترین درجات و عالی ترین مقامات و موکل گردانیده
 بر قبر من ملکی از طموس نام که سر او در زیر عرش برین است و بر او پایش زیر هفتم زمین و او را هشتاد هزار است
 و در زیر هر بال هشتاد هزار پر بزرگ و در زیر هر پر یک هشتاد هزار پر کوچک و در زیر هر پر یکی از آن پرنهای کوچک
 زبانی است که بآن تسبیح و تحمید پروردگار جل شانه میگردد و پیوسته استغفار نماید و آمرزش میطلبد از برای کسی که صلوٰۃ فرستد
 برین از جهت من و از نزدیک سر او تا قدم او و پاهای او را بنماست و پرنهای کوچک و بزرگ چنانچه در یک
 وجب نیست الا که در زبانی است که تسبیح پروردگار میکند و استغفار از برای صلوٰۃ دهنده برین از جهت من
 بنماید تا آن زمان که او بمیرد و دهم در جوار از مقابل بن سلیمان منقولست که الله تعالی را ملائکه هست و شیب
 عرش غلیم خود که بر سر او گیسوی است که در گرد او اگر عرش بان عظمت درآید و احاطه او نموده و هیچ موی سر او
 نیست الا که بر نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله پس هرگاه که بنده صلوٰۃ بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 فرستد هیچ موی او نباشد الا که طلب مغفرت و آمرزش نماید از برای صاحب صلوٰۃ یعنی گوینده آن صلوٰۃ الله علیه
 و دهم در جوار او است بر وایت طبری از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و او از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که هر که
 حجه الاسلام بگذارد و بعد از آن غزالی بجای آرد بنویسد آن غزا و او را بچهار صد حج پس منسبت و شکست
 و کما ساء آتیه که قادر بر جاد و ادای حج نبودند و حجی فرستاد الله تعالی بسوی من که صلوٰۃ نفرستد بر من بچکپس
 الا که بنویسد آن صلوٰۃ را بچهار صد غزا و هر غزالی بچهار صد حج صلی الله علیه و آله وسلم و در کتاب جوار هر شیخ سالک
 انس بن مالک از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که رساننده خلائق است در روز مسالک و روایت نمود که

آنحضرت فرموده هر که بر من در روز فرستد و روز نوری خدا باریزید الله تعالی او را باین صلوٰۃ هزار بار نیکو و چون کند
هزار بار بدی و بنویسد او را ثواب صدقه قبول و هر که صلوٰۃ بر من میفرستد بعد از آنکه من رسد صلوٰۃ او من صلوٰۃ
میفرستم و هر کس که من صلوٰۃ با و فرستم شفاعت من در یاد الله صلی علیه و آله و شفاعت و قربا الیه و در خصائص
سرری از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که کباب صحابه رضی الله عنه میگفتند که مگر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم صلوٰۃ نیک بهای المسک الاذرق شنیده ایم که میفرمود هر که یکبار صلوٰۃ بر من فرستد الله تعالی ده بار صلوٰۃ با و
باز فرستد یعنی جهتش گریست فرماید و هر که ده بار صلوٰۃ بر من فرستد الله تعالی هزار بار با و باز فرستد یعنی هزار مرتبه
از رحمت با و گرامت فرماید و هر که هزار بار صلوٰۃ بر من فرستد و شش او بدوش من متصل باشد و بهشت در قفا
قرب و بنیات و ثواب باشد و رجوع هر عبد الله بن عمر و عاص روایت نمود که هر که صلوٰۃ بر رسول صلی الله علیه و آله
و سلم یکبار فرستد الله تعالی و ملائکه بفتاد و ثواب صلوٰۃ با و باز فرستد و در ترتیب و ترغیب نیز از ابن عباس
از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده که هر که یکبار صلوٰۃ بر من فرستد بنویسد الله تعالی برای او ده شیکه
و چون نماید از ده بدی و بلند گرداند او را ده درجه و او را ثواب ده بنده آزاد کرده باشد و در رجوع هر کس که گریست بر او
رضی عنی علی رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه و سلم آنچه حاصلش راجع باینست که الله تعالی ملائکه چپ
از نور آفریده و بر زمین فرو نهد آیند الاشب جمعه و بروستهای ایشان ست قلمها از زر و کاغذها از نور و می نویسند
بر این الاصلوٰۃ بر من صلی الله علیه و آله و سلم و احادیث صحیح و فضیلت صلوٰۃ روز جمعه مخصوص بعبارات متون و از
شده و از جمله حافظ ابو نعیم و رحله آورده بروایت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم که فرموده هر که صلوٰۃ بر من فرستد در روز جمعه صد بار بیاورد روز قیامت و با و نوری با و باشد که اگر آن نور
قسمت کنند بر تمام خلایق به ایشان برسد و صلوٰۃ هر عبارت که در حدیث وارد شده باشد بگوید بخیر و در حدیث
این ثواب بود اما در محلی که صورتی معین در آن ورود یافته باشد بخیر قاضی مقام آن نشود و مثل آنکه از امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه مرویست که هر که صلوٰۃ بر پیغمبر فرستد در هر روز سه نوبت باین عبارات صلوٰۃ الله ملائکه
و انبیاء و رسوله و جمع خالق علی محمد بستی که او صلوٰۃ فرستاده باشد بعد و صلوٰۃ جمیع ملائکه و او را روز قیامت
در زمره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شمر کنند و آنحضرت دست او را بگیرد یعنی او را بخود نزدیک گرداند تا
در بهشتش در آورد و در کتاب جوامع از ساکات حسن المساکات انس بن مالک رضی الله عنه روایتیست که از
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که هر که صلوٰۃ بر من فرستد هر روز جمعه پهل نوبت بخون نماید الله تعالی

پل ساله او و هر که یکبار صلوٰه بر من فرستد و محل قبول افتد آنکه نرا با اخلاص و صدق و ابرو و نحو فرماید
 کنایان هشتاد و ساله او و هم ازین راوی مرویست در جواب هر روایت قرطبی که رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود هر که صلوٰه بر من فرستد یکبار در روز جمعه الله تعالی و ملائکه هزار هزار بار صلوٰه با او فرستند و بنویسد
 الله تعالی برای او هزار هزار نیکی و محو کند از او هزار هزار بدی و بلند گرداند او را هزار هزار مرتبه در بهشت و در
 جواب ابو ذر غفاری از حضرت بنوی صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده که فرموده هر که صلوٰه بر من فرستد
 در روز جمعه صد بار مغفورشوند او را کنایان دو و سیست ساله و هم در جواب هر از سهل بن عبد الله مرویست که هر که
 در روز جمعه بعد از نماز پیشین اللهم صل علی محمد بنی و علی آله و سلم هشتاد بار بگوید مغفورشود کنایان هشتاد و ساله او گفتند
 یا رسول الله این صلوٰه چگونه باشد با او فرمود اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی از سهل بن عبد الله
 منقول است که بعد از نماز پیشین روز جمعه بگویند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 روایت نموده که نماز پیشین روز جمعه بگذارد و بگوید پیش از آنکه از آن مقام بر خیزد اللهم صل علی محمد النبی الامی صلی
 الله و سلم تسلیما هشتاد بار یا مرد او را کنایان هشتاد و ساله و بنویسد عبادت هشتاد و ساله و هم در جواب هر از جابر
 مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر که در شب جمعه هزار بار بگوید صلی الله علیه و آله و سلم
 مراد خواب دیدند و هر که مراد خواب ببیند پس او را بهشت باشد در جواب هر که مراد است بر روایت انس از حضرت
 اقدس صلی الله علیه و آله و سلم هر که صلوٰه فرستد بر من در روز جمعه هزار بار بنیر و تا جامی خود در بهشت نه بیند
 و در امثال از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر مومنی که در شب جمعه دویست
 هزار بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه بیست و پنج بار قل هو الله احد بخواند و بعد از سلام هزار بار بگوید صلی الله علیه
 محمد النبی الامی هر آنکه مراد خواب ببیند و جمعه آینده تمام نشده باشد که مراد ببیند و هر که مراد خواب ببیند
 خدای تعالی کنایان او را مغفور فرماید و ابو موسی مدنی این حدیث روایت نموده و از شیخ ابو موسی ابو انیر
 رضی الله عنه منقول است که من تبحر به کردم و همچنین بود و هم در جواب هر اینها توجه تمام میباید و اخلاص صدق و
 و طعام حلال تا مشورت شود و مقبول موصول گردد و مراد حاصل شود و در خلاص ازین راوی مرویست که رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که در شب جمعه ده بار بگوید یا ذا کرم فضل علی عالم تریه و یا باسط الیدین بالعطیة و یا
 صاحب الموابن انیت صلی الله علیه و آله و سلم یا محمد خیر الوری بالسهة و انظر لنا یا ذا العلی فی نهة المشیة بنویسد الله تعالی
 او را صد هزار نیکی و محو کند از او صد هزار بدی و بلند گرداند او را صد هزار درجه و در کتاب جابر از جابر رضی الله عنه

مرویت کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود آنچه منیش راجع باین است کہ ہر کہ صلوٰۃ برین فرستد صد بار
نہا ز صبح و شام پیش از کلام گزارد و فرماید اللہ تعالیٰ حاجت او راستی در دنیا و ہمتا و عقیبتی گفتند یا رسول
صلوٰۃ چگونه فرستیم فرمود بگوید سَلَامَ

تا بعد نوبت رسید یعنی علیا برانند کہ اولی آنکہ اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بگوید تا موافق آیت قرآن باشد اگر تو
کیا بر و سلم تا آن بگوید و در خصائص پر خمری از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ مرویت کہ حضرت رسالت پناه
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ صلوٰۃ بسیار برین مفیست چون سن مردہ باشم گفتیم یا رسول اللہ صلوٰۃ از ما
بتو میرسد بعد از آنکہ تو پوشیدہ باشی فرمود خدا تعالیٰ خوردن گوشت از بسیار زمین حرام فرمودہ و سن گنجی
بر خدا کہ زمین ابرین مسلط گرداند و حضرت عزت جلت جلالہ و عزت عزہ ملک صلائی نام بقبر من کل
سائتہ بصورت خروسی منحنی شدہ کہ پرش در زیر عرش برین باشد و پاسہ دو گانہ اش در شیب ہفتم زمین
و دو بال و دو یکی در مشرق و دیگر در مغرب چون بندہ برین صلوٰۃ فرستد آنرا بمن رساند و در روایتی آنکہ
چون بندہ بگوید سَلَامَ

چندین بار
بسیار صحت
آنرا دارد

در جامع
بسیار صحت
شاید اصل
نمودہ شدہ

آن ملک از دہان او این صلوٰۃ بر چند ہجرت آنکہ مرغ دانہ می چسند و بعد از آن مرا میگوید اسی محمد فلان
بن فلان در فلان مقام بر تو صلوٰۃ و سلام فرستادہ و آنرا در بیاض از نوریشک سفید خالص بنویسند
و نزدیک سترین بنهند تا من بسبب آن اورا شفیع باشم در روز قیامت و بلند گردانند اورا بیت ہزار و چہ
و بنویسند اورا بر نریکی و بخونمایند از او بیت ہزار بدی و غرس کنند از برای او بیت ہزار شجر در کنار جوشن
صلی اللہ علیہ وآلہ صلوٰۃ شمس بہا المسک الاذفر و از ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ منقول است کہ صلوٰۃ
بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستادن سوختن ہر گناہ بیت چنانچہ سردیگر و انداب آتش را و سلام
فرستادن بر آنحضرت فضلتست از آزادہ کہ در آن بندگان و فضائل صلوٰۃ بر آن حضرت عالیہ آلاف
التحیتہ و تسلیات کہ بسیار است و فوائد آنم در دین و دنیا بسیار است و در آثار و اشعار نیز آمدہ کہ بعضی از بزرگان
مشاہدہ اثر آن بنمودہ اند چنانچہ نقل است از شیخ شبلی رحمۃ اللہ علیہ کہ فرمودہ سیکے از ہمسایگان من بمرد
بعد از آن در خواب دیدم و از او پرسیدم کہ خدا اسی تعالیٰ با تو چہ کرد گفت ای شیخ ای ہذا الی علم برین گذشت
در حین سوال منکر و کمین را ہم بستہ گشتہ و از خواب عاجز آمدہم با تو و از سر میرست گفت من از اہل توحید و اسلام

هم بر اسلام بود چگونه زبان بسته شد من اینحال من از کجا است و این تفسیه از چه خواست در حال
 مدله این جزای است که در دنیا زبان را نگذاشته نبود و فرشتگان قبر بعد من کردند فی الحال مردی
 حور بود خوشبو میان من و ایشان داخل شد و مرا کلمه شهادتین سپارد و تا جواب سنگر نگفتم نگاه آن مرد حور بود
 نگفتم تو کیستی که رحمت خدا بر تو باد گفت من آن صلوٰه بسیارم که تو بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم روان داشته و مرا
 از آن صلوٰه تو آفریده اند که در هر نغمه و اندوه و یار و مدگار باشم **فصل ششم** که یکی از بزرگان میفرمود که من
 بر نفس خود مقرر کرده بودم که در هر شب در خواب بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چند نوبت معین صلوٰه
 میفرستادم و بعضی از شبها بعد از آنکه صلوٰه معصوم بر آنحضرت مودود فرستاده بودم در آن غرقه باندرون که گفتم
 بود خواب رفتم در واقع دیدم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از آن غرقه قدم باندرون فرمود و فرمود
 ظلمانی از اثر مقدم شرفش منور و نورانی گشت و متوجه من شد و فرمود بیا بر آن که این صلوٰه بسیار پس میفرستد
 خواهم تا آنرا بوسم پس من شرم داشتم که همان بدان مبارک او را نام رسیده بودم پس
 روی مرا بوسید و من از آن ترس فی الفور بیدار شدم و همچو آنکه خود را بیدار نمودم و پوی مشک از آن خانه
 میدید و ناهشت روز بودی مشک از آنخل که بوسه برویم داده بودی آمد و در مذکره قریبی نیکو رست که بنف
 پیش شیخ حسن اجمری منی الله عنه آمد و گفت دختر من مراد وفات نمود و خواهم که او را در خواب ببینم شیخ بزرگوار
 فرمود چهار رکعت نماز بگذار بعد از خفتن و در هر رکعت یکبار فاتحه بخوان و یکبار سوره المسکه الکاشف و بعد از آن سجده
 و صلوٰه میفرست تا خواب روی آن زن هم چنان معائنہ کرد و دختر را در خواب دید که مغرب است و چانه نظرها
 پوشیده و دوش در غل کشیده و پایش در زنجیر آتشین در آورده بیدار گشت ترسان و لرزان بجلالت
 شیخ آمد و حکایت خواب خود یاد و گفت شیخ فرمود صدقه از برای او بده مگر الله تعالی بزرگو فرماید جهان
 شیخ بزرگوار در خواب دید که گویا در مرغزاری از مرغزارهای بهشت است و تختی علاء آبخانه زده و زنی صاحب
 جمال بر آن نشسته و حاجی از زر بر سرش نهاده و با شیخ در مکالمه در آمد و گفت انس حسن مرا میشناسی
 گفت نه گفت من دختر آن نغمه که تو او را مرا کردی که نماز گذارد و صلوٰه میفرست **فصل هفتم** مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 فرستد شیخ فرمود ما در حال تو بعضی دیگرین رسانید تو بچه باین منزلت و مرتبه رسیدی و این منزلت درینائی
 گفت ای شیخ ما پانصد و پنجاه کس در مقبره بودیم و بر دایه هشتاد هزار کس که بان عذاب و عقوبت
 گرفتار شده بودیم که ما در هم با تو تفریک کردیم و در دایه هشتاد و یک صلوٰه بر پیغمبر بركات فرستاد

و ثواب آن بجا داد الله تعالی آنرا قبول فرمود و ما را از ان محبوت آزاد گردانید برکت صلوٰۃ آن مرد صالح ایضا
 می بینی نصیب من هست صلی الله علیه و آله و لا حزننا من جزیل ثوابه و دیگر مقبر از بزرگی منقول است که در جرد
 بودم و مردی را دیدم که در هر مقامی که بود از طواف و عرفات و منی و دیگر مقامات هم صلوٰۃ بر سید کائنات
 علیه افضل التحیات میفرستاد و هیچ دعای دیگری نمیکرد و او را گفتم لکل مقام مقال در هر مقامی دعای معین هست
 ترا چه واقع است که اقدام بآن نینمائی و تمام صلوٰۃ بر پیغمبر یا بر کات میفرستی گفت من از خراسان جنت حج بر روی
 آدم و پدرم همراه بودم چون بکوفه رسیدیم پدرم خسته شد و در اینجا وفات یافت پس آنرا بجای ما پوشیدم و خود
 بهمی پیروان شدم چون باز آمدیم جامه از رویش برداشتم صورتش چون صورت خرافتم از مشاهده ایحالت نانو
 بغایت شوش و اندوهناک گشتم که چگونه ای حال مردم رسانم و از ان حزن و اندوه بخواب رفتم در خواب دیدم که
 مردی در آمد تا نزدیک پدرم رسید و از رویش حجاب برداشت و نظر ما و انداخت و او را باز پوشید و از من پرسید
 و گفت چیست این غم بزرگ که اری گفتم چگونه نگین نباشم و پدر من باین محنت گرفتار شده فرمود بشارت
 باد که حضرت عزت و جلت این محنت از قدرت زائل گردانید چون انبیا شده شنیدیم از خرمی چون گل شگفتا
 و پرده از روی پدر بر کشیدیم دیدیم که نیست و آن روی سیاهش چون ماه تابانست از غایت فرحت تم
 اسی مردی بجا آورد سوگند که بگوئی که چه کسی که چنین مبارک قدمی بخورن نفسی فرمود من مصطفی ام من عظیم ازان
 نشادمان شدم و طرف ردای مبارکش در دست پیچیدیم و گفتم بحق خدای عزوجل اسی رسول اجل که مرا از پیل
 پر ملال و قصه پر غصه آگاهی می فرمود پدرت خورنده مال را بود و حکم خدا چنانست که خورنده مال را بار بار صورتش
 مصور بصورت خمر گردد و یا در دنیا یا در آخرت اما پدرت عادت تو نیکو داشت که هر شب پیش از آنکه بخوابد نگاه رفته
 صد بار صلوٰۃ بر من فرستادی چون او را این محنت رسید آن ملک که اعمال است بر من عرض میکند
 این خیر من رسانید و من از الله تقاسم لاجل و علا در خواستم و شفیقت گشتم و قبول افتاد پس من همین که بیدار گشتم
 حالی جامه از روی پدر برداشتم دیدم که رویش همچو ماه شب چهارده نورانی و روشن است و شکر پروردگار
 بجا آوردم و او را بچشم گفتم نمودم و وفشش کردم و ساعتی بر سر قبرش گشتم و بچشم افتاد و در میان خواب
 و بیداریش گفتم که ما تفرقی آواز داد و میگفت هیچ میدانی که سبب این عنایت و بار بار پدرت چه بود گفتم گفت
 سبب آن صلوٰۃ و سلام بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس عهد فرستادم که پیوسته صلوٰۃ بخضرت او
 فرستم صلوٰات الله و سلاما علیه و در کتاب جوهر از عبد الله بن عمر مرویست که در روز قیامت آدم علی بنی

بم و شیب عرش پروردگار ایستاده و دو جامه نبر پوشیده باشد باقامتی از بندگی چون نخلی انورشته
 بر خیزند آن خود گماشته که ایشان را بهشت و دوزخ می برند و در انشای آن که او ایستاده و دیده آخر بر
 مرزندان کشاده سیکه را از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیند که او را بدوزخ میرند آدم همانند کند که
 یا احمد یا احمد انجناب صلی الله علیه و آله و سلم در جواب او در آید و فرماید بیک یا ابالبشر آدم گوید ای محمد این مرد از
 امتان توست او را در یاب که بدوزخش میرند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میان بسته مسرت از عقب آن ملائکه
 مؤتلی آن مرد باشد برود و بگوید ای رسولان پروردگار تو وقت نمایند گویند ملائکه غلط شده ایم که نافرمانی کنیم آنچه
 ما را بان امر فرموده بجای می آوریم پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان نو میدگرد و محاسن شریف خود
 بدست چپ بگیرد بدست راست اشارت کند و گوید ای پروردگار من نه وعده فرموده که مرا در پاره اتم خزون
 و اندوهناک نسازی از سوادق عرش ندا بان ملائکه غلط شده اید که اطاعت محمد نمائید و فرمانبردار او شوید
 ایشان آن بنده را باز بقیام خود آورند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ان زمان از میان خود کاغذ پاره بران
 بمقدار یک سنگ شست و آنرا در کف دست میزان که محل حنات است اندازد بسم الله بگوید نیکی آن بنده بر بدست
 غالب آید پس ندا دهند که بکفحت باشد و میزان نیکش گران گیت او بهشت برندان بنده فرخنده گوید
 رسولان پروردگار وای ملائکان فرمانبردار تو وقت نمایند تا منی باین بنده گرامی گویم که پیش الله تعالی چنین
 کرامتی دارد پس او پیش آنحضرت آید و گوید پروردگرم فدای تو یا دج نیکو روی و نیکو خلقی که مرا ازین عسرت گذراند
 و برین عبرت ترجم نمودی فرمود من پیغمبر تو ام محمد و این صلوٰه تو بود که بمن فرستاده بودی که وفاداری تو بود در جای
 محتاج بودی بان و نتیجه صلوٰه قربت با آنحضرت است و این شرفترین منزلتی و عزیزترین مرتبتی است چه قرب آنحضرت
 موجب قرب پروردگار است و بعد از آنکه مسود روایت نموده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نزدیک ترین و
 اولی ترین روز قیامت آنکس باشد که صلوٰه بیشتر بر من فرستاده باشد **فصل سب** که یکی از زنگان اذن خواند
 که حله پوشیده و تاجی مسع بر سر نهاده بهشتی در آورده باو گفتند چه میراث این قربت یافتی فرمود بد بسیار
 فرستادان صلوٰه بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صلوٰه البته به حضرت او میرسد چه در جبرئیل است که فرموده صلی الله
 علیه و آله و سلم که هر کس که نزدیک قرین صلوٰه فرستد بر من آنرا استماع میکنم و خود میشنوم و هر که از دو صلوٰه بر من فرستد
 بمن میرساند و چنین روایت نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدا استماع
 ملائکه چند است که در زمین سیاحت میکنند و میگردد و سلام است من می رسانند و از ابو هریره رضی الله عنه مرویست

مروست که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اینچنینش راجع باینست که هر که صلوٰۃ برین فرستد صد بار بعد از نماز صبح و شام پیش از کلام گزارد و فریاد کند تعالی حاجت او را منی و دنیا و بهشت او و عجبی گفتند یا رسول الله صلوٰۃ چگونه فرستیم فرمود بگوید

یا بعد نوبت رسد بعضی علماء بر اینند که اولی آنکه اللهم صل علیہ وسلم بگوید تا موافق آیت قرآن باشد اگر توانا یکبار و سلم بآن بگوید و در خصایص بعضی بر قریشی از امیه المومنین علی بنی الله علیه و آله مروست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که صلوٰۃ بسیار برین میفرست چون من مرده باشم گفتیم یا رسول الله صلوٰۃ از ما بتو میرسد بعد از آنکه تو پوشیده باشی فرمود خدا تعالی خورون گوشت انبیاء برین حرام فرموده و من گفتم می برم خدا که زمین ابرین مسلط گرداند و حضرت عزت جلت جلاله و عزت عزه ملکی صلصائل نامم بقبر من کل ساخته بصورت خروسی منحنی شده که پرش در زیر عرش برین باشد و پاسه و گمانه اش و شیب هفتم زمین و دو بال دارد یکی در مشرق و دیگری در مغرب چون بنده برین صلوٰۃ فرستد آنرا بمن رسانند و در روایتی آنکه چون بنده بگوید

آن ملک از دیوان او این صلوٰۃ بر چند بچینا که مرغ دانه می چند و بعد از آن مرا میگوید ای محمد فلان بن فلان در فلان مقام بر تو صلوٰۃ و سلام فرستاده و آنرا در بیاض از نور بشک سفید خالص بنویسد و نزدیک سر من بنهند تا من بسبب آن او را شفیع باشم در روز قیامت و بلند گردانند او را بیت هزار و چو بنویسد او را هزار نیکی و خوشنماید از او بیت هزار بدی و غم و کس کند از برای او بیت هزار شجر در کنایه خوشتر صلی الله علیه و آله صلوٰۃ تمسک بها المسک الاذفر و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقول است که صلوٰۃ بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرستادن سوختن هر گناهیست چنانچه سر و میگرداند آب آتش را و سلام فرستادن بر آنحضرت فاضلتر است از آزاد کردن بنده گان و فضائل صلوٰۃ بر آن حضرت علیه آلاف التحية و التسلیمات بسیارست و فوائد آنهم در دین و دنیا بسیارست و در آثار و اخبار نیز آمده که بعضی از بزرگان مشایخه اثر آن خود را چنانچه نقل است از شیخ شبلی رحمه الله علیه که فرموده یکی از بزرگان کان من بر من بعد از آن در خواب دیدم و از پدر پرسیدم که خدای تعالی با تو چه کرد گفت ای شبلی از بوال عظیم برین گذشت در همین سوال منکر و کمیز با منم گشت و از جواب عاجز آمدم با خود از سر حیرت گفتم من از این تو مید و اسلام

صحيح
سبب عدم
اوردن نسخه در کتاب
رساله شده

در کتاب
صحيح
سبب عدم
نموده شده

هرم بر اسلام بود چگونگی زبان بسته شدم اینحال من از کجاست و این قضیه از چه دست در خال را
 در این جزای نیست که در دنیا زبان را نگاه داشته بود و فرشتگان قهرصدم من کردند فی الحال مرد
 بود و خوشبو میان من و ایشان حائل شد و مرا کشته شد و تین بیاد و ادعا جواب منکر گیرم آن نگاه آن مرد بود
 بگفتم تو کیستی که رحمت خدا بر تو باد گفت من آن صلوٰۃ بسیارم که تو بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم روان داشته و را
 از آن صلوٰۃ تو آفریده اند که در هر نغم و نازده یار و مددگار باشم **فصل** است که یکی از بزرگان میفرمود که من
 بر نفس خود مقرر کرده بودم که در هر شب در خواب بجا آورم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چند نوبت معین صلوٰۃ
 میفرستادم در بعضی از شبها بعد از آنکه صلوٰۃ معهود بر آنحضرت مودود فرستاده بودم در آن غرقه باندرون که غم
 بود خواب رفتم در واقع دیدم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از آن غرقه قدم باندرون فرمود و فرقه
 ظلمانی از اثر مقدم شریفش منور و نورانی گشت و متوجه من شد و فرمود بایران که این صلوٰۃ بسیار بن میفرستد
 خواهم تا آنرا بوسم پس من شرم شستم که دیان بدان مبارک و اوستا هم روی خود را گردانیدم پس
 روی مرا بوسید و من از آن ترس فی الفور بیدار شدم و همچو آن بود بیدار نمودم و بوی مشک از آن خانه
 میدید و تابشت روز بوی مشک از آنخل که بوسه برویم داده بودی آمد و در تذکره قلبی مذکور است که زنی
 پیش شیخ حسن اصفهانی علیه السلام آمد و گفت دختر مرا بود و فوات نمود و میخواهم که او را در خواب ببینم شیخ بزرگوار
 فرمود چهار رکعت نماز بکن از بعد از غفتن و در هر رکعتی یکبار فاتحه بخوان و یکبار سوره السکه التکاثر و بعد از آن نیت
 و صلوٰۃ میفرست تا خواب روی آن زن هم بخوان معاینه کرد و دختر را در خواب دید که مغرب است و جاذبه نظر
 پوشیده و دشتش در غل کشیده و پایش در زنجیر آتشین در آورده بیدار گشت ترسان و لرزان بجا از نیت
 شیخ آمد و حکایت خواب خود را و گفت شیخ فرمود صدقه از برای او بده مرا الله تعالی از و محفوظ فرماید جان
 شیخ بزرگوار در خواب دید که گویا در مرغزاری از مرغزارهای بهشت است و تختی عبا آویخته و در آن صاحب
 جمال بران نشسته و حاجی از زر بر سرش نهاده و با شیخ در مکالمه در آمد و گفت ای حسن مرا میشناسی
 گفت نه گفت من دختر آن زعم که تو او را امر کردی که نماز کند و صلوٰۃ بفرست محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 فرستد شیخ فرمود مادر حال تو بهشتی دیگر بمن رسانید تو بچه باین منزلت و مرتبه نرسیدی و این منزلت دریائی
 گفت ای شیخ ما پانصد و پنجاه کس در مقبره بودیم و بر دایه هشتاد هزار کس که بان عذاب و عقوبت
 گرفتار شده بودیم که ما در هم با تو تفریر کردیم و هر دو در صراط بر بگذشت و یکبار صلوٰۃ بر پیغمبر بفرست

و ثواب آن بجا داد الله تعالی آنرا قبول فرمود و ما را از ان محسوب آنرا کرد و انید بركت صلوة آن مرد صالح اینكه
می بینی نصیب من است صلی الله علیه و آله و لا حزن من جنیل نواله و دیگر مقبیر از بزرگی منقول است که در هر جمعه
بودم و مردی را دیدم که در هر مقامی که بود از طواف و عرفات و منی و دیگر مقامات هم صلوة بر سید کائنات
علیه افضل التحیات میفرستاد و هیچ دعای دیگری نمیکرد و او را گفتم کمال مقام تعالی در هر مقامی دعای معین است
ترا چه واقع است که اقدام آن نیت نمائی و تمام صلوة بر پیغمبر بركات میفرستی گفت من از خزانان جنت حج بیر
آدم و پدرم همراه بود چون کوفه رسیدیم پدرم خسته شد و در اینجا وفات یافت پس آنرا بجامه پوشیدم و خود
بهی پیرون شدم چون باز آدم جامه از رویش برداشتم صورتش چون صورت خرافتم از مشاهده این حالت ناخواب
بغایت بشویش و اندوهناک گشتم که چگونه اینحال بر دم رسانم و از ان حزن و اندوه بخواب رفتم در خواب دیدم که
مردی در آمد تا نزدیک پدرم رسید و از رویش حجاب برداشت و نظر ما و انداخت و او را باز پوشید و از من پرسید
و گفت چیست این غم بزرگ که تو اری گفتم چگونه نگین نباشم و پدر من یابن محنت گرفتار شده فرمود بشارت
باز که حضرت عزت و جلال این محنت از پدرت زایل گردانید چون انیمزده شتیدم از غمی چون گل اشکافیم
و پرده از روی پدر بر کشیدم دیدم که نهشت و آن روی سیاهش چون ماه تابانست از غایت فرحت گفتم
ای مرد بخدا بر تو سوگند که بگوی که چه کسی که چنین مبارک قدمی میخیزد و من مصلی ام من عظیم ازان
شادمان شدم و طرف ر دای مبارکش در دست پیچیدم و گفتم بحق خدای عزوجل ای رسول اجل که مرا از اینحال
پر ملال و قصه پر غصه آگاهی می فرمود پدرت خورنده مال را با بود و حکم خدا چنانست که خورنده مال را با بصورتش
مصور بصورت خر گردد و یاد دنیا یا در آخرت اما پدرت عادتی نیکو داشت که هر شب پیش از آنکه بخوابد نگاه رفتی
صد بار صلوة بر من فرستادی چون او را این محنت رسید آن ملک که اعمال است بر من عرض میکند
اینچنین رسانید و منی از الله تعالی اجل و علایق خواستم و شفیعش گشتم و قبول افتاد پس من همین که بیدار گشتم
حالی جامه از روی پدر برداشتم دیدم که رویش همچو ماه شب چهارده نورانی و روشن است و شکر پروردگار
بجا آوردم و او را پیغمبر گفتم نمودم و دشنش کردم و ساعتی بر سر قبرش شتدم و بچشم افتاد و در میان خواب
و بیدار شتدم که با قننی آواز داد و می گفت هیچ میدانی که سبب این غنائت در باره پدرت چه بود گفتم گفت
سبب آن صلوة و سلام بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس محمد بنش خود گشتم که پیوسته صلوة بخضرت او
فرستم صلوات الله و سلامه علیه و در کتاب جوهر از عبد الله بن عمر روایت است که در روز قیامت آدم علی

مهرشید عرش پروردگار ایستاده و دو جامه نبر پوشیده باشد باقامتی از بندگی چون نخلی افروشته
 بر زمینان خود گماشته که ایشان را بهشت و دوزخ می برند و در آنهای آن که او ایستاده و دیده آخر بر
 زند آن کشاده بیکه را از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شنید که او را بدوزخ می برند آدم همانند آنکه
 یا احمد یا احمد انجناب صلی الله علیه و آله و سلم در جواب او در آید و فرماید بیکه یا ابلا بشارت آدم گوید ای محمد این مرد از
 امتان توست او را در یاب که بدوزش می برند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میان بسته بهشت از عجب آن ملائکه
 موکل آن مرد باشد برو و گوید ای رسولان پروردگار توقف نمایند گویند ملائکه غلط باشد ادیم که تا فرمائی نکنیم آنچه
 ما را بآن امر فرموده بجای می آوریم پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان فرمود که در دو محاسن شریف خود
 بدست چپ بگیر و بدست راست اشارت کند و گوید ای پروردگار من نه وعده فرموده که مرا در باره اتهم مخزون
 و اندوهند که من از سزاوی از سزاوی عرش ندانم ملائکه غلط باشد در سدا که طاعت محمد نماید و فرمانبردار او شود
 ایشان آن بنده را باز بمقام خود آورند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن زمان از میان خود دو کاغذ پاره برداشت
 بقدر یک شکر شست و آنرا در کف دست میزدان که محل حنا است اندازد بسم الله گوید نیکی آن بنده بر بدی
 غالب آید پس نداده که یکجخت باشد و بیزان نکیش گران گیت او بهشت برندان بنده فرخنده گوید
 رسولان پروردگار و ای ملائکه ان فرمانبردار توقف نمایند تا سخنی باین بنده گرامی گویم که پیش الله تعالی چنین
 گرامتی دار پس او پیش آنحضرت آید و گوید پدر و مادر و فدا می تو باد چه نیکو روی و نیکو خلقی که مرا ازین عمارت رگدیدی
 و برین عمارت ترحم نمودی فرمود من پیغمبر تو ام محمد و این صلوٰه تو بود که بمن فرستاده بودی که وفاداری تو نمود در جای
 محتاج بودی بآن و نتیجه صلوٰه قربت با آنحضرت است و این شرفترین منزلتی و عزیزترین قربتی است چه قربت آنحضرت
 موجب قربت پروردگار است بعد از آنکه در وایت نموده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نزدیک ترین و
 اولی ترین روز قیامت آنکس باشد که صلوٰه بیشتر برین فرستاده باشد **فقلست** یکی از بزرگان ادوینان
 که حله پوشیده و تاجی صمغ بر سر نهاده بهشتی در آورده باو گفتند بچه میراث این قربت یافتی فرمود به بنیاد
 فرستادن صلوٰه بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صلوٰه البته بهشت او میرسد چه در خبر است که فرموده صلی الله
 علیه و آله و سلم که هر کس که نزدیک قبر من صلوٰه فرستد برین آنرا استماع میکنم و خود میشنوم و هر که از دو صلوٰه برین
 من میرساند و چنین ازین سهو و غبی الله عنه روایت نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدا استماع
 ملائکه چند است که در زمین سیاحت میکنند و میگردد و سلام مستمن میبرند و اینها بر روی الله عنه فرستاد

که آنحضرت مکرم صلی الله علیه وآله وسلم شرف و کرم فرموده که هیچکس بر من سلام نکند الا که حق تعالی روح مرا بر آنجا
 تا جواب سلام او بگویم صلوة الله و سلامه علیه عليك سلام الله خیر مرسل عليك سلام الله یا اشرف ابر
 عليك سلام الله یا صفوة الوری عليك سلام الله یا عافی الذکر عليك سلام الله یا صاحب اللو عليك سلام الله
 یا طیب النشر عليك سلام الله یا غنی یا شهم عليك سلام الله یا معادن البر عليك سلام الله یا علم البر عليك
 عليك سلام الله یا شافی الذکر عليك سلام الله یا قمر الدجی عليك سلام الله یا قاضی الفجر عليك سلام الله
 الفی بالمدی عليك سلام الله یا فی بالعلی عليك سلام الله یا زری عليك سلام الله یا اسمی بنوره
 عليك سلام الله یا قاضی به امری عليك سلام الله یا زوایا عليك سلام الله یا زکوة یا جری فما غاب من رجو
 ذکر الدین و دنیا فی اعدان امر و فی سرری الحمد الله الذی جعلنا من امته و اولادنا به فی رحمة و افضل صلوات الله
 و تسلیما ته علی افضل من صلی علیه و اکمل من ادعی الیه افضل کل مخلوق الخاتم کل سبوق العائن للحق یا حق الذین یؤمنون
 الخازن للعلم المخرجون مقدم اهل الصدق و الصفا محمد النبی الرسول المصطفی و تقبل شفاعة الکبیر
 و ارفع درجته فی العلیا و آت سوله فی الآخرة و الا و لی و علی جمیع اخوانه من الرسل و الانبیاء و آل النبی و صحبه الاقبیا
 و سایر صلوات الله و تسلیما ته الموصول للمامول منه اقران له یسئل بالاضافة ان یجعلنا من اهل متابعه الموصول
 الی اقبائه و یجیرنا فی زمرة رفقاءه و یتقنا بما یوفقنا لاقتنائه و ینعم لنا فی امتنائه و یقینا الی بدع الرواة و

نعمایا و له الحمد علی نعمه حمدایا و اقبیا	ششوی	ای زکامت نجایا	خاک و دت تاج سرکانات
چرخ زنجینه تو هست	اطلس مهر از علت شقت	خسرو اعلیم سالت توئی	صفت کن اهل خلافت توئی
کون و نمکان هر دو طیف توئی	جان و جهان نیز فیض توئی	بولشیر این سجود از تو نیست	دست کرم پای سجود از تو یافت
شمع شبستان فلک تو نیست	شمسه ایوان ملک تو نیست	طور مناجات تو عرش آمده	بلکه ترا عرش چو فرش آمده
نغمه خنجر دهر که شفیقش توئی	پایه و قد رفیعش توئی	جز تو ندارییم محشر پناه	وای بجاگر نشوی عذر خواه
ما که بمن نسبت زنده ایم	زمره یاران ترا بنده ایم	گشته ابو بکر و عمر را مطیع	ساخته عثمان و علی را شفیع
مهر حسن دل و حب جبین	این دو محبت بر ما فرضین	تربت اصحاب تو نور نوری	روضة صفت جلوه که جور باد

بفرست تحفه صلوات از میان جان به بر روضه مقدس مقصود انس و جان مگر بایست ز دوزخ سوزان امان جان
 در دل ز دست دوستی مصطفی نشان به نزدیک تو چه تحفه فرستیم تا ز دور به از ما یمن بدو و وصلوات سنت السلام
 صلوات الله و سلامه علیه و علی حسب الناس الیه و علی سایر اصحاب الکرام و آل العظام الی یوم القیام و الحمد لله

عليك ان يخرج علينا عليك في صلاتنا صلى الله عليه وسلم فقال نصبت حتى اجبت ان الرجل لم يمسك يده ثم قال اذا صلى
 على نفلوا اللهم صل على محمد النبي الامي وعلى آل محمد كما باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم ربنا انك ارحم
 من خلق على محمد وقال اللهم انزل المقدر المقرب عندك يوم القيمة وحيث لا شفاعتي في بيان ما يقال
 عند اكل الطعام فان اكله عند قوم اكله عندكم الصائمون اكل طعامكم الا برار ووصلت عليكم الملائكة
 واذا نبي آتيت اول الطعام فقل بسم الله اوله وآخره وان اكل مع مجذوم او ذى عاهة قال
 بسم الله ثمة بالله وتوكلوا عليه الحمد لله الذي اخصني بهذا الطعام ورزقني من غير حول مني ولا قوة اللهم طعمهم
 من طعمي واسق من سقائي في بيان خطبة السكاح ولما زوج النبي صلى الله عليه وآله وسلم عليا فاطمة
 دخل البيت فقال لفاطمة اتيني بارتقاصت الي تعب في البيت فاشت فيه بار فافضه فوج فيه ثم قال لها
 تقدمني فقد كنت فتق بين يديها وعلى راسها وقال اللهم اني اعينك بابك وذريتها من شيطان الرجيم ثم قال
 ادبر فادبرت نصب بين كفتي علي وقال اللهم اني اعينك بابك وذريته من شيطان الرجيم ثم قال ادخل بابك
 بسم الله والبركة واذا دخل بابك واشترى رقيقا فليأخذنا صيتها ثم ليقول اللهم اني اسألك من خير ما
 و خير ما جلدتها عليه و اعوذ بك من شر ما شرها و شر ما جلدتها عليه و ذكر السكاح و ان كان سفر صانع وقال يتودع الله
 دينك و امانتك و خواتم عمالك اقرار عليك اسلام و يقول لمن يودعه يتودعك و يتودعك الله الذي لا يوجب
 ولا يضيع و دافعه و من قال لا اريد السفر فاصني قال له عليك تقوى الله و التكبير على كل شئ فاذا اولى
 قال اللهم اطلو له البعد و هو عليه السفر و روك الله التقوى و غفر ذنوبك و سير لك الخير حيث امكنك جعل الله التقوى
 و اركب الله غفر ذنوبك و وجه لك الخير حيث ما توجهت و اذا امر امير على جيش او سرتة او صباه في خاصية تقوى
 و من معه من المسلمين خيرا ثم قال اغروا بسم الله في سبيل الله فامروا من كفر بالله فاعزوا ولا تغفروا ولا تعذر
 ولا تغفروا ولا تغفروا اوليه انطلقوا بسم الله و بالله و على طهر رسول الله ﷺ استخافنا و لا تظفروا ولا تغفروا
 لا امرأة ولا تغفروا اغناكم و صلوا و احسنوا ان الله يحب المحسنين فاذا شئتم قال انطلقوا على اسم الله اللهم عنهم
 و اذا اراد سفر قال اللهم بك احوال بك احوال و بك اسير و ان خاف من عدا و اذ غيرة فتركة لا يلافت و قرين
 اما من كل سوى جوب ما يقال عنه و حوال المثل و اذا انزل من الزمان بجلاست الله التامات
 شر ما خلق فانه لم يضره شئ حتى يتحل و اذا اسي و قبل الليل يا ارض ربى و ربك الله ارحم و بالله من شر
 و شر ما فیک و شر ما خلق فیک و شر ما يدب عليك و اذ يجود بالله العزيب و من شر ما كنى الله و من الله ما و له

الحمد لله تعالى قد غفرت لعبدي امين طرف الصحيفة بين تغفر للمؤمنين المومنات كتب الله
 من مومنته خسته وتقدم من الزمته الاستغفار ومن اكثر منه جعل الله له من كل ضيق مخرجاً الا بحديث تقدم
 حديث الرجل الذي جاء صلى الله عليه وآله وسلم فقال يا رسول الله احذنا بدين قال يكتب عليه قال ثم يغفر
 قال يغفر له يقول الله تعالى يا ابن آدم انك دعوتني ورجوتني غفرت لك ادم لو بلغت ذنوبك عنان السماء ثم غفرتني
 غفرت لك ابن آدم لو اتى قبر اب لا رخص خطايا ثم غفرتني لا تشرك بي شيئا لايتك بقربها مغفرة ان عبد بها بيننا فقال
 رب اذنبت ذنبا فاعفوه لي فقال يا عبد عبدى ان لا يغفر الذنب ياخذ بغفرت لعبدي ثم مكث ماشا را الله ثم صاب ذنبا
 فقال رب اذنبت ذنبا آخر فاعفوه لي اعلم عبدى ان لا يغفر الذنب ياخذ بغفرت لعبدي ثلاثا فليعمل ماشا
 طوبى لمن وجد في صحيفته استغفار اكثر او تقدم حديث الذي شكك الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 ذرب لسانه فقال اين انت من الاستغفار جامع الدعاء اللهم نسألك من خير ما سالك منه نبيك محمد
 ونعوذ بك من شر ما استعاذ منه نبيك محمد صلى الله عليه وآله وسلم وانت استعان وعليك البلاغ والاحوال لا قوة
 الا بالله اللهم اني اسألك ايماننا لا يرتد وفيما لا ينفد وموافقة نبينا محمد صلى الله عليه وآله وسلم في كل رتبة الجنة الخلد
 اللهم اسألك نواتج الخير ونواتجه وجوامعها واوله وآخره وظاهره وباطنه والدرجات العلى من الجنة آمين اللهم اني
 اسألك ان ترفع ذكرى وتضع وزرى وتصلح امرى وتطهر قلبى وتحسين فرجى وتنور قلبى وتغفر لى ذنبي واسألك
 الدرجات العلى من الجنة آمين يا من اظهر الجميل وتسرع على التيسير يا من لا يؤخذ بالجزيرة ولا يهتك استريا عظيم العفو
 يا حسن التجاوز يا واسع المغفرة يا باسط اليدين بالرحمة يا صاحب كل نجوى يا مستجيب كل شكوى يا كريم يا غفار
 يا عظيم المن يا مبتدئ النعم قبل استحقاقها يا ربنا سيدنا ويا مولانا ويا غايه رغبتنا اسألك يا الله ان
 لا تشوخي خلقتي باننا نرغم فورك فهديت فلك الحمد فلك الفضل فلك الحمد فلك العظمة فلك العظمة فلك الحمد فلك
 وجهك اكرم الوجوه وجهك اعظم الجاه وعظمتك افضل عظمتك فلك الحمد فلك العظمة فلك العظمة فلك الحمد فلك العظمة
 وتكشف الضر وتشفى السقم وتغفر الذنب وتقبل التوبة والتجدي بالانك احد ولا يبلغ مدحك قول قائل
 يا رسول الله علمني شيئا اوع الله به فقال سل ربك العافية فكلت اياها ثم جئت فقالت يا رسول الله علمني
 شيئا اسأله ربي غفر لي فقال يا عبد الله العافية في الدنيا والاخرة اللهم صل على محمد وعلى آل محمد صل
 على ابراهيم وعلى آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم بارك على محمد وعلى آل محمد سبحا ابارك على ابراهيم وعلى آل
 ابراهيم انك حميد مجيد اللهم صل عليه كلما ذكره الذكرون اللهم صل عليه كلما غفل عن ذكره انما غفلون وسلم

تسلیا کثیرا اللهم تحتہ عنک رفع عن الخلق ما نزل بهم ولا تسلط علیهم من لا یرحمهم فقد حل بهم ما لا یرفعہ غیرک
والایده سواک اللهم کفرج عننا یا کریم یا رحیم الرحمن وکر وریان اسماء بلدان وخرایح وخرایح
ایرجه از اقلیم سوم است آتاس از اقلیم چهارم است السکوت قصبه جرجان از اقلیم چهارم است طول فطال
عرض لریبه آینه مذنبه النکما طول سه عرض لریک آینه از اقلیم چهارم است طول فذک عرض لریه
آبجور از اقلیم چهارم است طول فذل عرض لریه ابی طول عطا عرض لریه ابی آبنیس از اقلیم چهارم است
ایروقا از اقلیم پنجم است آینه از اقلیم ششم است آفیه از اقلیم چهارم است آجیم از اقلیم سوم است از بلاد مصر
در شتر قریل و در غری کوهیت احسا از اقلیم دوم است احمد آباد از اقلیم دوم است دار الملک کجرات است
طول تخم عرض لریه باجمیم از اقلیم دوم است اخلاط از اقلیم پنجم است طول عس عرض لریک
طول تخت عرض لریه خاکب قصبه فرغانه طول فاک عرض لریه آونه از اقلیم چهارم است آذربایجان
از اقلیم چهارم است ارم خارج از اقلیم ششمیت مابین صفان و خرموت طول و عرض آن دوازده فرسخ در
دوازده فرسخ است از شنت از اقلیم دوم است اراجوق از اقلیم سوم است ارجیم از اقلیم سوم است اربسیل از اقلیم
چهارم است طول عوک عرض لریه باارجان از اقلیم چهارم طول قول عرض لریه لک از لک از اقلیم پنجم است از پنج
سیستان طول ص با عرض لریه لک از لک از اقلیم سوم است از لک از اقلیم پنجم است آسا از اقلیم دوم است
اسکندریه از اقلیم سوم است طول سانه عرض لریه استر آباد از اقلیم چهارم است طول مطله عرض لریه
استقرین از اقلیم چهارم است آفیحان از شاس از ولایت ماوراءالنهر طول صطح عرض لریه لک
از اقلیم چهارم است اسکون از اقلیم چهارم است اسبونه از اقلیم پنجم است اسر و شسته از اقلیم پنجم است
اسبونه از اقلیم پنجم است اسبونه از اقلیم چهارم است اسبونه از اقلیم چهارم است طول فذک عرض لریه
اسبونه از اقلیم سوم است اسبونه از اقلیم دوم است اسبونه از اقلیم پنجم است اسبونه از اقلیم پنجم است
از اقلیم دوم است آبی از اقلیم پنجم است آفرجه از اقلیم پنجم است آقرا از اقلیم پنجم است آورییه از اقلیم پنجم است
طول عطا عرض لریه با اوز کند طول فذک عرض لریه با اوجان از اقلیم چهارم است اوشش
از اقلیم ششم است طول قول عرض لریه با اوز کند طول فذک عرض لریه با اوز کند طول فذک عرض لریه
طول فذک عرض لریه با اوز کند طول فذک عرض لریه با اوز کند طول فذک عرض لریه با اوز کند
باجه از اقلیم سوم است باجل از اقلیم چهارم است باطله از اقلیم چهارم است باطله از اقلیم چهارم است

قدما عرض مجرای باکوئه از اقلیم پنجم است شصت و یک شروان با قید از اقلیم پنجم است بانارس
 طول ترک عرض کونه باطلی از اقلیم پنجم است شصت و یک شروان با قید از اقلیم پنجم است بانارس
 بجز از اقلیم پنجم است شصت و یک شروان با قید از اقلیم پنجم است بانارس
 از اقلیم پنجم است طول جدل عرض نطالنج از اقلیم پنجم است شصت و یک شروان با قید از اقلیم پنجم است بانارس
 بلیس از اقلیم چهارم است بر خارج از اقلیم چهارم است بر اقی از اقلیم سوم است بر دسیر از اقلیم سوم است
 طول جدل عرض محل برش از اقلیم پنجم است برشان از اقلیم پنجم است برت از اقلیم سوم است
 بسم از اقلیم سوم است طول جدل عرض محل برش از اقلیم پنجم است برشان از اقلیم پنجم است برت از اقلیم سوم است
 پشاور طول جدل عرض محل برش از اقلیم پنجم است برشان از اقلیم پنجم است برت از اقلیم سوم است
 ویش طین از اقلیم دوم است بطینوس از اقلیم پنجم است بلبک از اقلیم سوم است طول جدل عرض محل
 بغداد از اقلیم سوم است طول جدل عرض محل برش از اقلیم پنجم است برشان از اقلیم پنجم است برت از اقلیم سوم است
 طول قبا عرض مجرای بکوره طول جدل عرض محل برش از اقلیم پنجم است برشان از اقلیم پنجم است برت از اقلیم سوم است
 طول سول عرض لاجه پیرت از اقلیم سوم است طول جدل عرض محل برش از اقلیم پنجم است برشان از اقلیم پنجم است برت از اقلیم سوم است
 بیاس از اقلیم سوم است بیاس از اقلیم چهارم است بیاس از اقلیم چهارم است بیاس از اقلیم چهارم است
 اقلیم چهارم است بیاس از اقلیم چهارم است بیاس از اقلیم چهارم است بیاس از اقلیم چهارم است
 اقلیم پنجم است بیاس از اقلیم پنجم است بیاس از اقلیم پنجم است بیاس از اقلیم پنجم است
 تاناز اقلیم اول از بلاد هند است بر ساحل دریای تامل از اقلیم چهارم است تاناز اقلیم پنجم است تاناز اقلیم پنجم است
 ششم است از بلاد بقرج تاناز علیا طول جدل عرض محل برش از اقلیم پنجم است برشان از اقلیم پنجم است برت از اقلیم سوم است
 الطیابیت از اقلیم دوم است ولایتی است در مابین چین و هند بزرگ از اقلیم دوم است طبریز از اقلیم چهارم است
 طول جدل عرض محل بترین از اقلیم چهارم است ترکستان از اقلیم پنجم است طبریز از اقلیم چهارم است
 طول جدل عرض لال قنیس از اقلیم سوم است قنیه از اقلیم پنجم است قنیه از اقلیم پنجم است قنیه از اقلیم پنجم است
 پنجم است طول جدل عرض باقر از اقلیم اول است قنیه از اقلیم پنجم است قنیه از اقلیم پنجم است قنیه از اقلیم پنجم است
 از اقلیم دوم است تکریت از اقلیم سوم است طول جدل عرض محل برش از اقلیم پنجم است برشان از اقلیم پنجم است برت از اقلیم سوم است
 از اقلیم پنجم است تکریت از اقلیم پنجم است تکریت از اقلیم پنجم است تکریت از اقلیم پنجم است

از اقلیم دوم است توسن از اقلیم سوم است توت طول صبل عرض لکه تو قاب از اقلیم پنجم است تبرید
لکران طول صح با عرض الو تیکین قصبه شانز طول قبا با عرض ح با حرف الجیم چهارم از اقلیم
همارم است جابسا از اقلیم ششم جانب مغرب است و با بقا از اقلیم پنجم است جانب شرق چاغ و دوشان طول
عرض ح ک جلد از اقلیم چهارم است جده از اقلیم اول است جرمی دار الملک حبشه خارج از اقلیم در بحر هند است
جزیره رانج از اقلیم اول در دریای خلیج جزیره حاصه از اقلیم اول است در بحر هند جزیره سلامت از اقلیم است
در بحر هند جفایان طول قتل عرض ح بد جلود از اقلیم چهارم است جلد از اقلیم چهارم است جگوت
خارج از اقلیم است جندبشا پور از اقلیم اول است طول رده عرض لکه به جوده از اقلیم پنجم است جنده از اقلیم
است جوین از اقلیم ششم است جور از اقلیم سوم است جوز از اقلیم سوم است جوزجان از اقلیم چهارم است حجه
خارج از اقلیم است چوکت طول صح با عرض لکرل چره از اقلیم سوم است جبران از اقلیم چهارم است خرو
حابه از اقلیم دوم است حارم از اقلیم چهارم است حلی از اقلیم اول است حلب از اقلیم سوم است طول عب
عرض لوم اقل از اقلیم سوم است حلوآن از اقلیم چهارم است طول نفت لک با عرض لکه با حص از اقلیم
سوم است در بلاد شام طول ع سه عرض اربا حماة از اقلیم چهارم است حنوان از اقلیم اول است حو جان
طول صح با عرض لک حیرت از اقلیم دوم است حروف الحاء خالق از اقلیم سوم است خاسیه از اقلیم چهارم
خان بالغ از اقلیم ششم است طول نلک با عرض یومیا حقیق از اقلیم سوم است از مواضع کرمان خجین طول
صح با عرض نخله از اقلیم پنجم است ختن از اقلیم پنجم است طول قبا با عرض مت با خند از اقلیم پنجم است
طول فیه با عرض مانه خره از اقلیم سوم است خوار از اقلیم چهارم است طول فزی عرض لکم خوار از کم
از اقلیم پنجم است برکنار چگون است بر شمال خرجیان اصحاب تواریخ گفته اند خلاان از اقلیم چهارم است خوی از اقلیم
همارم است طول نعلام عرض لکر من خبر از اقلیم دوم است حروف الال دیا که از اقلیم سوم است دارا
بنگاه دامغان از اقلیم چهارم است سهرزگست طول فیه با عرض لک دایب از اقلیم پنجم است در قبال طول صد
عرض نطل و قد طول ع یه عرض لکر باد توابع طول نفت ک عرض لری و شقی از اقلیم سوم است
طول ع با عرض ح با و سندان از اقلیم سوم است و میا ط از اقلیم سوم است طول میجره عرض ح با
ویار کبر از اقلیم چهارم است دبیل از اقلیم سوم است طول نفت لک عرض لکی دینه از اقلیم پنجم است
دیور ماه الکوفه از اقلیم چهارم طول ح با عرض لک با حرف الراء راستی از اقلیم اول است در خارج

از اقلیم دوم است طول بوا عرض لال سکناس از اقلیم چهارم است طول عسله عرض لرم لوه سموره از
 است سکناس از اقلیم اول است سمنده و سه از اقلیم دوم است و لایستی است و سید طول آن مسافت سه ماه است
 عرض آن دو ماه سمنده بل از اقلیم اول در بلاد جز است سنج از اقلیم دوم است سنج از اقلیم سوم است شهری شستور
 سمنده از اقلیم چهارم است سواکر از اقلیم اول است سواقاره از اقلیم دوم است سوناه از اقلیم دوم است سوس اقصا
 از اقلیم دوم است طول بدل عرض الملب با سوبیه از اقلیم سوم است سوتان طول نفت در عرض اول بنوقه
 از اقلیم پنجم است سورقه از اقلیم پنجم است سواس طول عام عرض طب شهر و از اقلیم اول است سیکون از اقلیم
 حرف الفین شیانم خارج از اقلیم است شادکت از اقلیم پنجم است شاش از اقلیم پنجم است شیانج طول
 فونه عرض ل پاشا بر از اقلیم ششم است در بلاد یا جوج و یا جوج شام از اقلیم ششم است شملایت شهور است
 شب از اقلیم دوم است شلب از اقلیم پنجم است شلشون از اقلیم ششم است شهریت بر کنه محیط از بلاد یا جوج و
 یا جوج شواحی قصبه و ان از اقلیم پنجم است طول نفت که عرض لبل شهر بستر از اقلیم پنجم است شهر قاس
 از اقلیم پنجم است شهر الاخر سمنه از اقلیم پنجم است شهر زنان از اقلیم ششم است شهریت بغایت بزرگ شیلان
 از اقلیم اول است شیراز از اقلیم سوم در بلاد فارس طول مخ عرض لرب لوشیدان از اقلیم پنجم است
 شیراز از اقلیم ششم است در بلاد یا جوج و یا جوج منرفه لاله صا و قناری از اقلیم ششم است شوار قصبه بجان
 از اقلیم اول است طول بد یا عرض یک هر طول مخ عرض لرب صر خدا از اقلیم سوم است صر صره از
 اقلیم سوم است صرابن از اقلیم پنجم است صنعاء و الملکین خارج از اقلیم است اعظم بلادین طول عسرنه
 عرض لرب صواوق خارج از اقلیم است صواوق خارج از اقلیم است از بلاد و فرم صواوق از اقلیم سوم است
 طول مخ عرض لرب صید از اقلیم سوم است حرف الفین طائنه خارج از اقلیم و ان در بحر محیط
 طابقت از اقلیم دوم است طول عزل عرض لاک طابقت از اقلیم سوم است طالق از اقلیم چهارم است
 طول فیه عرض لوی طابقت از اقلیم چهارم است طامعان از طابقت از اقلیم ششم است طول نفت در عرض لری
 طریه از اقلیم سوم شهریت نزد یک بدشقی طول مخ عرض لرب با طریسیا طول حدیه عرض مخ
 طریکی طول صب با عرض لرب با طریسیا از اقلیم سوم است طرابلس از اقلیم ششم است طرابلس شام طول
 سطم عرض لرب با طرابلس نرب طول مخ با طریسیا از اقلیم سوم است طرابلس از اقلیم پنجم
 شهر قدیم است از بلاد اندلس طرکونه از اقلیم پنجم است طرابلس از اقلیم ششم است طرابلس از اقلیم ششم است

عرض مدلا طلبستان از اقلیم سوم است طایفه از اقلیم پنجم شهر بزرگست از بلاد اندلس طنجاج از
 چهارم شهر بزرگست از بلاد ترک در میان دو کوه واقع است طنججه از اقلیم چهارم است جلوس از اقلیم
 چهارم است طول صیقل عرض لویا طون از اقلیم چهارم است طوادس از اقلیم پنجم است طیفه از اقلیم
 دوم است طیره از اقلیم سوم است طیب از اقلیم چهارم موضعی است میان واسطه و خوستان دیگر از اقلیم پنجم است
 حرف الخط و طفا از اقلیم اول است حرف الحین عایه از اقلیم چهارم است طول بحوال
 عرض له با عبادان از اقلیم سوم است طول قدل عرض له با عبادا از اقلیم چهارم موضعی است
 نزدیک قروین عدن خارج از اقلیم است طول عویا عرض یا با عرته از اقلیم سوم است عوقه از اقلیم چهارم
 عرناطه از اقلیم چهارم است عسقلان فلسطین طول بول عرض لب بعسکر کم طول بدل عرض با
 عیدان از اقلیم دوم است عین شمس از اقلیم سوم است از فواجی حضر بر کناریل عین جاره از اقلیم سوم است از
 مواضع حلب عیثان از اقلیم چهارم است حرف الغین غانه خارج از اقلیم است از بلاد سودان است در
 جنوب خط استوا غرازه از اقلیم سوم است غراس از اقلیم سوم است غرنه از اقلیم چهارم از مواضع خراسان خورا
 از اقلیم چهارم موضعی است در خراسان حرف القفا فارس از اقلیم اول است از بلاد مغرب فارس قصبه بلخه
 از اقلیم دوم است طول یح عرض لب با فاریاب از اقلیم ششم است طول صط با عرض لومه فبار
 طول کلا ح عرض له فرج از اقلیم دوم است قزوب از اقلیم سوم است فراها طول ل عرض له با فزاده
 طول ل عرض له با فزاسیه طول محر با عرض له با فرمان از اقلیم چهارم موضعی است در هند ان
 قرقیا از اقلیم چهارم است فراسین از اقلیم چهارم است قرید از اقلیم چهارم است قرقانه از اقلیم پنجم است قرقانه
 از اقلیم ششم موضعی است از بلاد ماوراءالنهر نزدیک سیلا ترک قرتیه از اقلیم ششم است قوطاج از اقلیم ششم
 است در بلاد جزر که حرف الجیم است هر یک دو شهر ثم الصلاح از اقلیم سوم است قوتیه طول سه با
 عرض له با قوش از اقلیم چهارم است فیروان طول ما با عرض لام فاریه طول بول عرض لب ل
 فیروز آباد از اقلیم سوم است طول فزل عرض له بنی فیوم از اقلیم چهارم است قیصریه از اقلیم پنجم است
 حرف القفا قاهره خارج از اقلیم است قاصح از اقلیم اول سیابان است در میان عمان و حضرموت
 قاصرت از اقلیم سوم است قافس از اقلیم سوم است قادیسیه از اقلیم سوم است
 قادیسیه از اقلیم چهارم است طول عح با عرض لبا قان از اقلیم چهارم است طول صکح عرض له

قارنا از اقلیم چهارم است قاشان از اقلیم چهارم است قاسیاب از اقلیم چهارم است قیادیان طول
عرض لوم قبل طول مخ با عرض مل با قبا از اقلیم پنجم است قیره از اقلیم پنجم شهر قدیم است از بلاد
اندلس قچان از اقلیم ششم است قراقرور و طول نفت با عرض سوا قراطة و الکک اندلس از اقلیم
چهارم است شهریت بغایت بزرگ طول مخ با عرض له با قریین از اقلیم چهارم است میان همان
و صلوان قراوه از اقلیم چهارم است قریین از اقلیم چهارم است قریه از اقلیم پنجم شهر بزرگ است از بلاد
فرنج قراقرور و از اقلیم ششم است قراقرور از اقلیم پنجم است قزوين از اقلیم چهارم شهر بزرگ است طول نفت
عرض له با قریستان از اقلیم چهارم است قوینه از اقلیم پنجم است قونک از اقلیم پنجم است قیاد از اقلیم دوم
قیس از اقلیم دوم است قیاریا از اقلیم سوم است قیروان از اقلیم سوم است قیصر از اقلیم چهارم است
قیصاریه از اقلیم پنجم است قیصریه از اقلیم پنجم شهر بزرگ است در بلاد روم حرف الحاکف کاشان طول
عرض له با قارون از اقلیم سوم است طول فر با عرض الطبه کابل از اقلیم سوم است بعضی از ولایت
شمره و بعضی از بلاد از ابستان کان از اقلیم پنجم است طول صبا عرض مالوکات از اقلیم پنجم است
طول صبا عرض مالوکات شمر از اقلیم ششم است طول نط با عرض ستل کرمان از اقلیم سوم است
ولایت شمر کرک از اقلیم سوم است کرخ از اقلیم چهارم است طول ندره عرض له با قرون از اقلیم چهارم
کرکاج از اقلیم پنجم است کرش از اقلیم پنجم است کشمیر از اقلیم چهارم است کش از اقلیم پنجم است طول صطل
عرض لطل کشانه از اقلیم پنجم است کفر طایه از اقلیم سوم است کفر سجد از اقلیم سوم است کنا از اقلیم پنجم است
کلاه خاج از اقلیم ست کلباس از اقلیم دوم است کلک از اقلیم پنجم است کنباست از اقلیم دوم است کوکولاج
از اقلیم ست کوکم از اقلیم اول است از بلاد هند کوفه از اقلیم سوم است طول عطل عرض لال کوایا از اقلیم
سوم است قلعه بیت کویا مدینه روس از اقلیم پنجم است طول فر با عرض مخ با کج از نگران طول صط با
عرض مخ با کج از اقلیم سوم است گیلان از اقلیم چهارم است نزدیک بقزوين کیلکی از اقلیم چهارم است
حرف اللام لار طول صطل عرض لوم لاهو طول قطک عرض لانج لاسا از اقلیم دوم است
طول فر با عرض له با رستان از اقلیم سوم است لجنیه از اقلیم اول جزیره بزرگ است نزدیک ببلاد فرنج
لنبرویه از اقلیم ششم است لواح از اقلیم چهارم است لیلی از اقلیم چهارم است حرف المیس ماقه و سب
طول سها عرض مایو و طول فذل عرض لطل مایو از ساحل بخشد طوا و با عرض لطل مایو

مائس از اقلیم دوم است شهر بزرگ از بلاد بربر نزدیک بغرب و آن دو شهر است ماسوره از
 دوم است مایه از اقلیم دوم است ماسوره از اقلیم چهارم است موضعی نزدیک ملوان مائس از اقلیم
 چهارم مازران از اقلیم چهارم است مازدین از اقلیم چهارم است طول مد عرض لریه ماروه از اقلیم پنجم
 محلات از اقلیم پنجم است از بلاد دینیه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اقلیم دوم است طول مد
 عرض له مازان از اقلیم سوم است طول مد عرض لریه مائس از اقلیم پنجم شهر است در
 بیابانهای از ولایت اندلس مرابط خارج از اقلیم شهر است میان خسروت و عمان مره از اقلیم دوم است
 مرتبه از اقلیم دوم است از حد و شام مرکش از اقلیم سوم است مرانه از اقلیم چهارم است طول مد
 عرض لریه مره از اقلیم چهارم است طول مد عرض لریه مره از اقلیم چهارم است سینه از
 اقلیم چهارم است مشد مقدسه از اقلیم چهارم است مصیضه و کفریا از اقلیم چهارم است طول مد
 عرض لریه مره از اقلیم سوم است طول مد عرض لریه مره از اقلیم چهارم است معشقه از اقلیم پنجم
 و سیم است در بلاد و صفایه برکنار دینیه معشقه از اقلیم پنجم است مفراده از اقلیم سوم است منفرد از اقلیم سوم
 شهر است نزدیک بقیره و آن مقدسه خارج از اقلیم است مفرقه از اقلیم دوم است مکه مبارک و آنرا که نیر گویند
 از اقلیم دوم است مکران از اقلیم دوم است ملازجره طول مد عرض لریه مائس از اقلیم دوم است
 طام لک از اقلیم دوم است علی بار از اقلیم دوم است ملانه از اقلیم چهارم است ملخ از اقلیم چهارم است ملطیه از
 اقلیم پنجم است طول مد عرض لریه مائس از اقلیم پنجم است منصوره قصیه است مازان از اقلیم دوم است
 طول مد عرض لریه مائس از اقلیم سوم است حرف النون زانه از اقلیم اول است ناصر از اقلیم دوم
 قریه است بقرب بطریقه از اقلیم دوم است نحر و آن از اقلیم اول است نجه از اقلیم پنجم است نجران از اقلیم چهارم
 طول مد عرض لریه مائس از اقلیم پنجم است ندبه از اقلیم دوم است نردیان از اقلیم سوم است نصیبن
 طول مد عرض لریه مائس از اقلیم چهارم است نعمانیه از اقلیم سوم است نعلیه از اقلیم اول است نکران از
 اقلیم اول است نجاباد از اقلیم سوم است نمره از اقلیم دوم است طول مد عرض لریه مائس از اقلیم سوم
 طول مد عرض لریه مائس از اقلیم سوم است نهر ملک از اقلیم سوم است نهدا و ندماه ابهره از اقلیم
 چهارم است شهر است نزدیک همدان طول مد عرض لریه مائس از اقلیم چهارم است فی نوی از اقلیم
 چهارم شهر است نزدیک موهل نیشاپور از اقلیم پنجم است طول مد عرض لریه مائس از اقلیم پنجم

از اقلیم چهارم شهریت میان کوفه و بصره طول و اسطر از اقلیم ششم است و داشت از اقلیم ششم است و
 اقلیم سوم است و یکه از اقلیم چهارم است حرف الیاء و غیره که طول عرض که به بدیهه حاج از اقلیم
 بدیان از اقلیم سوم است هر ات از اقلیم چهارم است و آنرا که در بنا کرده و قنیه متوجه چین شده بود و طول اصل
 عرض لدل از اقلیم پنجم است طول صدها عرض مایا هسته بخان از اقلیم پنجم است بکاره از اقلیم
 دوم است بدان از اقلیم چهارم است طول فخر با عرض لدی بوسه از جلیان طول قدی عرض لدی
 هوش از اقلیم پنجم است بیگل از اقلیم پنجم است حرف الیاء یا به از اقلیم سوم است جزیره است و بیگل
 یزد طول خط با عرض بل یزد و از اقلیم چهارم است یکتا باد طول فابیه عرض لک یکتا از
 اقلیم دوم است یکنم از اقلیم سوم است یطیه از اقلیم چهارم است یحجر از اقلیم ششم است یکنه طول فتل
 عرض لک یونان از اقلیم پنجم است موضعی است در زمین دوم
 صحیح البیاض موافق اصل

و جبال قطن چون بر طبقه زمهری بدان رسد اجزای آنرا ضم کند آب شود و ثقیل بود قصد اسفل کند
 دان شود و اگر سرد باشد از بالا آید باران بزرگ قطره شود و اگر پس از آن که منفصل شود و در هوا سرد یابد بزرگ شود
 و اگر از آن بود که بخاره بطبقه بار و نرسد اگر بسیار باشد خضاب شود و اگر اندک بود و سرد باشد مستحافت شود
 و اگر بخار نشتود مطلق باشد و اگر بخار نشتود و منفصل شود و اگر کسی نخواهد که این حالات او را محقق شود و حال حمام را مشاهده
 کند که چگونه بخار بشفقت تمام رسد از سردی منع شود و قطرات گردد و باز پس آید و از لطیفه است باز به عکس
 نیست در هر سال باران بغیر تند باد و سیلاب ایجابی برود که مساکن حیوان بود تا بسبب اجزای بنیاد و عجا و بود
 و بعضی ای بنیاد نفوذ که آنجا مساکن حیوان نبود باران نبود و اصل تجربه گویند که بقعه که میان آن و میان بحر بیش تر
 از سایر جایی بود باشد آنجا باران نیار و بد آنکه تمام لطفت است که باران آنقدر بسیار بود که نافع بود و زائد نه من
 اگر ناقص بود نبات از زمین و اگر زائد باشد نبات از آن فاسد شود و این را اشارت قوله عز وجل و الذی
 نزل من السماء ماء یقتدر فانیشرنا به یلدة عینا و باران که بسیار و بسیار رقیق چنانکه روی زمین نیار و در اکثر جایی
 بودی روی زمین از آن آسیب رسیدی و در بعضی فساد آید که کیفیت حدوث باد و ملک گویند که حدوث
 باد از توجع هواست بحرکت سوی جهات مختلفه آن کیفیت حدوث باد آن باشد که از تیز آفتاب و غائب
 از روی زمین بر خیزد چون بطبقه بار و در سردی اگر حرارت آن شکست گردد و مستحافت شود و ثقیل گردد و بار و در سردی و در سردی
 هوا توجع کند باد پدید آید و اگر بطبقه بار و در سردی حرارت آن شکسته نشود تا که در هوا صعود کند و در که در هوا متحرک است
 از حرکت فلک حرکت دوری را صدمه زند و با سفل رو کند از حرکت آن هوا توجع کند که در باد پدید آید و باشد که
 دو باد اتفاق کند و محبوب آن دو باد مخالفت بود و هر یک از آن دو گر رانند که از آن گرد باد که آنرا از و بعه گویند
 پدید آید و آن بادی بود مستدیر که بر خود پیچید چون مناره اما اصول باد چهار است شمال و جنوب آن مطلع
 بنات الخش است تا مغرب آفتاب و صبا و غرب آن از بنات الخش است تا مشرق آفتاب و جنوب و
 صبا آن از مشرق آفتاب است تا مطلع شمیل و در و جنوب آن صیل است تا مغرب آفتاب باد شمال بر و پس
 است زیرا که از آن جانب دومی آید آفتاب مسامت آن نشود و اصلا و آنجا برهما بسیار باشد و سترخت باشد چون باد
 بروی بگذرد و در و در آن اکتساب کند و در آن جانب بخار نیست بلکه بیشتر صحرانست و جبال از صحرایا پیوسته
 قبول کرده بدین سبب بار و دوا پس است و محبوب شمال سخت بقوت بود زیرا که بسالک آن ضعیف است از میان
 کو همایرون می آید و شمال از آن را صلب کند و صحت آرد و حواس را صافی و دماغ را قوی و لون خوب گرداند

و گویند که باد شمال و جنوب چون در بعضی مهبوب بسیار کنند اکثر شجاج موضع شمال و کور باشند و اکثر شجاج
 اناث و بیشتر مهبوب آن در زمستان بود باد صبا خار و طلب است زیرا که مهبوب آن از جانب خط
 است و با خجارت مغرط باشد از آن سبب که آفتاب مساوت خط است و در هر سال دو بار در اینجا
 بخار بسیارست رطوبت اذان آفتاب کند اطبا گویند که باد جنوب ابدان سست و ضعیف کند و کسلی گرانی
 آورد و جنوب چون بر آب گرم جمد آب را سرد کند و اگر باد شمال برومی جهند همچنین آب اگر گرم بگذارد و یا بجم بیاورد
 باران نبود الا باد جنوب فقط باد جنوب قریب است با اعتدال اگر در اول روز جمد بغایت خوش باشد یا مثل شنبه
 زیرا که بر موضع بار گذرشته باشد و آن موضع بر در آن بعد آفتاب حاصل شده باشد در زمان شب باد صبا بغایت
 خوش باشد لیکن مان او اندک باشد زیرا که آفتاب از پس او طلوع کند و او میراند تا معتدل شود و نسیم بحری گردد
 که چون بر مردم جمد از آن لذت یابند و از لذت او خواب خوش آید در آنوقت بسیار خفت یابد و مهبوب آنوقت
 سحر باشد تا ارتفاع آفتاب باد در مخالفت صباست زیرا که مهبوب آن وقتی بود که آفتاب از آن دور شود و در آخر
 روز جمد و پیش از آن نیمه زیرا که آفتاب در مقابل آن باشد روز و شب بر مهبوب گذرد و بخارات تحلیل کنند زمان مهبوب
 اندک باشد کیفیت اینجا و رعد و برق حکما گویند که چون آفتاب در آب سحر تا بد از آن اجزای را برگیرند
 و آنرا بخار گویند و چون در زمین تابد از آن اجزای را بر زمین بر آید و آنرا دخان گویند نگاه بخار بدخان آمیخته شود چون
 لطیفه زهری رسد بخار منعقد شود و غیم باشد و دخان در میان آن مختلش شود اگر بر حرارت بماند قصد صعود کند
 و اگر نماند قصد نزول کند و سحاب را بشکافد بقوت از آن آواز رعد پیدا آید و از غایت اصطکاک بعضی بعضی
 دیگر را از آن برق حادث شود اگر ناری لطیف باشد و اگر غلیظ باشد صاعقه شود و بر هر چه افتد بسوزد
 و باشد که آهین بسوزد که بر در باشد و چوب را سوزد و رعد و برق در ایام شتاء نباشد زیرا که در آنوقت حرارت آفتاب
 ضعیف بود از آن دخان مرفیع نشود از برای اینی در بلاد سرد و ایام نزول برف هیچ برق نبود زیرا که برودت
 بخار و دخان را اطفال گویند و چون برق بسیار بود باران بسیار بود و از آن سبب که اجزائی ابر متکاثف شود و باران
 در میان آن منحصرا شد چون فرو آید بقوت باشد و از آنست که اگر کسی خود را از خنده منع کند و خنده را غلبه کند
 ناگاه ترقه از او پیدا آید و بسیار غصه آب اما غصه آب جرم بی طست طبع او بار و طلب است و مکان
 طبعی او نیست که زیرا که هوا بود و بالایی که زمین و آب بر دو قسم است تلخ و غلب و در هر سیکه قاعده است که
 در آن دیگر نباشد تا آب تلخ مخلوطه آن از اجزای شور باشد از زمین که آفتاب آنرا سوخته باشد و باد آنرا در آبها

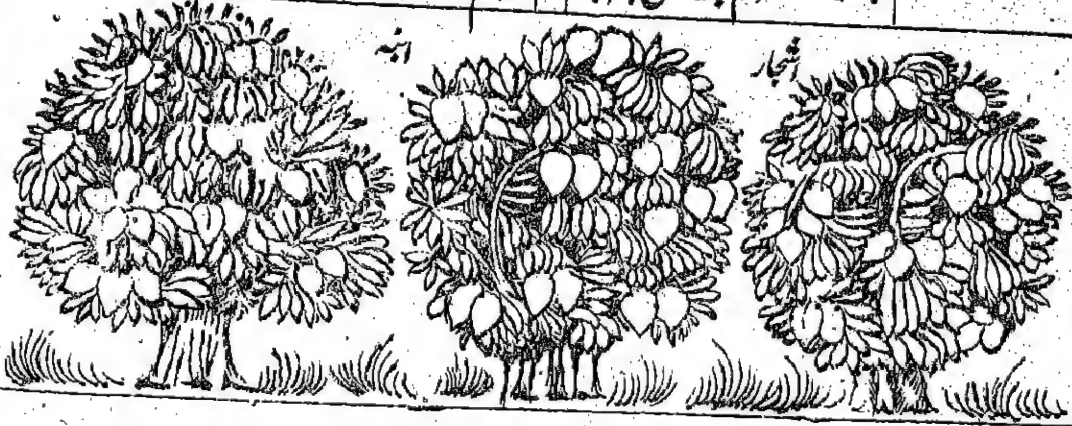
پدید آید چنانچه آب آلوده که در آب دریا یا غنای بودی آب غنای چون درستی بایستد
 اینها شری طولی گشت استنقش شود پس اگر آب دریا منقش بودی بود از اینچه آنرا با طرافت زمین می هوا را فاسد کرد
 و از آن طافهون حاصل می برینست پس هیچ حیوان نمائندگی حکمت الهی تمیضا چنان کرد که آب دریا شور باشد
 از برای دفع این فساد و از فساد آب شورست در دریا و غیره و در میان و غیر آن از خیر یا گناه از دریا آلوده آب غنای
 بزرگترین فایده آن شرب است و بقای حیات بر آن موقوفست و جعلنا من الماء کل شیء حیوانی و برای حل و علا
 در وقت آفریده است که چون چیزی در آب کنی که از طبعی کند آب جمله هم آن حل کند و لون آن بستاند و او را لون
 باشد و بطعم و از لطافت باری حل و علا یکی است که چون بنش حیات حیوان و نبات بود و تصحیح پروقنایت شد
 آنرا بر خلق فرخ گردانید و بسیار از اینجه پدید او آسان و بقایا که حاجت نباشد و نه بر باد غیون بر روی زمین
 آنرا از آفریده تا از آب باری بر آن می صلحت و نواز رحمت نرود و هر چه باری تعالی آفریده است از ملکوت و شرف است
 بی الهام معالجه توان خورد و آب که از اینجه اصلاح حاجت نیفتد و در بجا احوال عجیب بسیار است چنانچه بجان آب
 و ارتفاع او و جزو زیادت او و اوقات معین چون فصول اربع و اوایل شهور و اوایل خرداد و اوقات معین و در
 آب سبب ارتفاع میانه آن حکما گویند که آنرا تاثیر است چون آب در آن تاثیر کند آب و لطیف شود و در این
 تحلیل پذیر و مکانی بیشتر طلبند پس بعضی را در اینجه که بهجات اربعه مشرق و غرب و شمال و جنوب بر سواحل او در
 زیاده شود و با سبب مختلف باشد ارتفاع آن است اما در اینجه از سبب در وقت طلوع و غروب قمر و این در
 بحر می باشد چنان گویند که در قمر بحر می آید و راه جزر باشد و صلب است چون قمر مسامت است آن که سطح آن بحر شود
 و شعاع آن بر قمر رسد انگاه از اینجه منعکس شود و تیراجع آب او را گرم کند و لطیف شود و آب گرم مکانی فرخ
 طلب کند بدین سبب موج زند می تواند سواحل و بعضی را در اینجه که در زیاد شود تا آنکه قمر باقی غروب
 رسد باز در آغاز کند و رافق شرقی بر آن عادت که گفته اند تا انگاه که قمر لوت الارض رسد و این هنگام بدفعایت
 رسیده باشد چون از لوت الارض زایل شود و در آن که جزر باشد تا قمر باقی شرقی رسد اما اینجه انحطاط باشد
 در بدن آدمی گاهی دم بجان کند و گاهی منفرد انگاه است و استهسته سنا کن شود و قمر بر رسول الله صلی الله علیه و آله سلم
 عن المدد البحر عباده یلجته فقال ان الملك المولک بالجوار یعنی جسد فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع فیکون
 منه البحر کعب الانخبار گویند باری جل و علا هفت بحر آفریده است اول بحر محیط که در همه روست زمین است
 و کس نه عمل او در آنست و حکما یونان این بحر را قیافوس خوانند بعد از آن بحر دیگر است که از آب است

گویند بعد از آن بحری دیگرست آنرا قیش و پس از آن بحری دیگرست آنرا پانکی گویند و این بحر
 و پیرانی که مقدار زمین بطریق مختصاری باید دانست که یک نصف از سطح زمین در بحر عظیمست که آن را
 و قیانون گویند و یک نصف دیگر ظاهر باشد به بیضیه که در آب فکنند که یک نصف از آن تخفی و نیم از آن بر خطا هر شود
 و درین بعضی که مسکونست نصفی که در جانب جنوب افتاده خرابست پس در چهار ربع زمین یک ربع عمارتست که در
 شمال است و آنرا ربع مسکون خوانند و بعضی از بحار که مشابده میشود از جانب این ربع است بعضی
 گفته اند که باقی ارباع نیز معمورست و در اینجا مردم اند اما اکثر اهل عالم بر آنند که این سخن اعتباری ندارد و خلاف
 واقعست جمهور حکمای متقدمین و متاخرین متفق اند که طول ربع مسکون صد و هشتاد و سه است و هر چه است پنج
 فرسخست هر فرسخی سیل است هر سیلی مسافت دوازده و انداید و بقدر چهار اماج بود اما جی ده و سه و سه پنجاه و اربع
 حلقه که فرسنگش دوازده هزار و اربع باشد و این ربع تمام معمورست بلکه یک قطعه از شمال ربع خالیست که اصلا
 در آن عمارت نیست و این موضوعیست که چون آفتاب در اول سرطان باشد در آن سه چهار روز آفتاب غروب نکند
 و از خط استوا تا اول این قطعه پنجاه درجه باشد و در کتب صورت الاقالیم چنان تفریر کرده اند که حکمای ما تقدم گفته اند که
 جمله ربع مسکون صد ساله است چنانچه کسی همه وقت می رود بقدر طاقست خود آنقدر طعام و شراب که قاعده است
 تناول کند و لحظه بیاساید باقی تا صد سال برود و چون صد سال گذشته باشد مجموع طول و عرض ربع مسکون
 که دیده باشد پس گفته اند که ازین صد ساله راه چهار فرسخ از زمین است که می رود و بهر و سبب طوفانها که هر وقت افتاد
 و شهرهای قدیم خراب شده و برب گرفته و دریا شده و چنانکه هشتاد ساله راه بازگم آمده و بیست ساله
 مانده و ازین بیست ساله چهارده ساله نیز گم آمده ویران که طرف شمال بیست ساله راه است که سبب سردی هوا
 جانور نمیتواند بودن و از طرف جنوب بیست ساله راه است که سبب گرمی هوا جانور نمیتواند بودن و بیست ساله راه مانده
 و آنقدر مجموع اسلامست بهر وقت قسم کرده اند و هر قسمی اقلیمی گویند و مجموع را اقلیم سبعة گویند و آنرا که میوه و گیاه
 مشابهن اشارت باینست و طول هر اقلیمی از مغرب است تا مشرق عرض هر اقلیمی چندان بود که از اول
 آن اقلیم تا نهایت او نیم ساعت و روز و از برای روز تفاوت کنند و این اقلیم مساوی نیستند بلکه هر اقلیمی که
 بخط استوا از دیگر است سنگینتر است که بعد ازین معلوم میشود بعضی گفته اند که قدیم الايام بادشاهی بود که تمام
 معموره را بخرید و او هفت پسر داشت و بجهت عدم مخالفت تمام معموره را بیدمان اولاد قسمت فرموده
 و صورت ربع مسکون و قسمت او با اقلیم سبعة درین دایره نموده میشود و دایره در ناقص و برق تصویب شد

است و میان این اقلیم و حد با آنکه بقدر زمین که گفتم شش ساله را هست به هفتاد و هشت ساله
 ن اقلیمی خوانند **اقلیم اول** این اقلیم بر چهل و نه درجه است و علامه این اقلیم **سور و الملون** باشد و مقدار
 این اقلیم هفتاد و نه درجه است که عرض آن بود و از ده و هشتاد و نه درجه است و **حد اول** آن نیز در حد خط استو از جانبی است که در آن
 روز و در از ده و هشتاد و نه درجه است و یعنی باشد و مساحت سطح این اقلیم صد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسنگ
 و نیم است و فرسنگ چهل هزار و پانصد و هشتاد و سه است که از جهت گرایش و همی از جانب شرقی از
 شمال جزایر یا قوت پس جنوب بلاد چین و شمال و یا سر اندیش و بعضی از هند و هند و وسط بلاد هند که در از آنجا
 نیل مصر را قطع کنند و بر بلاد قوه و وسط بلاد بربر و وسط بلاد ایران و جنوبی بلاد برطانیه گذر و تا بحر مدیترانه باشد
اقلیم دوم این اقلیم هشتاد و نه درجه است و مساحت این اقلیم صد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسنگ است و در این اقلیم
 در از آن روز و در آن که از ده و هشتاد و نه درجه است و یعنی بود و مساحت این اقلیم صد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسنگ است
 و فرسنگ هشتاد و نه درجه است و بیشتر از دنیا حکما و فضلا در این اقلیم واقع شده اند و ابتدای این اقلیم از شرقی
 و بر وسط بلاد چین و شمال سر اندیش بگذرد پس شمال بلاد هند و شهر یا قند بار و وسط بلاد کرمان گذر و در بحر فارس
 قطع کند و بر بلاد عمان بگذرد و آنجا قلزم را قطع کند پس وسط بلاد قوه و از فرقیه و شمال برستان و جنوب قیروان
 و وسط بلاد برطانیه گذر و در ساحل بحر قزاق نتهی شود و **اقلیم سوم** این اقلیم چهل و نه درجه است و در او ایالتی آن یا ایالتی
 باشد و در این اقلیم هفتاد و نه درجه است که عرض آن است و هفتاد و نه درجه و نیم باشد و غایت در از آن روز آن نیز هفتاد و نه درجه است
 و سه ربع ساعتی بود و مساحت این اقلیم چهار صد و شصت و هشت هزار و چهار صد و فود و یک فرسنگ است
 ابتدای این اقلیم از حد شرقی از بلاد چین بود و بر جنوب بلاد یا جوج و جنوب بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط
 بلاد کابل بگذرد پس بلاد قند بار و وسط بلاد کرمان و بستان و کرمان و بلاد فارس و بلاد عراق و دیار بکر و
 شمال بلاد مغرب و وسط بلاد عراق عرب که کوفه و بغداد و بصره باشد و وسط بلاد شام بگذرد پس بر بلاد مصر
 و اسکندریه و وسط قیروان و بلاد طنجی بگذرد و تا بحر خلیج فارس نتهی شود و شهر یا سه بزرگ این اقلیم صد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسنگ است
 و شش کوه عظیم است و مساحت و دور و بزرگ دارد و **اقلیم چهارم** این اقلیم چهل و نه درجه است و در او ایالتی آن یا ایالتی
 موضعی است که نه بار طول آن چهار ده ساعت و نیم باشد و مساحت این اقلیم صد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسنگ است
 و همی و شش فرسنگ است ابتدای این اقلیم از شرق از شمال دیار تبث و خطا و ختن و در بستان و جنوب بلاد
 یا جوج و ما جوج گذر و بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و بلاد طحارستان و بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان بگذرد

بصورت بود و سوم چهارم تا آخر پنجم که در دنیای تصور تمام شدی و اهل چین گویند همه عالم کووند الا
 اهل و هم که یک چشم دارند باین معتقدند که در روم است ایشان را یک چشم خوانند و گفته اند که اهل بازار ایشان گردو
 ساخته اند بجهت آنکه بار بار و متاسفانه در آن نموند و آن گردونی بی آنکه کسی را ورا کشد خود میرود و چون خواهند که
 بایستد طلب کنند عجائب و کرامت را که در آنرا است و حضرت اقوام و قبایل ایشان ترک اقوام بسیار اند و انواع
 اصناف ایشان بحدی از قبایل بزرگ ایشان قدما و کرامت است زمین بزرگترین است بیع انواع و اقسام
 تن و اقوام حاجت بر نیت و هیچ ولایت یافته نمیشود که در زمین بماند چون بلیله که مردم را از تضایب بی نیاز دارد
 و خود بویا و طیور گویا و حیوانات عجائب مانند گرگ و پل و زرافه و گوزب و گاو و عنبر و آهوی مشک و انواع لالی
 و جواهر و کان الماس و جامه و ثیاب نفیس یکی از خواص این مضمون ماست ما زنده را بکلیم گردانند و بقرار باران و زنده
 و علوم و میراث طلسمات و جادو در میان ایشان ظاهر و باهرست و مذہب معتقد بسیار دارند چنانچه گویند اهل هند را
 نه صد چهل و هشت مذہب است که مذہب است و خوشترین میوه های هند انبه است فی الجمله و خدایش کلان باشا
 و بن دارد شاه جهان آباد و شمش و گجرات و خاندن خصوصاً ولایت بکلا انبه خوب اردو از آن چند دخت قرغی
 که خاصه حضرت خلد کان انار الله بر مانه بودند و نامش یکی پادشاه پسند و دوم بندی چو و دو دیگر امرا پسند چنانچه پدرم
 و یمنی رحمه الله علیه در شوقی پری خوان سلیمان علی نبینا و علیه السلام و حضرت انبه آکوند مشنوی

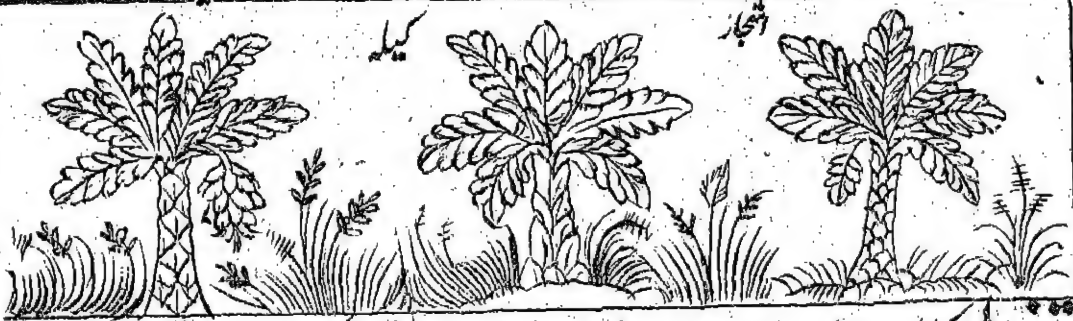
ز و صفت انبه چون گویم که چوشت	که از رشک شربش شه نخواست	ز نام او چو گیرم لذت قند
ز بان با کام و لب بالب شود بند	بسختی بچو میل اما شکر بار	بنرمی چون طلای دست افشار
ب طفلی چون دل معشوق تنگست	به پیری چون رخ من زرد رنگست	ز شیرین کاریش چون خل عشا
ز و باز رو پا قوت حاصل شد	شرابش بهتر از شیر و شکر است	گهی بمرنگ سیم و گاه زمر بست
بصورت مردم جاییش بر شجار		
کلیم آرزو را شعله نار		





وانتاس خوشبوی و خوش طعم
دارد و مرا مثل بر ترش غلب و
علاوتش بهت در هر گاه خواهند
انتاس را با نبات شربت سازند
صورت آن این است

و موز که معروف یکیده است میوه خوب دارد و تصویر آن



و مقبول که ابل بند لازم دارند و دو جهان را ماضی بالما از آن نباشد و رنگ او و دین خوشبو و سرخ بسیار دارد و
معالجات هم بیماری آید چنانچه این خمر و بلوی فرموده اشعار
تادیه برگی چو گل بوستان
خوردن او بلوی دهان کم کند
بیر و مقبول که صد برگ است
تیرنی اوالت قطع جذام
چون گل صد برگ در آید
تول نبی رفته علیه السلام
اگر سینه اگر سنگی کم شود
سیر خور و گرسنه در ورم شود
از در تقطیع فتاده بهند
صد و تقطیع کشاوه بهند



و کمال حبشه و آنچه بملکت یمن و عرب نزدیک است ایشان را اعتبار زیاده است و آنچه بطرف جنوب
نزدیکتر اند ایشان را اعتباری نیست و رنگی مانند سیاهی لون ایشان از افراط خرات زمین است و نوعی از
حبشه است که چشمهای ایشان بیرون خیزد و بهای بزرگ ایشان چندین بار از چون قناده و قره ت پهای وارد

دود و غلام و این قبایل با هم گریه و گنج کنند و زمین ایشان از برکت خالیست و ایشان از پیرایه وین عاقل اند و
تصویرات اینهاست



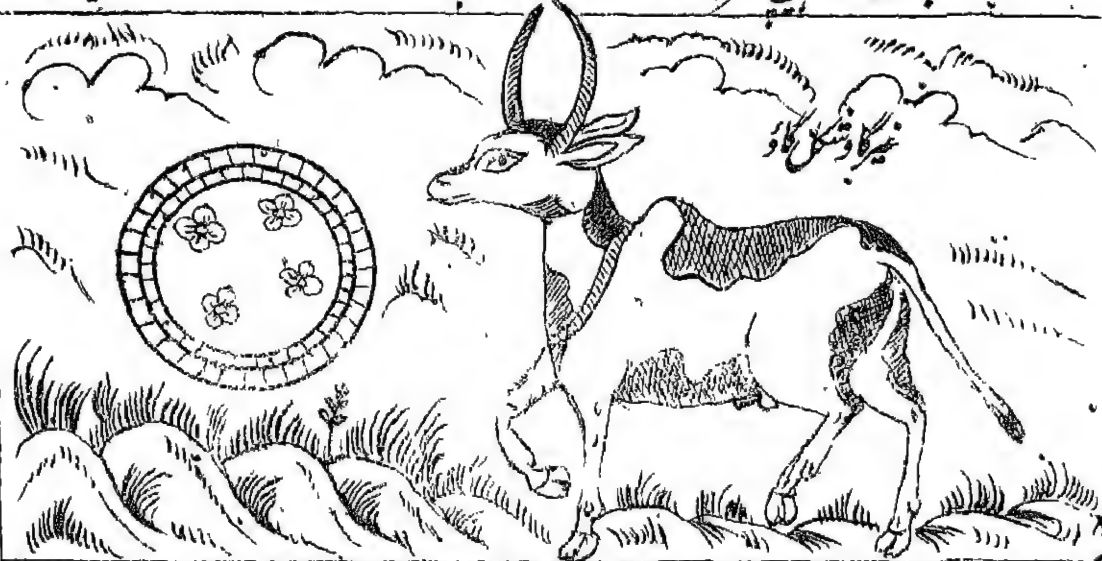
و محمد الی بن محمد در تاریخ خود در نسب قراخان خطا گفته است که قید یماخان ترکستان اعلامی بود زنگی چون
نورسته زنگی در ترکستان غریب بود و قوی و شجاعی و شسته و زیرک نیز بود و پادشاه بدو مایل شده و او کارهای گوناگون
فرموده تا راه نیابت یافت و بر خان معاصی شد و او را بکشت و بر تخت نشست و اکثر بلاد ترکستان را در تصرف آورد و در



قراخان نام نهادند
و این حال بوقت
آنکه بسیار بود
تصویرات این است

در میان ترکمانان قومی اند که مار خورند و مضرت نیابند و کمان ایشان بغایت چرخوست و زره آن کمان پوست
وخت است که در قوت باهن برابر می کنند و از عجایب که در زمین ترکمانان باشد پوست بز نیست که در باغ می کنند
چنانکه بغایت نرم شود و رنگ آن خشن باشد و از آن مو را سازند و آن هیچگونه کهنه نگردد و در هر گاه که چرخین
بایست که گرم بشوند بطراوت باز شود و هم در زمین ایشان جانور است که شکل گاو آنرا گوانند و او را دوشاخ است

برخی نیزه هر جانور یکبار روی او برسد و در حال سجود و زانو زدن است آن جانور سپر سازند و هر یک که در آنند از ده
سه گز و آنرا سپر طبعی گویند و هیچ تیر بر آن نگذراند رنگ آن چون غنچه سفید است تصویر نیست



و کربل روم مملکت ابن دوم چهارده هجست و پادشاه چهارده قتل قصیر باشد و هر یکی اصحاب فرما
باشد و لشکر هر عملی صد و بیست هزار مرد و پسر و بر سر ده هزار مرد و امیر تومان باشد و امیر تومان از بطریق
و هر بطریق راده نائب و نائب اتریشیان گویند هر ترانجانی راده مرد دیگر که آنرا آغوش گویند و او امیر
هزار مرد و پسر و هر اقوشه نزد مطرح امیر و دو هزار مرد و پسر و ده هزار مرد و پسر و ده هزار مرد و پسر
و ده هزار مرد و پسر و ده هزار مرد و پسر و ده هزار مرد و پسر و ده هزار مرد و پسر و ده هزار مرد و پسر
و صاحب دیوانه پدید می آید گویند و قاضی را جرسن گویند و همه روم ترسا باشند و ایشان را مذہب بسیار
چون نستوریان و ملکانیان و یقوتیان و وزیرین ایشان چو بیاض باشند لیکن از ایشان جزئیستانند و هر یک
ایک ویناری و هم از ایشان فرنج قوس اند که ایشان را قوس عظیم و سلاحهای ایشان در غایت خوبیت است
و اسلام است و آنرا آفرند و دیگر قوس اند کوچ بر زمین است و ایلات و دیگر قوم ایلات و اهل سر و باب لا و اباند
سر شهر سیست بزرگ و ساحل دریای طبرستان که فارسیان آنرا ویرین گویند و کربل عرب و صفا
ایشان عرب اتی بسیارند و زمین ایشان از جزیره العرب گویند از بهر آنکه دریا با وادیه با بوی محیط
و حتی سبحان تعالی ایشان را از جمله نیست بگزیده مخصوص داشته و هر کدام را فتح و شرف یرای آنکه مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم از میان ایشان به دعوت شده و کلام حق بلغت ایشان فرمود آید و از قدیم الایام ایشان
از آنکه تحت ظلمی افروخته چنانکه تبیان که ملکین بوده اند و ملوک بنی عدنی حق جل و علا ذکر تبع و قرآن یاد کرده

در آنجا که جمعی از عرب قومی اند که ایشان را سحای یا سحای خوانند و در میان ایشان علمها بود و علم نحو
از ایشان برخاست چنانچه ابو الاسود الدیلمی چیزی از آن تالیفات کرده بخندست ایلمونین علی کرم الله
آورد آن حضرت فرمود که نعم نحو الذی نحت بدین سبب این علم را نحو گفتند و قومی اند از عرب که در ویدین از آب
تازی سبقت برده اند و یکس از آدیسان بایشان نتواند ویدین چنانکه نقل کرده اند که مردی از عرب برهنه شد بآبی
فرود شد و اسب او بر لب ایستاده بود مردی آمد و بر سب او بر پشت وید و انداخت آن مرد عرب بفرودشتا بآبی
از آب برآمد و جامه شبتابی پوشید و بدوید و بان سوار بر رسید و اسب بارستید و تصور آن نیست



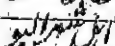
و دیگر می حکایت که با جماعتی در بیابان گنج میر فتح اعرابی را دیدم که آهویی زنده از گردن گرفته بود و میخواست
مان آن آهوی از وی بخریدیم نگاه کردیم هیچ جا نرفتیم این چگونگی گفت بیک دو گفتم و اگر شما را باور نیست
را کنید تا دیگر بیا بگریم و از من باز خریدت آن آهور را که دیدم و دید و در حال باز آوردن و از کجایان بیا بخریدیم صورت است



پس آهور ابراهیل کردیم و بریان کرده بخوان
نهادیم اعرابی را گفتیم با ما موافقت کن
اعرابی دست فراز کرد و آهوی پرشته را
بر بود و بدوید یاران قصد او کردند روی
باز پس کرده گفت اسب جماعت این آهوی
چون زنده بود و از دست من جان نبرد و برده
چگونه خواهد بود خواص عرب زیاده

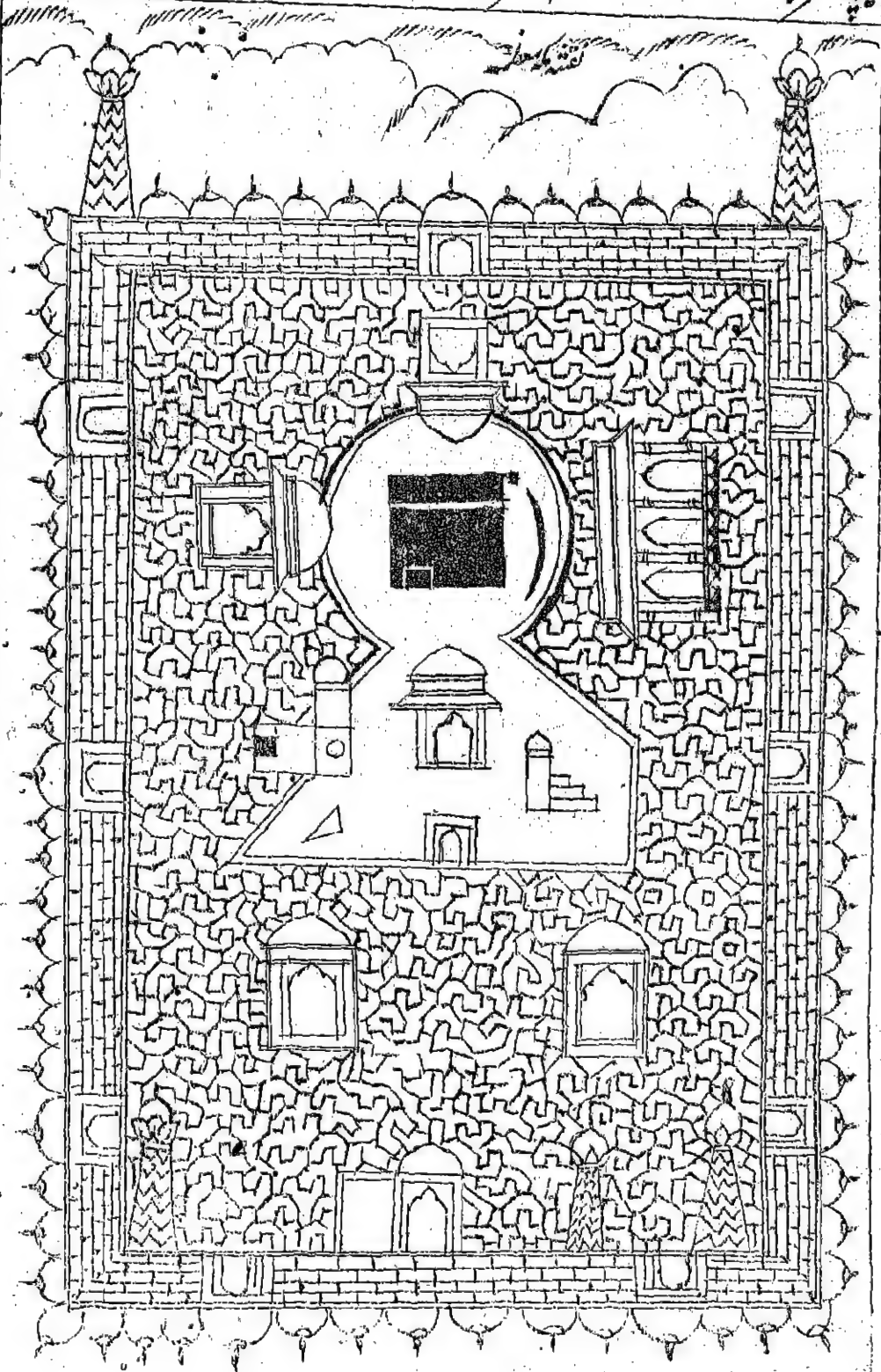
از آنست که در حد بیان آیند و کمر ایل عراق بدانکه این شش گروه بنی آدم که ذکر کرده شد ایل هر طریقی
از اطراف جهانند و میانه و مرکز دنیا اقلیمی است و آن بلاد فارس و خراسان و عراق و عجم است و اکثر مدت
دنیا چنان در دست ملوک عجم بود و چنانکه از عهد کیومرث تا زمان یزدجردین شهریار که عرب او بمقتدر و پنج
سال ایشان بودند اگرچه بعضی ایشان از طاعت اسلام عاری بودند و ایمان بانیسای بعضی نیاورد و اما
عدل و عمارت شعرا ایشان بود و سلطنت برایشان ماند و بود و الله بالصدواب و در بیان ذکر معرفت
خارج از اقلیم جانب شمال تا آخر عمارت بسد آن موضع نیست که نه را طول آن بیست و چهار ساعت
تکام بود و مساحت سطح این خارج هفتصد و پنجاه هزار وی و دو فرسنگ درین قطعه اندک عمارت است آنچه مشهور
خالی از پنج آب نیست موضعیکه داخل اقلیم سبعة نیست بدو تقسیم شود و قسم اول آنکه از پس خط استوا است
و آنرا با اصطلاح حکما ماورای خط استوا گویند و عمارت آن شانزده درجه باشد تقریباً و از شهرهای معروف
این موضع یکی سفاله الکج و سریره که معدن کافور است و دیگر که کوه است و بجه از بلاد بربر و جزیره دکن با بوس که اهل
آن جزیره مردم خود را باشند و تجارت خود را با ساحل مکمل گردانیده نزدیک آن جزیره روند و آهین بدیشان فروشد
و عنبر خریداری کنند و جزیره بکلاب و جال القمر که خود قماری از اینجا آورند ناحیه کهکند که اهل این ناحیه سحر و پر بند
باشد و خارج بدیشان گذارند بنظر طریقی که هر روز مبلغی خرج طعام نمایند و میبایارند تا ایشان بیایند و بخورند
و بروند و اگر در راه یک روز تاخیر واقع شود مضرت رسانند و خالطو که در بند چین است هر یک ازین بلاد است
بر فری و بدان صغار و سودا و و جبال که شرح آن مستلزم تطویل است و دوم از مواضعیکه داخل اقلیم سبعة
مواضع چند است که آنرا ماورای اقلیم سابع خوانند عمارت آن از پنجاه درجه و شش و نیمی که آنرا تسلیم هفتم است بمقول
اصح تا عرض شخصیت درجه باشد و چون ازین عمارت بگذرند از شدت سرما و برف نتوان رفت و حیوان نبات
پدید نیاید از بلاد مشهوره این مواضع یکی شهر البوست بلغاریا از کافی بدینجا روند و دیگر بوره که بالای اینجا
و شش پشند و با مردم الفت گیرند و پنجاب و سورت ساحل این شهر باشد و این جمله در عرض پنجاب و شش فرسخ
و شخصیت و یک درجه باشد و از این مواضع به هفتصد و پنجاه و نوزده ساعت باشد و در عرض
شصت و سه درجه عمارتی بزرگست و سکان اینجا از شدت سرما مدت شش ماه در حمامها بسر برند و نه را طول
ایشان بیست ساعت بود و در عرض شصت و چهار درجه و نیم قسمی باشند که سیخ خیزند آنکه کسی بر آن نشاند
و روز درازترین ایشان بیست و یک ساعت بود و در عرض شصت و پنج درجه عمارت عظیم است و اهل

و چون بیرون آید فی الحال بپیرزند تصور آن است

[illegible]

[illegible]

گویند و آن موضع کرم را بدین جهت که آب کم دارد بکاه میسوزند و گردانید زیر آن که بچه در یکیدن شیر زنان بهالغه نسایند
 کفایت شیر در پستان مادرش نمائند و بکاه را هم القری نیز گویند بسبب آنکه زمین از سختی او گسترانید پس کاه فصل ارض باشد

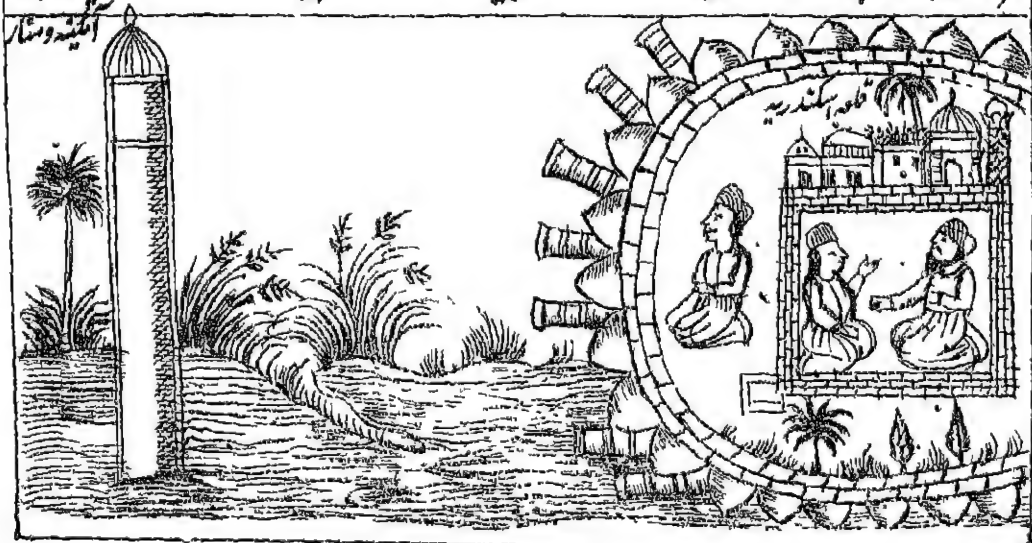


تا بر جلی ساکن گشت اول که آورده که بود قیس بود و زمین از تحت موضع بیت الله شریف بیت الله
 از دست تر مع و انفراد آن کعبه نامیده اند چه بنیاس که آن مربع و منقش و با شد در عرب آنرا کعبه
 گویند و در زیارت القلوب گوید یک از خصائص که است که هیچ مرغی از بالای آن طیاران نتوان کرد

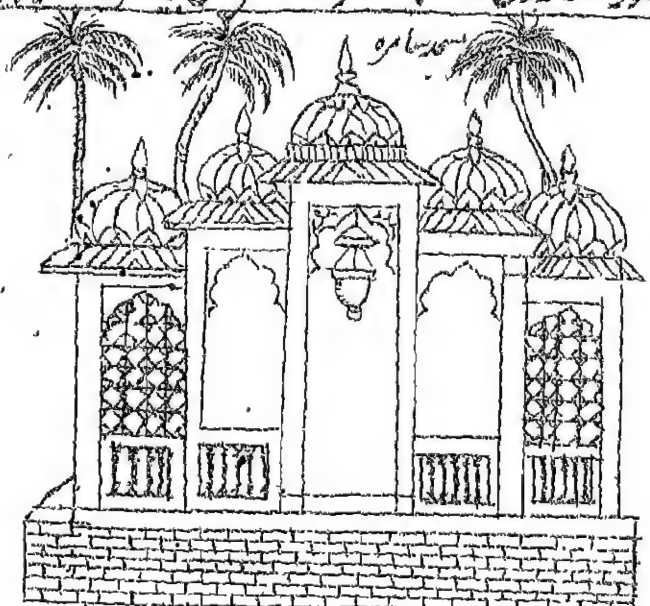


در پیش طایفه غنم که تقاضای ای یوم قیمه این شهر از قدیم شرب میگفتند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آنرا دیده خوانده و نخلستان فرادان دارد و هوایش بقایت گرم است و آب روان در آن شهر توان یافت
 در شمال آن بلده کوه احد است بلند آن استایم سووم شهرهای بزرگ این استایم صد و شصت و نه باشد
 و شهرهای کوچک سه هزار بود و شش کوه عظیم و بیک و کوه زرد بزرگ دارد و آن این است البت
 بر قوه - ارموق - از رفات - استی - اسکندریه - استیم - اصطر - اعماط - انبا - افتا - انکه - اواز -
 الیاب - اربابل - بروان - بر ساد - ورد - بروست - برون - بروز - کوه پست - بسروج - بصیر - بصیر -
 بعلبک - بغداد - بل - بهادر - بم - بهند - بهکری - بیت المقدس - بیضا - البت - ام تلیس - بتوک -
 انجیم - جر - جد - جرجاد - جزیره - جرت - جمارک - چرفت - الحار - حصین - خضیر - حلب - حله - حصین
 حویش - الدال - دار البحر - دوش - در فار - دوشق - دیسان - الکرا - برج - رقه - رمله - روتان
 الرار - زابل - زنج - حسین - سامره - سبزجان - سدسان - سطا - سطلیل - سلیمان - سلطنت - سلطان
 سوسان - جموین - بنف - سوسن - سیک - سیالکوت - سیران - سیده - سیوسه - شین - شیران - شیراز
 اصصاد - صر - صفایش - صفت - صفت - الطار - طرابلس - طریه - طریه - طریه - طریه - طریه - طریه

العیون عالس + مجادان + مجلوان + عدس + عرفه + عساکر + عکاسون + عکرا عمان - عین شمس - عین
 غزنه + الفضا + فارس + فزدار + الفخاف قبضه + قوم + قلوب + قسطاطا + قسطنطنیه + قم + صلح + قندهار
 قیروان + الککاف کابل + کردورد + کرک + کرمان + کله + کت ازرن - کواشیر + کوفه + کج + مکران +
 اللام لاهور + لوز + لمیم + ماجه + ماچونه + ماقار + مانیاس + ماو لا + مایسرب + محله + مدائن + مدین + مجا
 مصر + بلستان + بلس + منبرین + منت + جرون + موصل + حمدیه + مهراب + مهرورد + بلستان + النون + افند
 نغانیه - نهران + الو او واسطه + الکمار + هزاران + الیای + یزد + یسار + یونس + هکت دریه + ازبای + هکت
 رومی ست و این شهر بهیات رفته شطرنج موضح ست هوایش بجزارت مائل بود و آبش در و نیل ست و قریه
 بان شهر قلعه است مرتفع و پلیناس حکیم بران قلعه بفرمان اسکندر یسلی ساخته بود بغایت بلند آئینه بقطر بفت گز
 دران یسلی نشاند و از ابطلسم چنان ساخته بود که هر کشتی از انظر قسطنطنیه بر روی دریای فرنگ میان آ
 و آن بلده واقعست حرکت کرد که در آئینه پدیدار آمد که و این آئینه تازمانیکه عمر و عاص بر اسکندریه والی شد
 باقی بود و مردم فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان شبها پهلوی بستر ترحمت نمی نهادند عاقبت
 ایمان فرنگ جمعی با اسکندریه فرستادند تا در لباس زبرد خو در انجلق نمودند چون ایشان را در خاطر با قبول تمام
 پدید آمد آوازه در انداختند که اسکندر رو پس این آئینه گنج عظیم نماده است عمر و عاص بگفته ایشان فریفته شد
 طمع گنج بخاطرش سرایت کرده فرمود تا آئینه را برگرفتند بهر ترفیص کردند هیچ نیافتند چون آئینه را بوضع خود
 نهادند آن خاصیت باطل شده بود چون عمر و ارحال ایشان آفسار نمود تحقیق پیوست که ایشان گریخته اند
 عمر و عاص دانست که انجاعت مکر و تزییر کرده اند از کردار خود پشیمان گشته از ان نصد بهار گشت در گذشت تصور آن است



و مشق از بلاد مشهوره شام است از شهرهای قدیم است در غایت نزول و لطافت نیست ارم چون ارم بن نوح
 عیلهها اسلام در آن حدود و بانجی ساخته پیش از او بن عمار در آن ناحیه نموده بهشت ترتیب گردانید آنرا ارم ذات الحمار
 نام نهاد و قولی ارم ذات الحمار و القیلم خلقی شلمانی البیلا و پس آرد که پدر ارم بن نوح سیل الرحمن است
 احداث و مشق کرده بعد از آنکه خراب شده بود پسکند و روی آنرا آباد کرد و دیوارش بگرمی نایل است در مسجد جامع
 و مشق جمعی از بنیایان کرده اند و لید بن عبد الملک در عمارت آن مسجد عایت به الفه بجای آورده و در مشق کوی است
 و در اینجا مغاره است بزعم بعضی قایل باین که در اینجا قتل آورده و اثر خون او هنوز باقیست و از انسانان اینجا میخوانند
 بنابر آنکه چهل پیغامبر در اینجا بگشتگی مرده اند بلکه شش هزار بنده شیراز محمد بن قاسم قوی که ابن ارم حجاج بن یوسف قسری
 بنا کرده در سنه اربع و سبعین هجری و در زمان سلطنت عضدالدوله و یحیی آن شهر خرابان میور شد که لشکر یار و ابن حاکم
 نمایند و مصاصم الدوله از خوف دشمنان سوری بگریزان کشید و پویش بر یاسین گشت و مردم اینجا بعضی شربت و شیرین
 باشند و غریب و باو تجارت در آن شهر بزرگ زمانی و وقتی غلبه شوند و آب اینجا از قنات حاصل آید و بهترین کاریزها که نیست که در آن
 دلی احداث کرده و آنرا کتا یا گویند بلکه مسامره در قدیم شهری عظیم بوده و آن سرزمین بخوبی آسوده و بهترین عراقی است
 و ازین جهت از سرین راسه گویند در او اهل دولت آل عباس بنی نصرانی بنی عباس انصاری و شست چون ثوبت خلافت
 بر خیزد عباسی رسیدند بایران و بایران بسیار خرید و مردم بغداد و در تحت افتادند بنابر این چهار راسه آن شهر را با امر فرمود
 بعد از آنکه تمام دارالملک خلفا شد و هر نیمه همور گشت که طول عمارت بهفت فوشت گشت و عرضش یک فوشت رسید و در

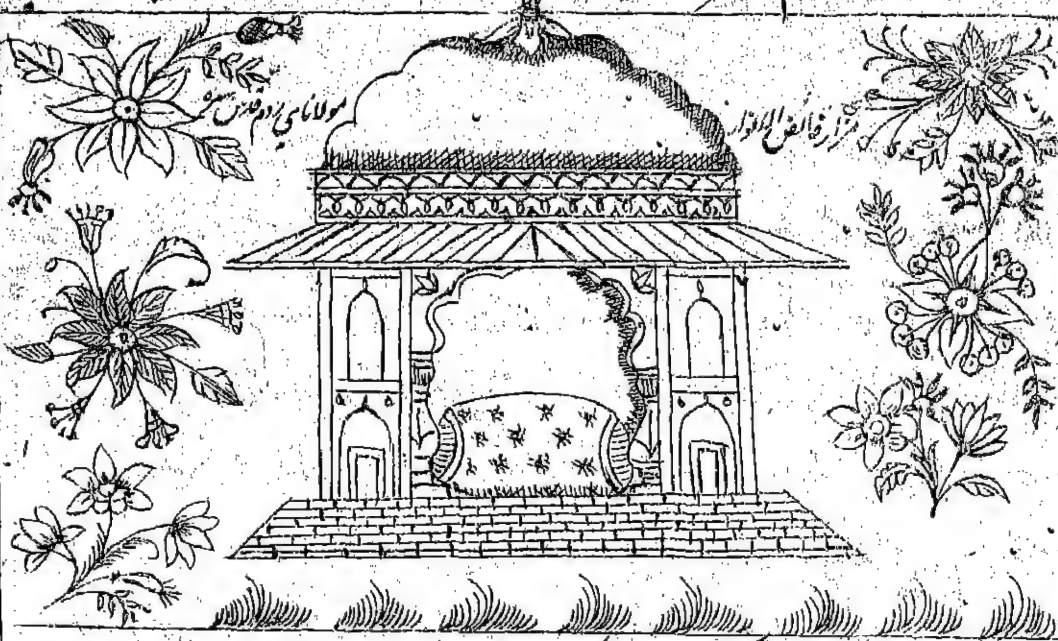


مقتضی در سامره مسجد
 جامع در غایت وسعت
 و ارتفاع ساخته بسیار
 ظریفی بکین که دورش
 بیست و سه گز بود و ارتفاع
 بهفت گز و ضخامتش
 نیم گز صورت مسجد
 در این است

[illegible]

آتیه روان باشد و میوه فراوان دارد و بهی ثوب از اینجا با طرف می برند و اکثر اوقات نزع حیوانات از اینجا
 از آن بود و آن مجمع اهل فضل و معدن اهل علم است و بعضی کتب مسطور است که در قدیم به جبهه شرقی قلعہ بود
 و آن جبهه یو اردو داشته که مسافت و درش اینجا هزار گام بود و آن قلعہ بهر وایام انهدام پذیرفت
 از بناهای باقی مانده بنا بر آنکه که روی نمود از این به باقی بود و وقت آنکه جهان به سلوان گرشاسپ بدینجا
 بر سیده از پای درآمد و گنجی ظاهر شد و گرشاسپ بآن گنج تجدید عمارت قلعہ مذکور کرد و چون مدتی بر آن
 بگذشت باز خراب شد و گرشاسپ بن اهرسپ بار و دیگر آن قلعہ اممور ساخت اسکنه رومی در آن جبهه
 شهر بزرگ بنا نهاد و در محمد ملوک طوالت سمزانی که از نسل تبعین بود بواسطه عداوتی که بابل شهر باز کرد
 افتاد آن شهر او بران گردانید و دیگر بار شهری بنام خود بنا نهاد و مردم آنرا سمرکند گفتند و اسرار این لفظ را
 معرب ساخته سمرقند گفتند بلکه اینجا را در نظر آن شهر باغ وستان و روان باشند ریاستی محمود دارد
 و در ولایت ماوراء النهر شهر نیست مثل اینجا که مردم اینجا به عمارت کردنی اهتمام تمام نمایند و در زمان
 سابق سوری برگرد و اینجا کشیده بودند که نظر آن دوازده فرسنگ بود و نزع میوه و غله در اینجا از آن
 باشند و آن شهر در ایام گذشته معدن فضلا و مجمع علمای بوده و در آن سمرزین فقیهان و مجتهدان
 زیاد از حیرت حد و حسی پیدا آمدند بلکه خوارزم اسم ولایت است و در الملک آن نیا کر گنج کبری بوده
 که اکنون خوارزم شهرت یافته و توابع و مضافات بسیار دارد از جمله گنج صفری که از اجزای آنه گویند
 و دیگر بخش است ابوالقاسم محمود که صاحب آن از اینجا بوده و دیگر از اعمال مشهوره خوارزم بهر است
 و دیگر خاقان که مقام ته و او یسای شیخ نجم الدین کبریه است و در ایام دولت السمرخوارزم شاه اولی
 بسیار آبادان شد و در زمان سلطنت سلطان محمود خوارزم شاه آن ولایت به نهایت معموری رسید
 بلکه قونییه شهری بزرگست قلعہ ارسلان در اینجا قلعہ ساخت از سنگ ترشیده و چون اندک خرابی
 بازو س قونییه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی فرمود تا محقق خندق را به بیست گز ساختند
 قعر خندق پای روی بر آوردند از سنگ ترشیده باز قلعہ سی گز و در آن پاره زیاده از هزار گام است و در آن
 دولت سلطان در اینجا عمارت بس بن ساخته اند قونییه دوازده دروازه دارد و بر فراز هر دروازه کوشک
 است و پیش مثل با عتدال باشد و ارتفاعش نهایت حاصل شود باغ و دستان در آن سمرزین
 فراوان باشد و انگور و زردآلویش در غایت جودت و شیرینی و مولانا جلال الدین رومی قدس سره

که از تختگاه عالم به پدید عرفان استیاز و انوار دار و دران دیار اسودست تصویریت



و فرایح و بساتین قونی که بجانب کوه واقع شده اکنون معمور مانده است و آنچه بطرف صحرا بود خراسانی
 بدان راه یافته است و زیاده اثری باقی مانده ببلد و رومیه شهر بزرگ و محصور است از ولایت درون
 کوهی افتاده است قلعه آنرا امداد الدین کیقباد سلجوقی باروی از سنگ ترشیده ساخت و جمع البلدان
 مستطورت که بنیاس حکیم دران شهر بجهت قیصر حامی ساخته بود که سحرانعی گرم میشد و اینجا مقامی است
 که آنرا به محمد بن طایفه که از اولاد امیر المومنین علی رضی الله عنه منسوب دارند مردم آن موضع را عظیم شمر که دارند
 و مردم بزیارت آنجا روند و تعداد بیلدان است سلیم ششم شهرهای بزرگ این اقلیم و ویت چهل
 و دو باشند و بیلدان صغیر و بزرگ و ویت و دو کوه و سی شهر که عظیم ترین است سلیم است و آن شهرها است
 الفست اس + پنجاب + اسمر + قلیون + الحجاج + اناسیه + الکب + کرباب + الالباب + برشان +
 بیس + مجسم + ذریه سنا + الدال + دار الملک سفالیه + الرار + رومیه + سپین + عین + سمند + سنات + بیشت
 + صبا + صدقیه + الطار + طراز الفار + فاراب + القاف + قنار + قریه + قسطنطنیه + الکاف + کاف +
 کس + طاق + مدینه + مردم + الهام + قله + هره + فاراب + اسم + ولایتی است و مدینه آن گذر نام دارد
 ناحیه است که فرایح فراوان دارد و صاحب کتاب گوید که فاراب شهر است که بالای شانش واقع شده
 نزدیک بلاتساغون و مردم فاراب شافعی اند و ببلد که طراز شهر است از شهرهای ترکستان
 جمعی کثیر از علما و ارباب عز از اینجا پدید آید و مصنفات ساخته اند و در آنجا سبزه و درختان و

قول بسیارست که منسوب باوست بلای چکل از مشاییر بلاد ترکستانست و معدن ارباب حسن و ندامت
 قریب بطراز قال فی الکتاب چکل کلبجریم و الکاف من قحیاب شهرست عظیم از شهرهای مشرق و از معروف
 معتبره بلاد ترکستانست و از اینجا طائفه خداوندان فضل و دانش ظاهر شدند که شایسته در باب گوید که شایسته
 بدین است از بلاد مشرقی و جمعی از علمای دین و اینجا نشو و نما یافتند که حاوی علوم عمتی و کفای بوده اند
 قسطنطنیه شهر عظیمست و دریا بسط طرف آن محیط گشته در کتاب عزیز می آورده که ارتفاع قسطنطنیه است
 یک گز و قدیم همیشه بر آن شهر نصاری استیلا داشتند و در زمان سلطان محمد دومی اکثر اوقات شهرت خود را
 بهما و مصروف میداشت و بحاصره قسطنطنیه میپرداخت و فتح آن بلده از غایت در نظر عقل محال می نمود اما
 سلطان امین دولت و بقوت باز و سخت بلند آن شهر را مفتوح گردانید اما سیه بلاد رومست بغایت
 وسیع و عرض مشاهیر و رفیع و قطع غنی و انهار کثیر و نهرهای میان این بلده میگذرد و قله او بلند آن
 اقلیم معتبره در این اقلیم بخانه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و دو کوچه عظیم و چهل و نه رود باشد آنچه مشهورست است
 الف کجیل الیاء بلغار الدال دیار یا جوج و ما جوج المر او راق اسپین سرالی کتبی سوار
 اسپین شایه الصا و صاری و صدائی و صلقا و صواوق و الطاء و طوق و طیلان و الکاف
 کرس که مان که کفار که بر کنایه حیط است و یار یا جوج و ما جوج بلادش اندکست و محار او اکثرتش فراوان از
 جمله قوای آن سرزمین است صنیست بغایت حدین که مخالفان سار یا جوج و ما جوج در اینجا اند بلقا
 تبرکان از بلاد گویند و در نهایت عمارات شمال و اقصیه شهر که با طول و عرض است نزدیک به بیاض و دال
 و میان این شهر و سرای از یاده از نیست مرحله نیست و ایالی بلغار غنی و مذیب باشند و از غایت بروت
 و اینجا درخت شمره میخیزند و در او اکل فصل صیف شفق در اینجا غائب میشود و قرقره قلعه است بغایت رفیع بر سر کوه
 وسیع و اقصیه و در وقت آن کوه بزرگ است که گنجایش ایالی آن نواحی دارد و قرقر لغت مغلیه چیل مرد را گویند
 بدین عظیمست که سی مملکت تانارست در جانب شمال و اقصیه صواوق و امن کوچه ایاده است
 ایالی اینجا مردم مسلمانند و تجار و مسافران سرزمین آینه و روند از اینجا تا قسطنطنیه از راه خشکی بیست روز فاصله
 شقیق تا قو امین جلیله از بلاد جلائق میان این شهر و بحر محیط یکروز راه باشد و حوالی این شهر شهر است
 از جبل مشرقی آن نزول میکند و کر در میان قسطنطنیه و ولایت ریح سکون این شهرست
 شصت و یک ولایت است اول بلاد مغربست و آن سی شهرست بزرگترین و در الملک آن شهر است

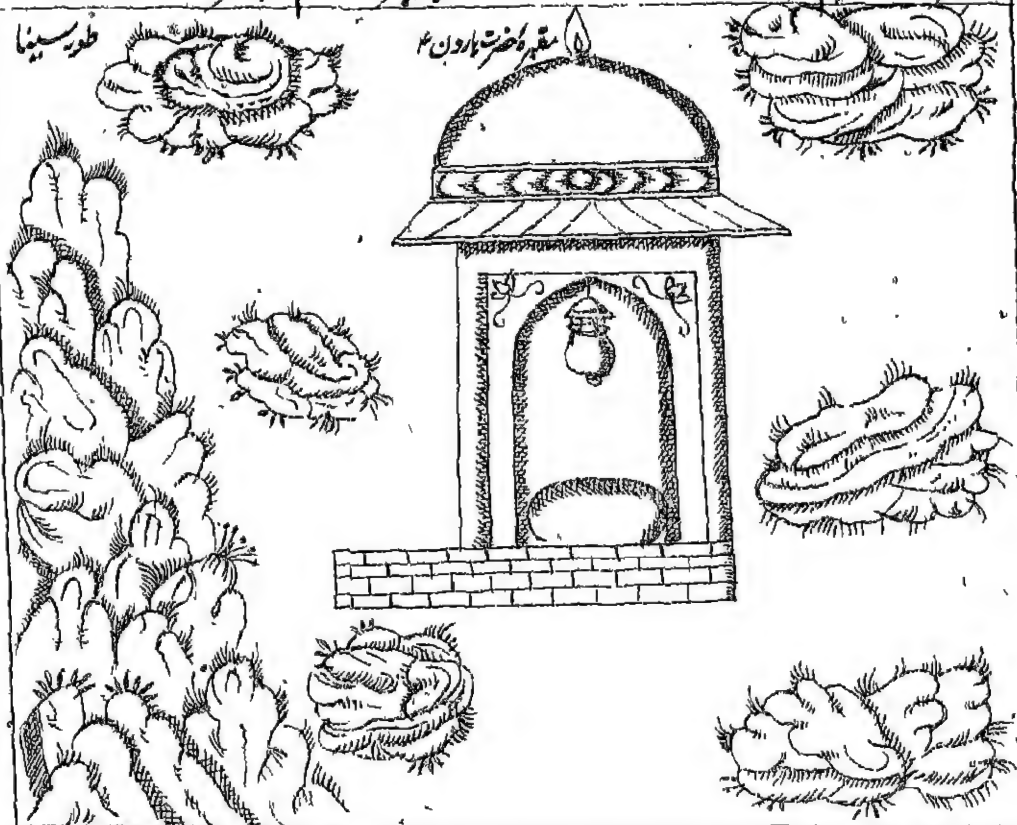
دوومین طرابلس است شرقی آن بلاد مصر و شمال آن بحر روم و غربی آن بحر خلیج و جنوبی آن بلاد سودان است
 و دوم بلاد اندلیس است و آن بیست و سه شهر است بزرگترین از الملک آن سلمیه و قرطبه است اکثر ازین
 بلاد بدست نصاریست و در برابر بلاد مغربست سوم بلاد سودان است و آن یازده شهر است و اکثر
 آن جرجی در شرقی بلاد اندلیس است چهارم بلاد ویرجست و آن سه شهر است بزرگترین آن شافست
 و گویند او سیزده دروازه است و مسافت مابین دو دروازه یک فرسنگ است پنجم بلاد دین است
 و آن بلاد است و دو شهر است بزرگترین آن شهر خرموت و صفاتست و در جنوبی مکه است ششم بلاد
 عجم است و آن سه شهر است و آن در شرقی مکه منقطع بجنوب بکنایه ای عمان پنجم بلاد ویرجست
 و آن پنج شهر است بزرگترین آن شهر غاده است و در جنوب خط استوا است ششم بلاد حبشه است و آن چهار شهر
 بزرگترین آن شهر یمن است و بغایت آباد است و هوای نیک دارد اما قحط آب و قبیله اول علی بن ابی طالب
 در آن چند روز چنان گرم شود که اگر آب در ظرف مسین کرده با قصاب بزنند و نیمه زنجیرش آید هم بلاد ویرجست
 است و آن دوازده شهر است بزرگترین آن شهر نقله است یازدهم بلاد مصر است آن بیست و هفت شهر
 است شرقی آن یاقصرت و شمالی آن دیار روم است و از الملک آن قسطنطین است این بلاد بغایت معمور و آباد
 و مردم اهل فضل بسیار است و دوازدهم بلاد شام است و آن هفده شهر است بزرگترین از الملک آن
 شهر بعلبک محله مشرق است سیزدهم بلاد حجاز است و آن چهار شهر است چهاردهم بلاد
 فلسطین است و آن هفت شهر است بزرگترین آن بیت المقدس و قیساریه است یازدهم بلاد طرابلس
 و آن چهل شهر است و بزرگترین از الملک آن انطاکیه و ازین الروم در میانه و مغرب و قسطنطین است که این ملان
 او را قبول خوانند و گویند در درون شهر قبول هفت کوه است و جهت تفصیل منزل مردم بر بلاد
 آن کوهها منزل ساخته اند چنانچه هیچ از آن کوهها ظاهر نیست مگر ارتفاع آن است از دهم بلاد ارمنستان
 و آن هفت شهر است بزرگترین آن طرابلس است و هفت دهم بلاد ویرجست و آن شش شهر است
 و آن دو شهر است سیزدهم بلاد فرنگ است و آن سی و یک شهر است بزرگترین آن شهر برنگال کرش
 و کوه است و این بلاد بغایت معمور و آباد است نوزدهم بلاد قلمر است و آن پنج شهر است و از الملک
 آن عدان است نزدیک بدر یا در شمال مکه منقطع بغرب بیستم بلاد تهمامه است
 و آن شش شهر است بزرگترین آن شهر ثعلبه است و در غربی مکه منقطع بخط استوا بیست یکم بلاد

و آن سه شهرت بزرگترین آن بهرست چهل و شش بلاد و فرمانده است و آن پنج شهرت بزرگترین آن
 شهرت بهرست چهل و نه بلاد و خاوستان است و آن هفت شهرت بزرگترین آن بهشتان
 بخا بهرست و در بهرست و آن شش شهرت بزرگترین آن بیکان است بخا و یکم بلاد و بهرستان
 و آن شش شهرت بزرگترین آن شهرکابل و بهرست بخا و دوم بلاد و ماوراءالنهر است
 و آن بیست و سه شهرت بزرگترین آن از الملک بخارا و تاشکند و ترمذ است بخا و سوم بلاد و ترکستان
 و آن سی و دو شهرت بزرگترین آن از الملک چگل خان بالغ و کاشغر است بخا و چهارم بلاد و روس است
 و آن سه شهرت بزرگترین آن غیره است بخا و پنجم بلاد و حر است و آن شش شهرت بزرگترین آن
 سبل است بخا و شش شهرت بزرگترین آن چهارده شهرت بزرگترین آن از الملک آن خرمند
 و زیون و کوفه و بهرست بخا و هفتم بلاد و خطاست و آن بیست و دو شهرت بزرگترین آن از الملک
 ختن است بخا و هشتم بلاد و آلاک است و آن شش شهرت بزرگترین آن شهر باکریه است
 بخا و نهم بلاد و تارکاست و آن پنج شهرت بزرگترین آن شهرکریه است بخا و دهم بلاد و
 و آن بیست و دو شهرت بزرگترین و مستقر ملک آن شهر جکر و شیریلی است شصت و یکم بلاد و یوچ و باج
 و تهر و آن بلاد و احوالی ایشان را که بخیر است ای تعالی کسی دیگر نمیداند لا یسئل الاغلب الا بوجه
 ذکر در بیان جبال ربع مسکون باید دانست که در وجود جبال فوائد بسیار است منافع بسیار
 از جمله فوائد یکی آنست که آب بجا را از احواطه بسط زمین بالغ آید که اگر روی زمین افس بود آب دریا
 بدان محیط گشتی و کار خلائق بهر لاک انجامید که اگر روی زمین افس بود آب به آدم آب خیر و بهرست
 کردن زیر که چون هوا گرم شد زمین زمین آبهار را بخورد و معلوم است که آب شیرین در چند روز در زمین میماند
 منتن شود و طعم آن متغیر شود و در جبال کهون و مغارات بسیار است و قطرات اطرار در آنجا جمع می شود
 بتدریج منافذ آن بیرون می آید و بنی آدم علی مراد بهر و الا عوام از آن منتفع میشوند و دیگر فوائد بسیار است
 که ذکر آنها موجب تطویل است و جبال در زمین بسیار است چنانکه تعداد جمیع آنها تعدی به اعداد اناجیه
 مشهور است ایراد کنیم اما جبال عظیم که در ربع مسکون واقع است پنج کفتند برین ترتیب که مذکور میگردد چهل الکلام
 بدایت آن از کوه ویدینه و تاشام و کج حص رسد و از آنجا بانطاکیه و بلاطیه و سمات کشد و بر دور یا سه
 بلرستان گذر کند و بنواهی دیالک و گیلان و قزوین و راس و جرجان و دماغان و طرس و نیشابور و عبور کند

و تا بعد و عذر و عرجان بلی کشد و با جزیره سرانید و آید و از آنجا محیط متی شود و جبل شیراز
از حد و دامن کشیده شود بر ملافت و صفا و شام و زوم بگذرد و بشرقی دریا شام متی گردد و جبل پیتون
آنها که سرانید نیز گفته اند و اثر قدم حضرت آدم علی نبیا و علیه السلام بر آن کوه ظاهر است تصویر آن بیت

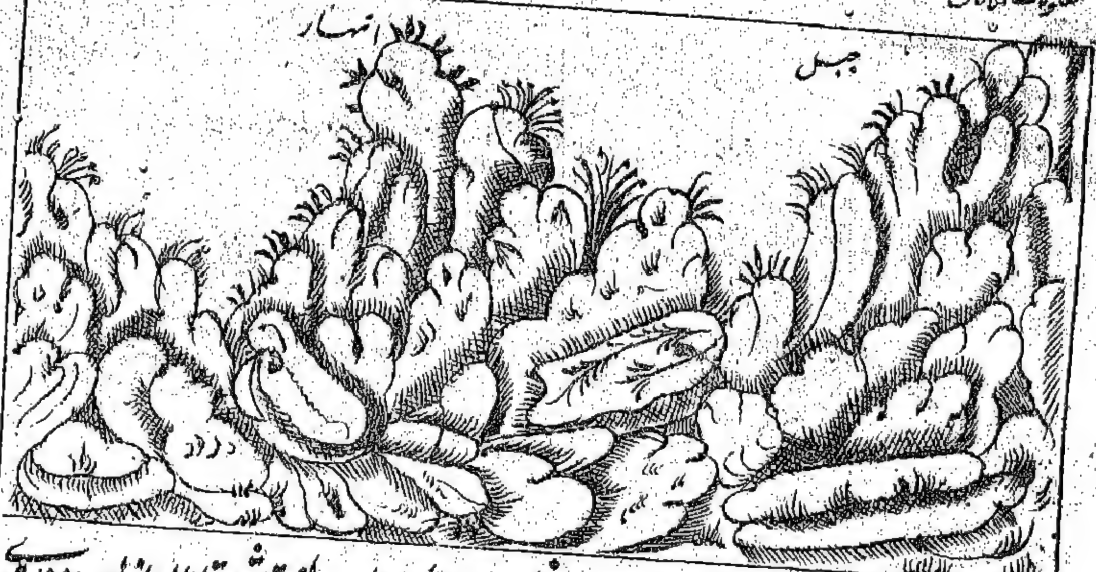
[illegible]

فمن قطع الكعبة وجدناه الكعبة مما دنى الهيعة بنفسا وانه قال احجار الموضع المذكور جميعا بهذه الصفة فصلت
فصل بدان سه قوله تعالى لموسى عليه السلام فاصنع فليك انك بالواد المقدس طوى وگویند بقصد هزار
پنجم بران علیه السلام بر سر آن کوه اگر سنگی مرده اند و قبر یارون پسر عمیر علیه السلام نیز بر سر آن کوه است قصه بر آن نیست



اما جبال غیر عظیم که در ربع مسکون و هست بسیار است اما آنچه مشهور است ذکر کرده میشود **جبل قمر**
در جنوب خط استواست در آن کوه آورده که این کوه سفید است بجهت آنکه هرگز برف بر آن منقطع نشود این
از عجایب است چه در حوالی آن کوه حرارت بفرساید که در غیر و زمان بر سر سنگ پنجه شود آب در ظرف
مسین بچرخش آید و طول این کوه از مغرب بشرق **جبل واران** و در آن در بلاد مغربست و این
بنایت بلند است و همیشه برف باشد تا در فو اخی بکند ریه و طول آن کوه هزار و صد و یازده فرسنگ است
جبل کر و ب و این از کوههای مغربست بر جانب مشرق میکشد و این کوه باین اقلیم
دوم و سوم **جبل نهرا** در اقصای بلاد مغربست و ازین کوه سه هزار و چهل و نیم
میر و ن آید و قریب هزار قطره باشد که برین جویماساخته اند و یا قوت احمد و رز و کبود و ازین کوه حاصل شود

قصه بر آن این نیست



جبل طبرستان در حدود مغربست و بغایت عظیمست جبل واسطه محتمل شود تا بلاد اندلس و در رو
سنگانی در دو نوعی خدین در میان آن سنگانی تیرانی باست و چون قصد کنند که از اینکین غائب گردند
و چون دست از گرفتن باز دارند ظاهر شود و سنجایش اطلاع بر حقیقت آن نیفتاده تصویر آن این است



جبل طبرستان از جبل فستج گویند بحجت آنکه اهل اسلام که در بلاد اندلس درآمدند آن کوه انچه خود خسته
فتح کردند و چند کوه دیگر در بلاد اندلس که ذکر همه موجب تطویل است و در بعضی کتب اخبار بطورست که
عبد الملک مروان شنید که دیوان بفرمان حضرت سلیمان علیه السلام در بیابان اندلس بقرب بحر ظلمات
شهرستانی بطریق طاسم زمین ترتیب داده اند بنابر این بوسی نصیر حاکم انچه خواست که بد انچه یافته انچه از
غرائب آن دیار بر او ظاهر شود اعلام نماید بوسی نصیر چند مردم جهان دیده صاحب بصیرت را بدرقه گردانید
بدان صواب توجه نمود و در عرض جبل شبانروز قریب آن بیابان پدید آمدن کوهی بزرگ و عظیم

میرنی دید در غایت نزهت و تنب و هوایی در کمال لطافت موسی اگر گرد راه جوای آن بنارنده هر چند
 احتیاط نمود و اصلا در پی نیاید و بچندید که در اینجا تو این در آمد از امر آسوده یکے را با نزار سوار بدان جوای
 ارسال انبیا شد شاید که کسی را توانی یافت که حقیقتی از و تفسار کنند ایشان هر چند در آن بیابان بیابان
 شرف شخص سبب آور و ندکسی بدست ایشان نیفتاد و آخر را بهابران قرار یافت که نقب زده در اینجا در آیند
 چون نقب را باب رسانیدند ملاحظه نمودند که آن بنار باب رسانیده و من و از زیر نخچه کرده اند از آن
 مایوس شده بخاطر رسانیدند که در پهلوی آن برج دیوار یک محاذی آنجا باشد بر آورند پس یواری بار تعلق
 سیصد گز از گنج سنگ بر آورند و دیگر امکان نقل آلات نبود و دوست و ده ارش می بایست که مساوی
 شود و محاران بر بالای آن کوشک بار تعلق صد و هشتاد ارش مرتب داشت هنوز سی ارش می بایست
 نرد بانی سی ارش ساخته بر اینجا نهادند پس موسی ندا داد که هر که بد اینجا رفت حقیقت اعلام نماید
 بر از مقام طلا جائزه بگیرد و عمر برگشته را طمع بران داشته چون بهر نرد بان رسید خنده برو غالب
 گشته و تهنه زد و خود را در اینجا انداخت یکبار از اندرون جوش و خروش و غوغای عظیم برخاسته
 تا سه روز تمام دی گشت روز چهارم اقوام آن شخص جوای آن حصار رفته او را آواز دادند جواب نیاوردند
 و قصه موسی نصیر باز آن ندا را تکرار کرده خون گرفت و دیگر داعیه آن سفر کرد و بدستور
 شخص اول خود را با اندرون انداخت آواز های مهیب و جانگناه بشکرگاه میر رسید و آن ولوله
 تا سه روز کشید دیگر هر چند موسی بهالغ خود که جرات نکرد آخر آن مبلغ را مضاعف ساخت
 سه برگشته و گرفت هم تهور در آن وادی تهور نساه و تهر کرد که رایجانی در میانش ببندند
 و چند کس در زیر نرد بان نگاه دارند که چون خواهد که خود را در اینجا اندازد و موکلان ریمان را بقوت
 تمام کشیدند و قیامت آن شخص گشته گشته بوجوب قضیه نصف لے و نصف لک نامش از صفحه

حیات حکایت شد

موسی نصیر از مقام

ابن طلسم مایوس گشته

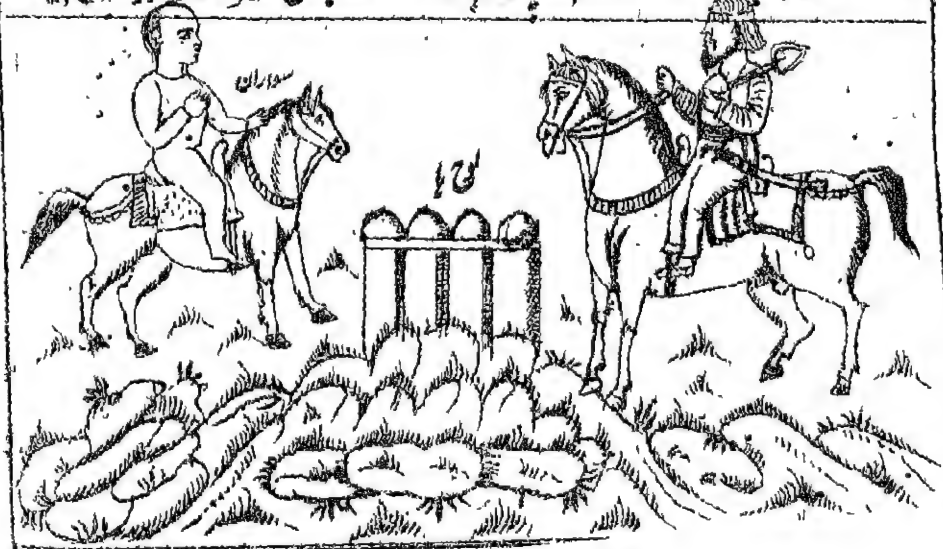
صورت آن بدین صورت

است

بیت



و در همین امر اجتهاد و حواس بسیار ببلندی بیت ایشان سفید ملاحظه نموده که در آن حدیث
فصل کرده بود و در آنجا اسمای پیغمبران علیهم السلام و سلاطین رقم کرده از آنجمله لوحی مسیحا بود
که در آنجا قوم بود که زینهار از آنجا تبیجا و زکیمی که بیم پلاک است موسی نصیر چو آن از نوشتن تفت
شماره از آن عجب آمد و دو و سوار که اسپان زبوار داشتند بدان سو فرستاد و صورت آن نیست



و چون از آن حد و گذشته قدری راه رفتند جافوران بر سیات مودران از میان درختان بیرون آمدند
 اسپان و جوانان را با لاذعان قطع قطع کرد در تصویر آن است

جافوران بر سیات مودران



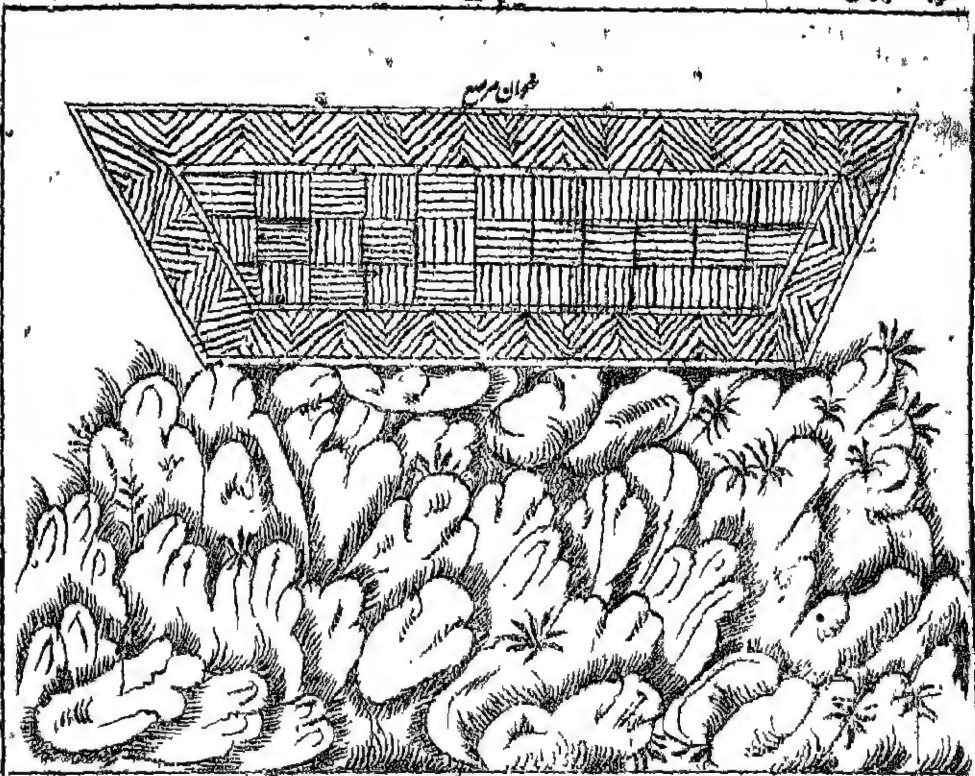
بجمله موسی در زمان ولید عبد الملک در اندلس و شهر بزرگ که سیکه را طلیه نامند و دیگر سیکه را
 زطیه گفت بندگی فتح نمود و دوری از جبال آن گنجینه عظیم یافت از جمله خواستنی بوزرین پادشاهی
 زیاده قوت احمر مرصع بر و ایدها سببی نهایت چنانچه جوهریان آن زمان از تقویم آن عاجز ماندند
 بزرگی آن خوان بیشاپ بود که صد کس در آنجا میتوانستند نشست و در آنجا نوشته

بودند که از سلیمان

بن داد و علی السلام

است تصویر آن

بدین صورت است



من تو اور صاحب آثار الہیاد گوید کہ در اینجا سنگی است کہ آنرا حجر البنتہ گویند چہرہ فانیس
تر بابتہ انسان است و انہماک او پیش از ہلاک مکان نیست تصویر آن بدین صورت است



جیل مدیونہ کہ شہرست کہ در شہر فی مدینہ قاص و استداد آن بجانب جنوب است
جیل طاہرہ کہ ہی است بر زمین مغرب و در اینجا کینہہ است کہ نصاریے آنرا متبرک ارنہ
جیل روضہ کہ ہی است بہارک و در ترب مصر و قہبتہ اورار و قہبتہ شہرست گویند و زمان خلعت

چهار سال در زندگانی قدیم می در آنجا می بود و چون علم اسلام از قضا گرفت طائفه



مسلمانان
روز پنجشنبه
ساکن شدند
و جمعی از فرزندان
خیر محالی ایشان
ساکن گشتند
و عمارت بنا
ساختند
و بیچ
بین الفقیرین
کار بر وقت تمام
باشد و تصور آن
ندیدیم و در دست

جبل شام کوهی عظیم است از جانب شرقی مثل مصر محدود و قسطنطنیه واقع تا ولایت فوجیه منتهی شود
جبل القاجات چنین گویند که آن عبارت از چند کوه است در حدود غری و جنوبی ولایت مصر
 در میان آن شهرها و عمارتها بود اکنون خراب است و در آن موضع میوه بسیار است
جبل شام نزدیک دمشق است و در کتاب مجید ذکر او آمده و او فیما بای ربه فوات قرار معین
 و بر دژ و ده این کوه مسجدیست مشتمل بر کف تصویر آن نیست



جبل جوش بقرب جبل شام واقع است و در اینجا معدن نحاس بسیار است
جبل ابراهیم از حدود شام است و آنجا از کتد از اینجا تا بساحل قلیزم منتهی شود
جبل بعلبک که بهیت که این سنگ ابران بنام ساده اند و عمارت از جمله سنگ خام
 و ستونهای بلند از آن وضع کرده اند و هیچ بنادر دیار شام از آن نخریب نرفت
جبل سماع نزدیک بلاد شام است قریب چهار فرسنگ طولانی باشد
جبل مقناطیس متصل است بجزیرتارم و در اینجا مقناطیس بسیار بود و در اکثر جوار
 مقناطیس میباشد و از آن جهت است که بر سفائن مساجد بسیارست و فعال نکنند
جبل سلیم آنرا جبل اسد نیز گویند و در و سه راه بهیت به پیشه که در اینجا شیر بسیار

تصویر آن است



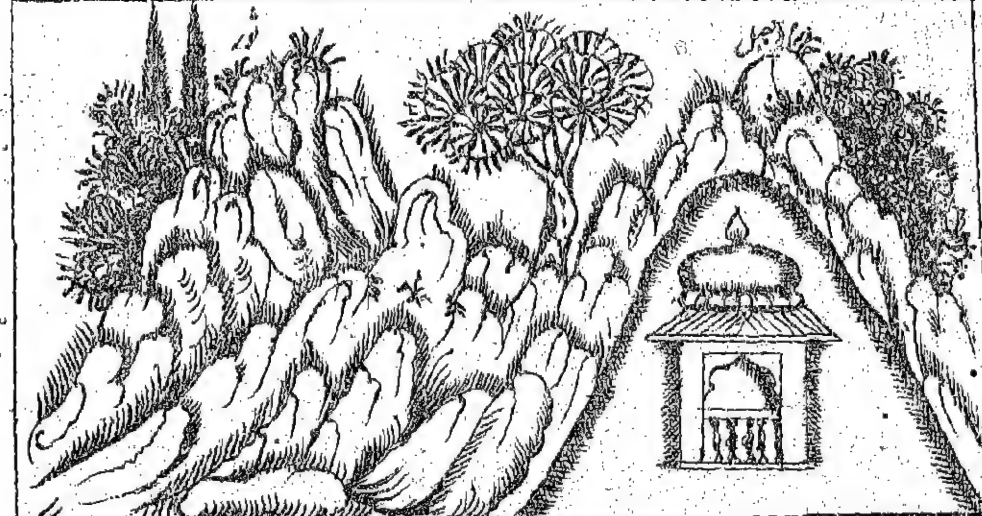
جبل پویش بقرب مکہ معظمہ مشہورست کہ بران کوہ کلہ بریان خورند بقیۃ العمر اصداح این بقعہ



جبل حرا کوہ دیگرست نزدیک مکہ کہ پیش از زمان بعث حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم
در اینجا تشریف میفرموده اند و حی نیز بران حضرت دران موضع متبرک نازل شده است تصویر آن است



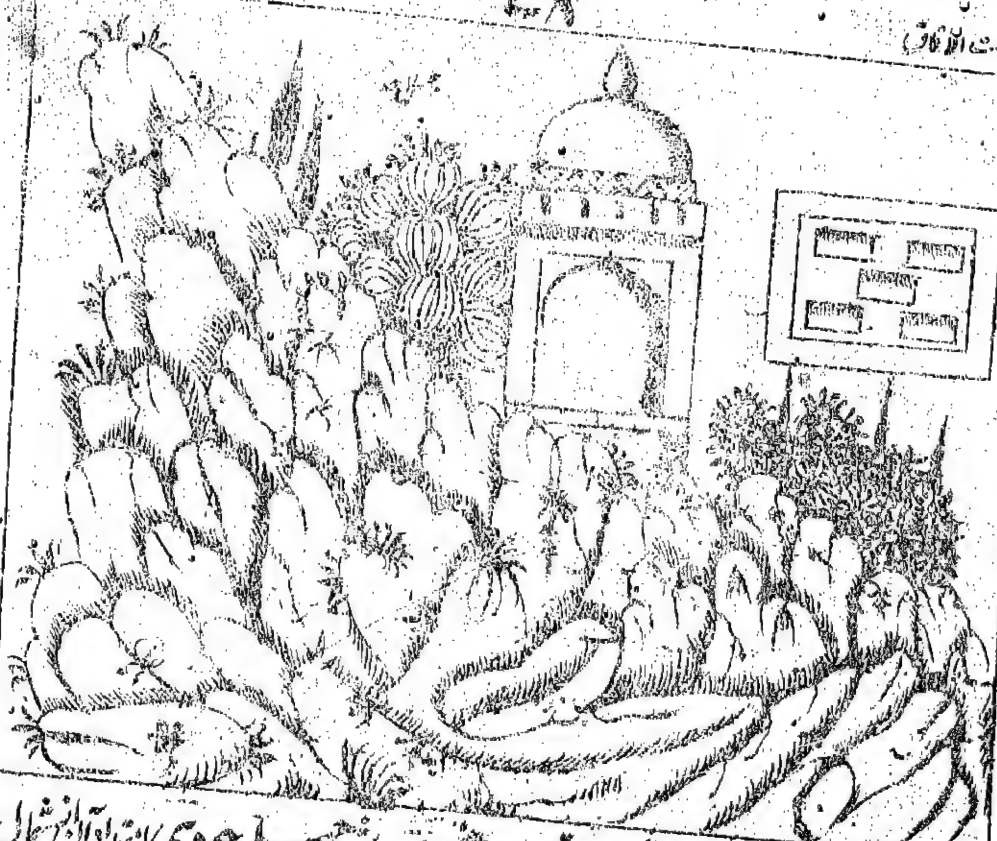
جبل قورقو بیست فرسنگ است که در اینجا غار است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
و صدیق اکبر رضی الله عنه با یکدیگر بودند و اندک آنجا ساجرت بدین طایفه کردند و صدیق آن بدین صورت است



جبل قیطان بر جانب غرب که با ش جبل قساصه که عبارت از چند کوه که کوه است یکدیگر
متصل شرقی آن بناجیه بنام شده و غربی آن بجانب قلم و شمالی آن بحد و مک و جنوب آن بجانب صفات
جبل اعدوا جبل نوکیت بدین کرم و قفا و بعضی شیعیه چنانست که هندی و مو و در آن ده غار است و از آنجا بیرون خواهد آمد

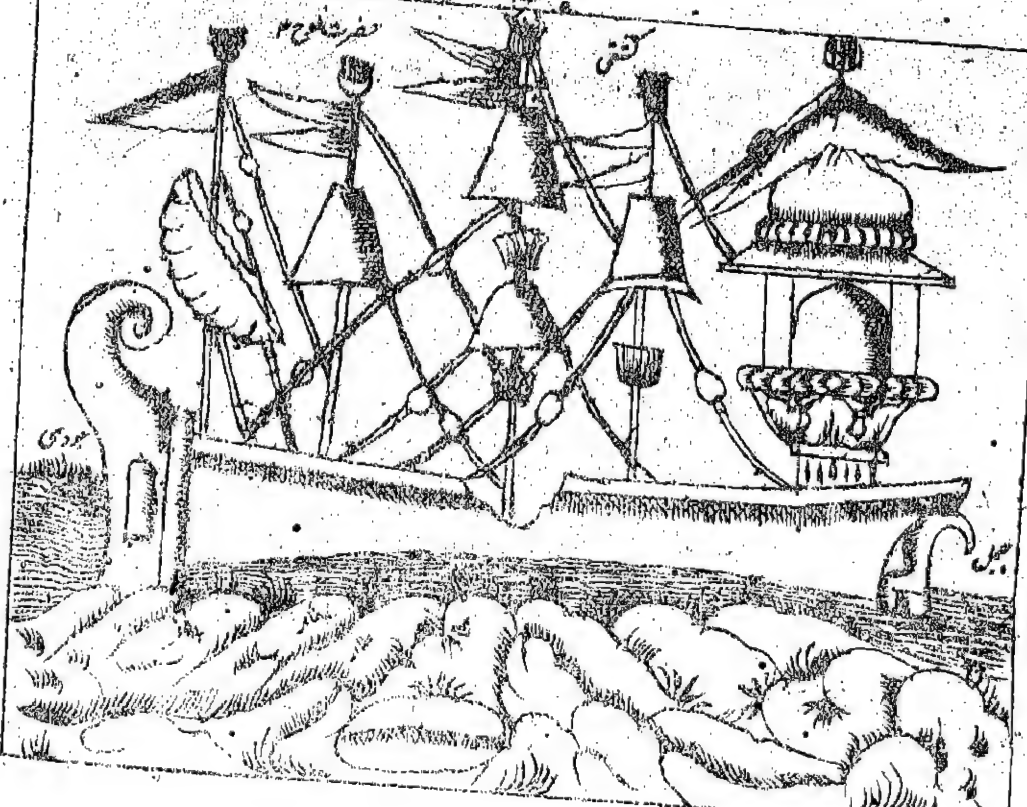


جنس احد کوه معروف است بر شمال دین از انجنا تا بحرینہ اندک مسافتی است
 ذکر نحوه اش و شهادت دندان مبارک حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم
 بقصہ گفتہ اند کہ عقبہ بود برادر سعد و خاص دین حرکت بکرد و سعد میگفت کہ من حرمیں بودم و خواہان
 آن عقبہ را کہ ہم را بقدر کافی بود کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم فرمود کہ غضب خداخت شد بر آن یکہ سنگ
 بروی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم انداخت لعل است کہ آن حضرت و عافرو بود بر عقبہ در زمانی کہ
 دندان مبارکش شکستہ و رو سے عالم کراش خون آلودہ نمود کہ باز خدا یا سال برونگزد کہ بکفر میر و دو چنان
 و در جنگ احد ہفتاد کس از مسلمانان شہید شدند بہارتن از مہاجر و شخص و شش انصار و مہم ہ کہ
 زن ابوسفیان بود با دیگر زنان بکشد و شہیدان درآمدند گوش دینی ایشان می بریدند و از ان گردیدند پندیا
 میافشند و آن شہادت میکرد و در ہر حجرہ رضی اللہ عنہ رسیدند و اورا شہدہ کردند و ہندہ سکام حضرت را
 پسگفت و گواہی بیرون آورد و پارہ از ان دودمان نہاد و بخاشید و فرو بردن توانست و از انہ دست
 و برتر بود سے کہ داشت تا ہم پوششی داد بجا کز کشتن بر امام حمزہ رضی اللہ عنہ بعد از ان
 مسلمانان خواستند کہ شہد ابرو دارند و ہمہ دینہ بر نزد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم
 از ان سخنے کرد و منہ بود کہ ایشان را بجاسے و دیگر تیرند از مصت ہم خود و ہر کہ ابروہ بود باز
 آوردند و شہد از قبہ تغیب بخشوند چنانچہ از جابر انصار سے رضی اللہ عنہ مرویست کہ چون
 معاویہ کہ اجر اسے چئمہ آب در احب نمودے کتابتے لعل خود نوشت کہ در مدینہ بود
 کہ از اجاری گردانند و انہش نوشت کہ قبر ہاسے در عمران افتادہ و معاویہ بن ابی سفیان
 امر نمود کہ ایشان را از قبہ ہا بیرون آورند و من دیدم کہ
 ایشان را بگردون داشتند و سیر و ن می بردند
 و گویا در خواب بودند و بیلے بیس پے
 حمزہ رسیدہ بود و خون تازہ
 از و سے سے چکید و پیل
 سال گذشتہ بود
 تصویر آن نیست

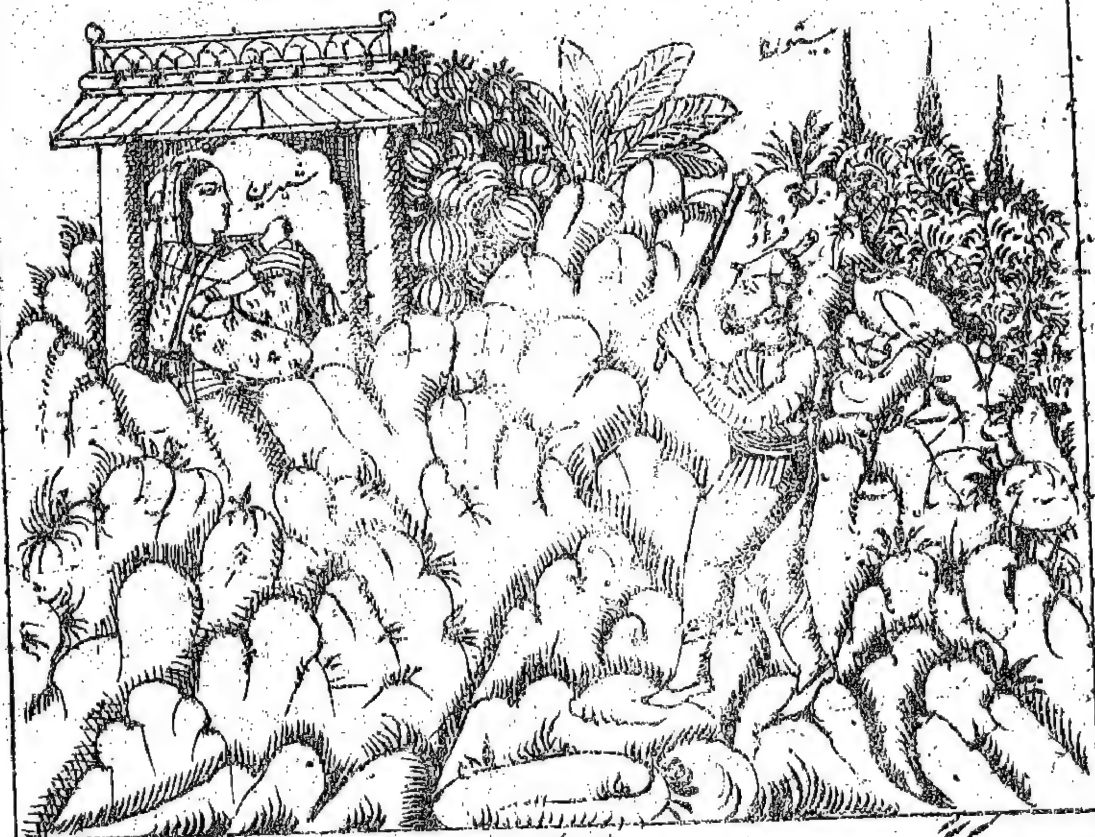


چینسل خاننیک ییلان تفرست و قیسیایست و خصوصیت باشد چیل چوری است و آن شال
بجانبت و سافست سه روز و ده است و نزدیک به اصل حجت و قشقی قوش علیه السلام سران قرار گرفت

نصرت آن است



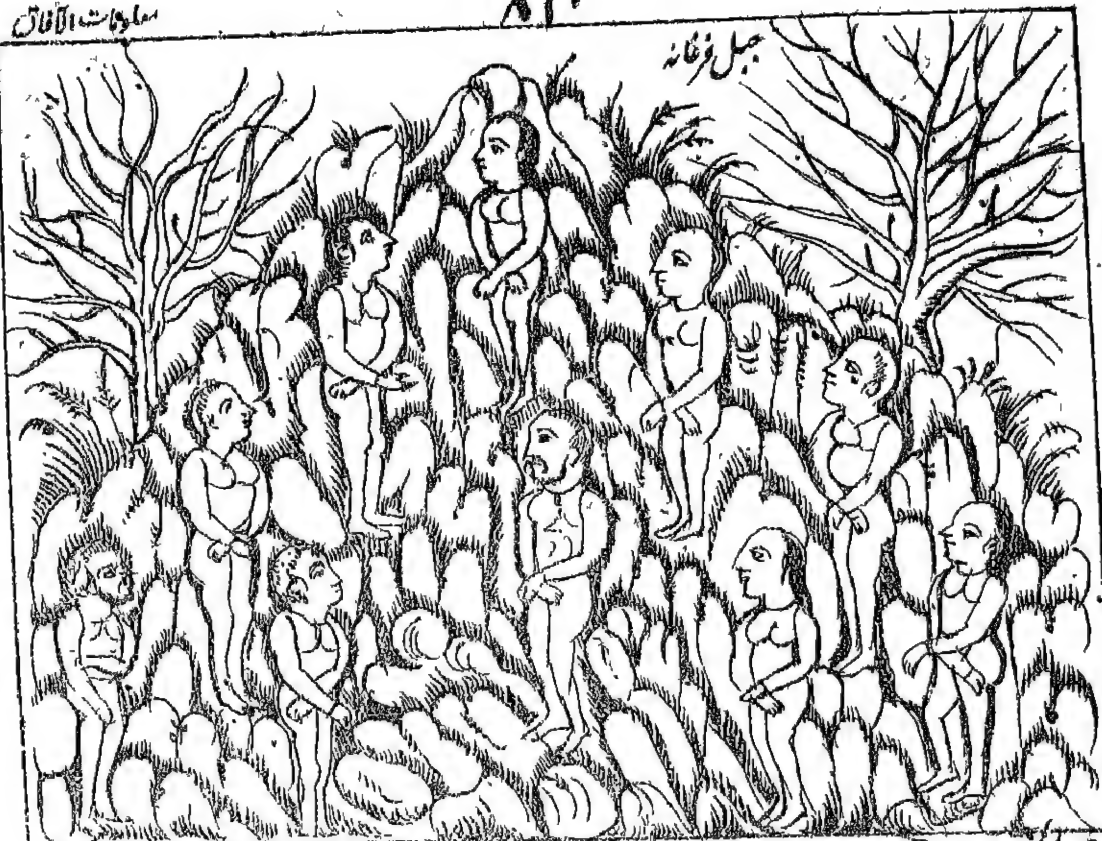
جبل جوجان بر زمین فارس باشد و در اینجا غایت است که آب از شرف میچکد و طایفه ساخته اند
که اگر یک کس در غار شود و بخواهد از اینجا آب فرو دهد و اگر بر او کس باشند بقدر کفاف ایشان میسر
گردد جبل الوعد در همان بود و در اینجا چشمه باشد که آب نافع هر مرض بود جبل سیدان کوه
عالی است بقریب ارباب و در اینجا آب یار و حیوانی که قصد خوردن ایشان کنند بملاک شود و چشمه های آب گرم
نیز در اینجا است که آب نافع بود و در اینجا کوهی است که در آن کوه و در همان است غافقی
فراوان آن کوه و در آن کوه آب جاری شده است که گفته اند یک جبل سیدان میان همان کوه و
مشته رود که همیشه در آن کوه آب جاری است و یک طرف آن کوه آبس واقع شده که
مطابق آن از آن چنان آب تصاعد می کند به تصویر آن است



جبل کرکس میان ترس و هفت است و اگر در میان آن است و با او است و در آن و قطع الطريق
جبل اسود که از آن سیاه گویند و متصل باشد کوه با سه کستان و آن کوه عظیم و باطل است و در اینجا
و در آن و قطع الطريق باشد جبل لوج و با لوج از جبل نقص نیز گویند و از طواف آن لوج با لوج
خلق کثیر در شگاف و مغارات آن ساکن باشند تصویر آن است



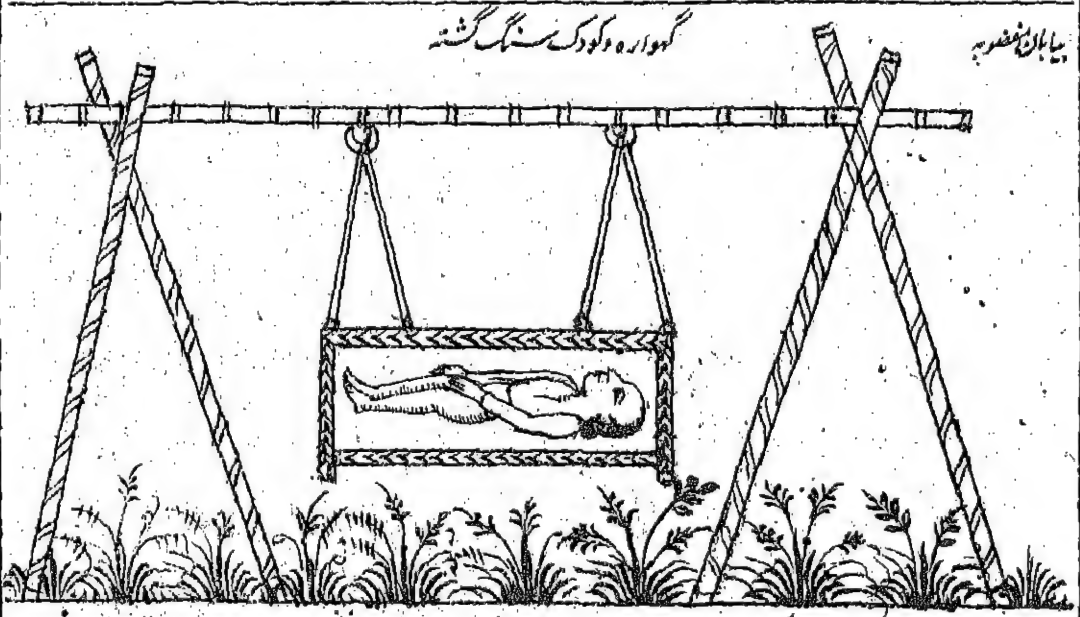
جبل تارون کوهی بزرگست میان طبرستان و راس و دماوند و هیچ کوه بدین کوه متصل نیست
 جبل پیت شهر پیت از شهرهای فارس برکنار دریا و نزدیک این شهر کوه پیت بختیم
 صاحب جهان نامه گوید که در پیش از وضع این کوه سنگهای باشد چون آن سنگهای شکسته
 در اندرون دس جوهری میباشد شبیه بیا قوت راسه گویند این سنگ اول کوچک باشد بعد بزرگ
 در آن سرزمین نشود نمایا بدو این معنی از عجایب قدرت الهی است جبل خیران کوه پیت نزدیک
 ماروین از بلاد آذربایجان بعضی جا بلند است و بعضی جا پست و بر آن نمونند رفت جبل الصنوبر کوهی است
 محاذی بلاد کرمان و چون قدری از سنگ آن بسایند و در ظرف پر آب کنند البته صورت آبی و در ظرف
 قرار گیرد جبل شیره باراضی شناس واقع شده که از بلاد ترکستان است و معاون لفظ
 و فیروزه و حدید و طلا در آنجا بسیار است و در آن موضع سنگی باشد که چون آتش بکشد سفید شود
 انوشی را که بدان بشویند بغایت پاک و لطیف گردد و جبل الهی لایه بر شمال بلاد و حدیقه است و از آنجا
 آن سته روزه راه است و معاون از آنجا بسیار است جبل خیران کوه پیت درین کوه گیاههای روید
 بر صورت ریاح و نساکه که از این برنج لایه گویند و در قوت باه اثری تمام دارد
 تصویر پیت



جبل پدید میاریند و ستان است و از اینجا آب منی حاصل میشود چون از آن زمینی بر سر
 زنی البسته از موضع جهت خون بر نیاید اما پسنداری که آنرا دواغ کرده اند جبل قطراتی نرنگ بپند و ستان
 افتاده است درین کوه ادویه هند فراوان باشد جبل لنبان کوهی منظم است شش افراس و کوه
 آشمار و مقام اقطاب و اقواد و اولیاست جبل بطائیل در میان دریای هند است و همیشه از اینجا آواز
 دوت شنیده میشود و فاعل آن پدینیت جبل شوقه کوهیست در دریای هند و در اینجا چشمه آب باشد
 که برعم هندوان هر کس که از آن آب بخورد عمر او دراز شود جبل حارث و الحوارث دو کوه است در ویران
 ارمنه در آن دو موضع بقابر ملوک عجم باشد و بدیناس حکیم اینجا طلسم ساخته که بچکس بران نتواند رفت به
 جبل الفرج نیز در بلاد ارمنه است بغایت مرتفع و وسیع و در اینجا قری و قصبیات و مزارع فراوان باشد
 و مردم آنجا را غم و اندوه نباشد مطلقاً بدین سبب این کوه را بفرح منسوب کرده اند جبل لشت کوهیست
 که چون آتش بران افروزند آب بیرون آید و آتش بمیراند و در وقتی از اوقات پادشاهی بجهت احوال
 بد اینجا رفته فرمود تا نفت و گوگرد و بزم بسیار بفرستند آن کوه جمع آورده آتش در آن زدند چون آتش
 افروخته شد فی الحال آب از ریشش پدید آید و مجموع را بمیراند جبل قتی استاد آن از سلاطین بجز
 نزدیک باب الا بواب بجانب جنوب می رود در آن کوه طوائف بسیار است که هر سیکه لغت عالمی در آن

جبل سوج این کوه کوه فتنی متصل است و بحدود و طایفه شش دیگر از خیال روم پوسه پیوندد
 جبل شیر کوهیست بنزدیک خراسان واقع شده جبل خرزق که از اعقاب توران نیز گویند از حد و
 در آید و بر جانب شمال هرات بگذرد و از اینجا بساحت بسطام و دامنات گذر کند تا کوه قارون متصل شود
 جبل خور از حد و دوزخ و خستان بیرون آید و به بت ممتد شود و جبل خوج از نوای این و پارت
 تاحد و چین و در اینجا معاودن جوهر بسیار بود و جبل خندان از حد و دامنات گذر کند تا کوه برف و این
 بگذرد و بحد و دوزخ و خستان بیرون آید و به بت ممتد شود و جبل خندان از حد و دامنات گذر کند تا کوه برف و این
 گذرد و معاودن زر و نقره و مس و سرب و آهن و سیاه و فوشا در اینجا بسیار بود و در طرفی است اور
 فوشا و چنان باشد که بهر ضعی از اینجا بخار سه خط از سیر و در شب شعله ای آید و نور مانند و در آنجا
 پس انوضع خانه های سازد و منافذ آن مسدود میکنند تا آن بخار که از آن موضع میخیزد متوقف نشود و
 این بخار بتدریج بر سقف خانه می نشیند و فوشا در آن منعقد میشود پس را سه از آن ظاهر بازگشتند
 از غایت حرارت در آن خانه نمیتوانند رفت یک کس قبای پنبه را بآب تر ساخته پوشیده در آن خانه در آید
 و جبل تمام قلع کرده بیرون می آورد و اگر یک ساعت توقفی واقع شود در حال بسوزد و درین کوه نیز سنگ
 باشد که از اینجا کشت در آتش نهند سوختن گیرد و خاکسترش بجای صابون بخار بر جبل خندان
 از حد و کرمان است و در اینجا معاودن و هانه باشد و بعد از دانه و رنگ در تمامی محوره باطافست و هانه خندان
 نباشد جبل کوچیان کوهی معروف است در حد و کرمان و در اینجا در خندان انار و نارنج و لیمون باشد
 و عمارت بسیار دارد و جبل ابو خاتم بر شرقی آن بیابان لکران است و بر شرقی آن منوجان و بر جنوب
 جبل بابک بابک خورم دین در اینجا میوه در قوی و قصبات ایشان مسجد است و مردم آن ناحیه نماز
 میکنند و قرآن میخوانند اما در مناهات بساحت الحاد مشغولی میکنند جبل شرک و سب بر است
 و سنگ آسمان از اینجا آرند جبل کروکوه بحد و خستان است و در ورس از میان این کوه بیرون می آید
 و بر آن آب منظره عجیب ساخته اند جبل فیروز کوه مشهور است و احتیاج به تعریف ندارد و جبل خندان
 کوه بزرگ و معروف است و در اینجا معاودن طلا و نقره و لعل و لاجورد باشد جبل جغرا بنوا حی همچون خوارزم
 و کوه بزرگ است و قافله های چین باشد جبل باب الاواب کوه بزرگ است
 بر کنار دریای خرز و در اینجا بر زمان سابق چهارده کوشک ساخته بودند اکنون خراب است

فکر و بیان تعداد پراری کرد و رنج مسکون اند هر چند وصف و تعداد بسیار باشد از حد بیان
تجاوز کرده اما بعضی از آنکه در میان بلاد و اصحاب افتاده است و احسانا مردم از آن مجبور میکنند مذکور
بیابان مغرب بیابان بزرگست طول آن بقصد فرسنگ است و سیاهان مغرب که پنج مائت و پنجاه
بیابان مندر نیز بیابان عظیم است و در آن ریگ بسیار است و بعضی جا مردم نیز باشند و در میان سیوه ازین
بیابان چهار دره حد آن ریگ و سنگ بسیار باشد بیابان ساطعین از تیه بنی سمرقند نیز گویند
آن چلی فرسنگ باشد و زمین آن پر ریگ باشد بیابان جغار بدین بیابان پیوسته است و در اینجا ماران
باشند بقدر یک شهر از روی زمین جتن کنند و خود را بر بارش ترزند و مجبور از اینجا قمری دارد بیابان کجا
با پیرین و بخارن و اقصی و بواسطه بی آبی مردم بدان راه نمیتواند رفت بیابان یزد بسیار پر خطر است
همیشه قحطی و الطریق در اینجا بکار خود مشغول باشند بیابان شمشاد از وزن قستان از میان این بیابان
بکرمان روند بیابان کور زمین سوخته دارد و در اندک وقت باران نمی آید و قوا هم تصور آن
بگل فرو رود و طول این بیابان پنج فرسنگ است بیابان مغضوبه چون از قستان بکرمان روند
بر دست راست پانزده فرسنگ است و آبادانی در اینجا پوده سنگ گشته تا سجد یکم گمراه در اینجا یافته اند
سنگین و در آن کود سکه از سنگ تصویر آن نیست

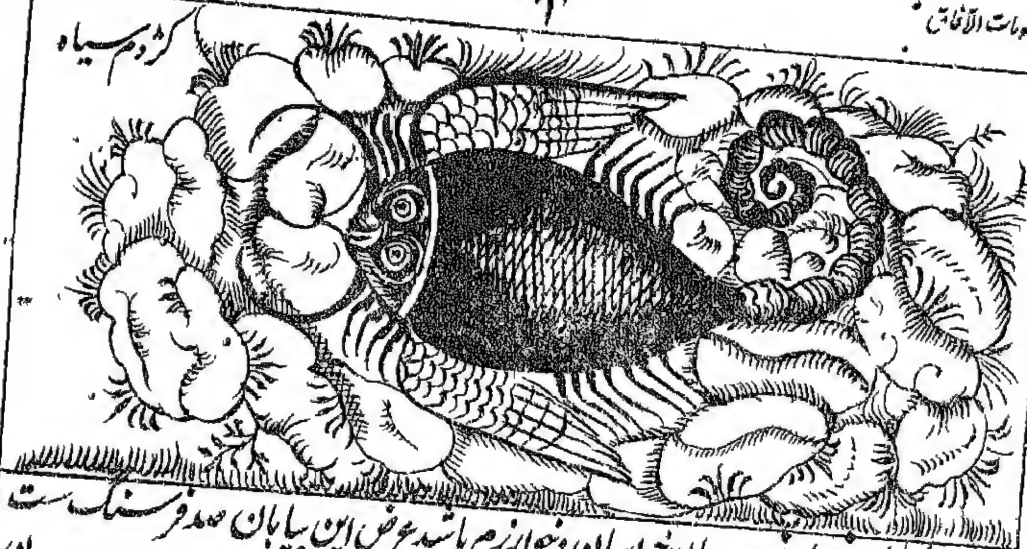


گمراه و کودک سنگ گشته

بیابان مغضوبه

و بکرمان این بیابان منتهی از گرم باشد بغایت سیاه که شب در هوا ظلمت بر آن میکنند و زخم آن
بهر موضع آدمی که رسد مملک باشد و تدارک نه پذیرد و تصویر آن نیست.

کر و سیاه



بیابان خوارزم میان خراسان و خوارزم باشد عرض این بیابان صد فرسنگ است
 بیابان بدخشان چون از رقه بشام روند بهت چپ سائر بیابان خصه بیابان
 کوچک است در زمین آن زیگ باشد و احقاق نیز گویند بیابان ربیع و مضر میان و جلوه قوت است
 در آن بیابان قبائل ربیع و مضر میبودند بیابان قلم بر ساحل دریاست و واحد و دهر برستان کشیده
 بیابان و سکر در حد و عراق در میان و سکر و حلوان افتاده است بیابان فوچه
 بیابان عظیم است و طول آن پانصد فرسنگ باشد بیابان نسبت به دیستان تا دریای آبکوش
 بیابان مکر اقی برشته قیستان طولانی افتاده و قطاع بطریق در اینجا بسیار باشد بیابان امویه
 در حد و پنج در آید و خوارزم کشد در زمین آن جمله یک باشد بیابان افروشته از خستلان بنیا
 کشد تا فرغانه کشد و در آن موضع اترک صحرائین اقامت دارند بیابان سامره بیابان بزرگ است
 و در غربی این بیابان آبادانی و درخت و آب روان فراوان باشد بیابان اوسط از حد و دو و طاعت
 تا کوستان و اکثر اعراب صحرائین در آن مقام باشند بیابان عماره از حدین بنی عماره آغاز کند
 و جمعه شود تا طارم و از اینجا تا مقدار خراسان صد و بیست فرسنگ باشد بیابان بلغار از اینجا
 تا رود امل یک ماه راه باشد بیابان تحج بیابان بزرگ است خستلان و غزاع دارد بیابان تهریز
 بیابان عظیم است قبائل اقوام در آن بسیار باشند بیابان فرس از حد خراسان تا کاشان ممتد شود
 و کوچی بنس خط ناک است بیابان کرگس بیابان است بحد و کرمان قم و در اینجا اگر گرسن بسیار باشند
 و موضع خط ناک است بیابان سور بیابان بزرگ است و طول او بیست مرحله باشد و سوز نام آب شور است
 که در میان بیابان واقع شده بیابان و در اقی از حد و خمس است و طول آن پنج مرحله باشد بیابان خوره

از اینجا

بخوارزم بسته است بیابان و سک و طول آن تا حد و بیست و نودین شش مرحله باشد
 بیابان خلیس سجده و دهنده باشد طول آن بیست و نیک است و بیابانی است بی آب و سخت و شور و داغ
 بیابان مهبکون سجده و طبرستان است و ابتدا سے آن جابکون است و جمته شود و تا بحر الالباب
 سیاهان کرمان از زمین لکرممتد شود و سجده و دهنده و از اینجا بموتقان کشد و بسته گردد
 سیاهان بکرمان در حد و دوشام بقرب مانس بیابان غلیم است و بعد و بیت آب معروفست و هوا
 نیک دارد و بیابان لوط اکنون آثار عمارت و دکانین در اینجا موجود است بیابان مور از عقب
 قنطنه و کفیت آن بیابان معلوم نبود از عبدالقادر بن عمرو عاص مرویست که بر سر بیابان انجیس
 ساخته و صورت آدمی بر سر پیرداخته و انگشتان خود باز کرده و بر کف دست از خطی نوشته اند مضمون آنکه
 از عقب این صورت شتر است و هر که از اینجا بگذرد به بیابان مور افتد و از دیه مور بکاک گردد و مثل این حکایات
 در جواب و عجایب عالم خواهد بود ان شاء الله العزیز تصویر آن بدینصورت است



و کردریان نقد و سحاری که در مرغ مسکون واقع اند در سحار حوالی مختلفه بسیار
 یکی از آنجمله پنهان آبست و دیگر از تفاع مدد جزو زیادت و نقصانات آب سبت و باید دانست که چون
 بسط زمین با قیام و جبال است حکام یا قوت باری سبحانه تعالی دریا غلیم در میان این و اطراف و اکنان

آن جاری گردانید و عجائب قدرت خود در آفرینش بکار و انهار بسیار مندرج ساخت و اصل همه دریاها بحر عظیم
و بزرگ در ربع مسکون در آمده است و دیگر بحار شعب و خلیجها را این بحر است و در میان بحار و
خلیجات جزائر و صحاری و عمارات و خرابها بسیار است همچنین در میان جبال او دین و مغارات
بسیار است که توله انهار از اینجا است و ملک آفریدگار بجان و تعالی در آنکه بحار شور و تلخ باشد نیست که
اگر آب شیرین بود پس هوای ناسه گشته و جمیع کائنات منتن شد پس بحار حیوانات عظیم ملاک میشوند و غنای
موجب فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغه حضرت غرّت اقتضای آن کرد که طعم آب بحار شور و تلخ باشد
و از آن عمر غفونست و نرسد و از آن سالم ماند اما حکمت در غرّت آب انهار و بعضی از حیوان آبار بنایا
ظاهر است و ذکر بعضی از بحار عظیم و صغیر تشویقا للطلبین مذکور میگردد اند اما بحار عظیم که در ربع مسکون
واقعند اند پنج اند بحر محیط بحر مغرب بحر اکنام بحر بیطس بحر طبرستان بحر المچیط این بحار را
بحر عظیم و بحر الهند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین و بحر گویند و این بحر احاطه جمیع ربع مسکون کرده پس
بحار مذکور هر موضع که رسیده کسی تا آنکه گشته چنانچه بحار مذکور در این بلاد و بحر گویند و بحار فارس
بحر الفارس خوانند و چون بحار مذکور عمان را بحر عمان و بحر فارس را بحر چین گویند و بحر چین را بحر
مغرب است بجانب جنوب گذشته از بلاد نوبه و بربر آمده و باطرات سودان گذشته و از اینجا منعطف شده
بجانب مشرق رسیده و بحر هند و بحر چین چین رفته تا بلاد مشرق در عقب سدیاب و بحر چین
شده بجانب مغرب تا دیار روس و از اینجا گذشته و رفته تا بلاد چین پس منعطف شده بمساحت مغرب تا اینجا
که مبداء بود و پنج شعبه ازین دریا بمیان عالم در آمده و ذکر هر یک از آن شعبات خمسة بموضع خود بسیار بدینگونه
که درین دریا نیست جزیره است از آنجمله یک جزیره افتاده که مساحت آن هزار فرسنگ و در آن جزیره
کوتهای عظیم و انهار بسیار است و یا قوت لون السماء در آن جزیره حاصل شود و بحر المغرب این دیار را
بحر اندلس و بحر طنج و بحر الاسود و بحر الکبر نیز خوانند و بحر قیونوس گویند و ابتدای این بحر از قسطنطنیه
سودان است و بر اندلس میگردد و میرود و بجانب مشرق تا بحر عظیم منتهی میگردد و در دریای هند نیز در ناحیه مغرب
بدین دریا پیوندد و سفائن تجار از شدت تلاطم امواج و ظلمه درین بحر میسر و در صاحب عجائب البحار
در مکتب خود آورده که درین بحر موصی است که آنرا جمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر هند بدین دریا پیوندد
و در اینجا مناره ساخته اند از حجر خالص که از مصالح آن صد گز است و در حوالی آن جزیره است در غایت معموری

مناره بزرگ

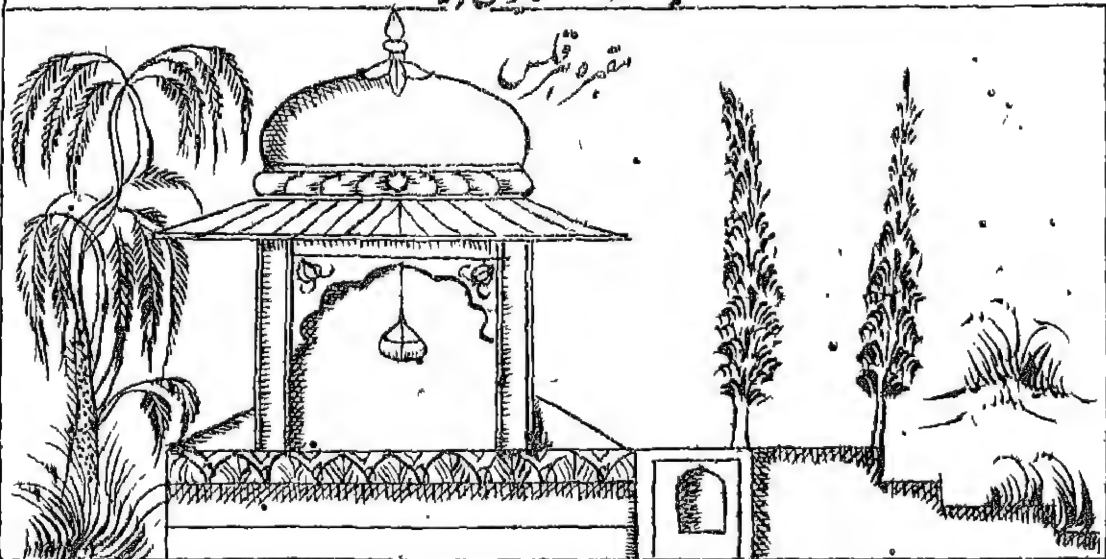
و آب این دو دریا بشکلی متصل میشود چنانچه از هنگام طلوع آفتاب تا وقت زوال بحر مغرب بالا گردد و در بحر مدیترانه و از زوال تا غروب حال عکس باشد و بحمت عظمت این دو دریا کسی را عبور بر آن میشد نمی شود و طول عرض این بحر معلوم نیست و جزائر خالدهات از جمله جزائر مغرب است تصویر آن اینست

بحر المغرب



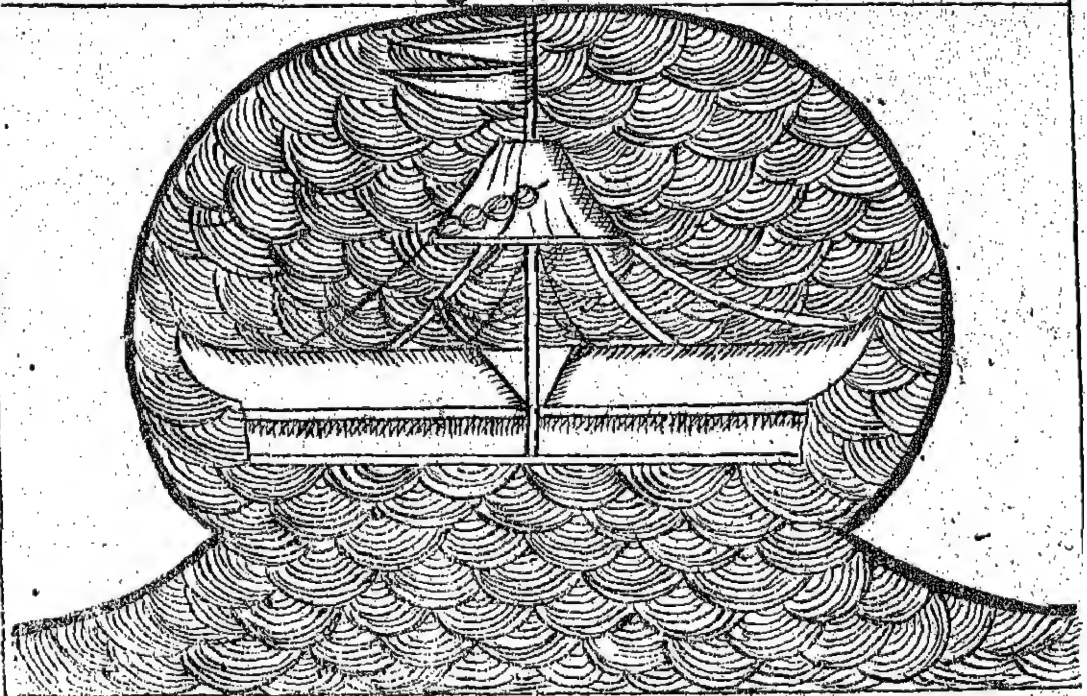
حکام الشاه که آنرا بحر الروم و بحر افریقیه نیز گویند طویش از شرق تا مغرب بیشتر است و فرنگ است و عرضش آنجا که محیط پیوندد سه فرسنگ است این موضع را قلم مقبره قلنس میگویند اند تصویر آن اینست

مقبره قلنس



در جزیر باشد و لویند اینجا در قدیم دو جزیره بود اکنون هفت جزیره دارد و ازین جزیره نصفه سیب و سیاه
 حاصل شود اما بحار صغار که آنرا خلیجات و شعبات نیز گویند بسیار است آنچه مشهور است مسطور میگردد
 و خلیج و رفت قطعه از دریای را گویند که یک جانب زمین درآمده باشد بحیر بر بر که آنرا بحر الریح نیز گویند
 از جمله خلیجات دریای هند است و در حد و بر برستان از وے جدا میشود و را کلب این بحر سیل جنوب
 بغایت بنید و قطب شمالی را میتواند دید و کف این دریا با طراف برند و بجهت طراوت رخساره با استعمال کنند
 و از جزایر که درین دریاست صندل آبنوس آرنده و غیر از سواحل این بدست آرنده بحیر قلم که از آنجا
 و بحر الاحمر و بحر عدن نیز گویند از جمله خلیجات بحر هند است و از اضی من و عدن بر شرقی وے افتاده است
 و در کتاب بحار بحیر مسطور است که بلاک فرعون درین بحر بوده است و متکرم اصلی نیست چه قلم نام
 قصبه است که بر ساحل این دریا بطرف غربی افتاده بحیر فارس این بحر را بصره و عمان و بحر هند نیز
 گویند از آنجهت که این بلاد بر سواحل افتاده است و دریای بسیار خیر و مبارک است و اکثر سفائن ازین بحر
 بمسلمت و منافع مجید باز آیند و از خطراب وے از همه دریایا کمتر و معادن در و لاکه نیز دارد و درین دریا در و
 موضع سنگ ارد چون گشتی بدانجا رسد کمتر خلاص شود و گردابی نیز دارد که خاصی از ان تصویر نیست و میان این دریا
 و دریای قلم پانصد فرسنگ بین خشک باشد که آنرا جزیره عرب گویند و منصب و جله و فراست که از جبال روم اند
 ازین دریا بود و جزیره بسیار دارد و تصویر آن نیست

گرداب کوشتی



بحسب این که در مقابل از غنی بندگان افتاده است بدین اسم خوانند و حال آنکه جزیره
از بحر عظیم است و جزایر و دریا بسیار است و جزیره سمرقند درین دریا است و در بعضی از جزایر
این بحیر معدن جواهر و فقره و زیاده باشد و در این دریا در بعضی بلاد و بندگان افتاده و شعب از بحر
عظیم است و شهرهای چین بر سواحل او واقع شده و در این دریا در بعضی بلاد و بندگان افتاده و شعب از بحر
یوقیت است و در اندلس از شعبهای بحر مغرب است و بواسطه آنکه از این دریا بر سواحل آن
این بحر بدین اسم موسوم گشته است و قیافوس دریا طوفانی است اما غرضش و در سنگ نیم
باشد و یک شعبه از وی تاحه و دم کشیده شود و دیگر به بجان شب رود و در بلاد و بندگان افتاده و شعب از بحر
نمده شود و در آن جزیره باشد که آنرا بر طبع خوانند و چون از اینجا بگذرد و بصحرای و بحال
ماسکون رود و در آن موضع شتر گرد و در آن پیش از جمله غلجیات بحر شام است که شترجات اهل طنبیه
درین دریا بوده و بحال نیست زیرا که از بسیاران صقلاب و روس بر آه مشکلی بقبط طنبیه میتوان رفت
بحسب یونان این دریا نیز از بحر شام منشعب است و جزایر یونان درین آب متفرق شده است
که چون سفائن در برابر ارض یونان رسند آنچه مردم را پیش از آن بسمه سال و دو سال از خاطر
شده باشد بیاورید و یعنی از خصوصیات آن موضع است و درین دریا صنعت و در بعضی جزیره صورت
و یونان مستطال را سحر و فضل بوده و بحر سوق از غلجیات بحر بنفش است شعب شود و آنجا
و در دریا و بغار و کیماک بار شد و فرنگ بر سواحل مقیم اند و ایشان امتی عظیم باشند و بلاد وسیع دارند
بحسب خروج دریا به بزرگست در ولایت ترکستان و خداوندان اخبار گویند که فرس بیاب خود را از دست
ایخم و خلاص داده و درین دریا انداخته و کجی و بجمیده مشهوره از آن بجایش بیرون آورده و قصاص فرمود
بحسب الماس این دریا بحسب جزیره الماس باز خوانند که در میان سی افتاده است الماس از
جزیره که در میان این دریا است بنوعی غریب و حیل عجیب بدست آزند و راه آن مملکت و بزرگست
بحسب شمال دریا است و در زیر قطب شمال و ساکن است و قمران معلوم نیست اما چون کشتی
در آن بگذرد و طراب آنها را کند و آب و جوشش متلاطم گردد و بدین جهت بحسب از آن کشتی متقاعد
باشند و گویند مردم آبی درین دریا بسیار است و تصویر

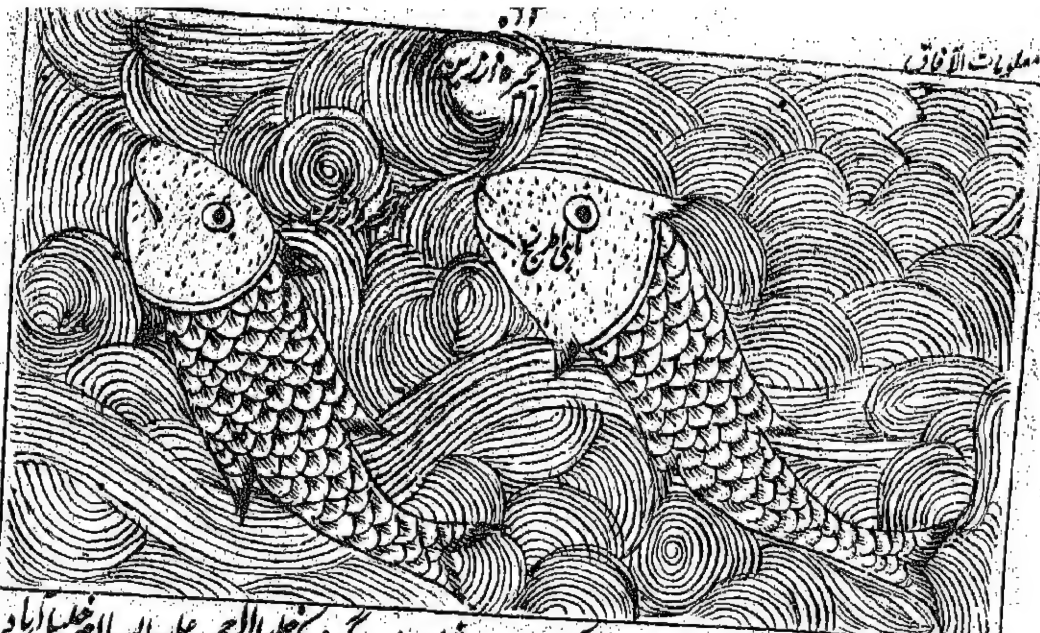
آنها نیست

بحسب بحر



چهل و پنج بحریست در ولایت زنگبار و پیوسته دغان و بخاری بر بالای می استاده باشند
 ازین بسبب بحر احباب نسبت کرده اند چنانچه در مفاصل بحر عظیمست در اقصای مغرب واقع شده و
 جزیره یا قوت درین دریا بود و این دریا در ظهر بلاد اتواقی کشیده و از آنجا بحسب یا حوض و یا حوض شود
 ذکر در بیان نقش و بیکرانی که در ربع مکه و واقع اند بسیارند
 تعداد جمیع آن موجب تطویل است اما آنچه مشهورند آنست که مذکور میگردد بحیره یا بحر طیس طایفه از مغرب بشرق
 تا حدود قسطنطنیه منتهی شود و در غالی مصر در یاسی شام پیوندد بحیره خوارزم در هم بدور واقع شده است دورش
 بقوله لوفرسنگ است و چنین گویند و چون کوهی درین بحر برزد و آتش تلخ باشد و حیوانات
 آبی درین بحر کمتر توان یافت بحیره طیس در ارضی شام است و گویند دورش بقصد فرسنگ
 در وی دوازده جزیره باشد بحیره کیلکوی نزدیک چین و ماچین افتاده است دورش قریب بقصد
 میشود و دور وی نیز دوازده جزیره است و سقرات خوب درین بسند و حاصل شود و سکن آنهم
 پنج دینی نیست بحیره آرمین در حدود آذربایجان است و میان این جزیره ببری عظیمست چنانچه
 که درین بحیره ماهی اطرنج با فاق برزند بغایت لذیذ میشود و آنخوان ندارد و ببارنازک است و خوش

تصویر آن نیست



سمكة الميرة آية استاده است میان دو کوه در حد و شام چنین گویند که طویل الرحمن علیه السلام میل آباد
درین بحیر دنیا و نهاده است و این آیه از نجات گویند که هیچ جانور در آن ندیده اند و سکون آب بر وجه
نمیستد و بحیر و قلمه نزدیک روم است و ابل حدود و نصف باشند و کافران طمس و
نقلا و ابل اسلام اند و جزیره و خراج و بند بحیر و مشوان بحد و روم باشد و مقدار دو از ده روزه را یکی
و چند جزیره محصور باشد و همواره در آنجا حاصل شود بحیر طمس بر زمین مصر است و بدریا کوم
پیوسته باشد و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود چون آب نیل در قرونی باشد آب این بحیر به شین
خوش طعم بود و چون آب آن روی بنقصان نهد آب دریا برین بحیر غلبه کرده شود و طعم آن بد و درین بحیر
ماهی است که آنرا تمقین گویند تناول آن موجب زیادتى ادرک و فهم باشد و نوعی دیگر ماهی است
که چون بخورد خواب ساسه پای بنشیند و فرغ کند تصدیق است طمس بحیر



سمكة القمان بحد و بلاد القمان است پنج جزیره دارد و ماهی آنج کبر و ترس باشند و پوست چمکه
موی در نهایت لطافت از آنجا حاصل شود بحیر افسانیه در حد و شام است و نهایت بعید تقوس است

سمكة القمان

آورده اند که یک از ملوک فوست که عقیق آن معلوم کند در شتی نشسته بمیان بحیره آمد و لشکر بر مرزها
 بسته و رگدشت چون آبتر رسید و دیگر پست و حاصل کرد و تادری طناب بچار هزار گرز رسیدند
 بمقبح بحیره نرسید پس دست از آن باز داشتند بحیره ماسویه از جمله بحیرات فارس طول آن بیست
 فرسنگ است و حوالی آن آبستان بسیارست بحیره ترخان بحد و ترکستان و دست
 و ورش چار فرسنگ است و غیر از آنکه آتش گز باشد و بگناهیست ندارد و بحیره تمل این بحیره و در
 خط است و دور آن چهل فرسنگ بحیره الریره که از امیر من نیز خوانند بجهت آنکه در زمین درو
 ریز و طول آن بحیره چهل فرسنگست بحیره ارمین بحد و بلاد خرمیت و دور آن هشتاد فرسنگست
 و آب آن بغایت تلخ است و در میان وی جزیره بابیاست و در انجام دم زرعیت کنند و آب شیرین
 در آن جزائر توان یافت و حیوانات عربیه الاشکال در آنجا بسیارست بحیره فرغانه بحیره کوکچک
 بحد و شمالی و در یک گوشه آب این دریا چنان سیاه بود که آبهای جوانب دیگر بحد و بظاهری فرق توان کرد
 و سیاهی و سفیدی آب بیکدیگر متصل شده و مطلقاً با جوانب دیگر نمیگردد و اگر خاک را بدان آب سیاه
 گل سازند و در آفتاب گذارند سنگ شود و این بحیره بغایت عمیق باشد چنانچه کسی که از ملوک هندو است
 که قعر آن معلوم کند چهارده هزار گرز من فرو کند و آب وی چنان روشن باشد که با وجود
 بعد چنان نماید که گویی عقیق آن چار گز خواهد بود آورده اند که دشمنان قصد سخت کین بر جام جهان
 کردند چنانچه عقیق که بر خط آن موهل بوده اند از او این بحیره انداختند بحکس استخراج آن میشدند بحیره
 مساحت و ورش هند و بیت فرسنگ باشد و میان بلاد خرمیت و این بحیره افشیران سد عظیم ساخته است تا
 هجوم ترک هر دم این دیار امن باشد و افشیران او را خواب بمارت این سلفین داده بودند بحیره ابریس
 بحد و آن دو سلطان باشند و این بحیره مایه بزرگ که آنرا طرح گویند حاصل شود تصویر آن بدین صورتست



بحسب سوره اربعه در حدود فلسطین باشد نزدیک شهر که آنرا از عن خوانند و این شهر یکی از شهرهای پنجگانه که
 اصحاب لوط علی نبینا وعلیه السلام در آنجا بودند و بسبب قبول دعوت او از عذاب خلاص یافتند
 بحسب سوره مکران سجد و سجد باشد و شهرهای سجد و حوالی آن واقع شده بدریای هندی که در سحره
 بسه فرنگ شهر مبعیة افتاده است و در میان این دریاست که بزرگ است و چون سکنان مبعیة اخونی رونمایند
 کشتیها ترتیب داده امتعه خود را آنجا نهند و از آن بحیره عبور نموده بشعاب جبل پناه برند و دیگر بحسب سوره ابران
 دست ند بحسب سوره اخلاط چنین گویند که درین بحیره دو ماهه مای نباشد و دو ماهه ظاهر شود و پیشه چنین
 باشد و سبب آن معلوم نیست بحسب سوره کجکان سجد و ولایت فارس آبهای بغایت شور است و نمک بسیار
 بحسب سوره دشت ارژن طولی ده فرنگ است آبهای بغایت خوش طعم بود و گاهی آبشن
 نقصان پذیرد و چنانچه نزدیک بان رسد که بالکل منقطع گردد و باز بحالت اصلی رود و در حوالی آن عمارات
 و زراعات فراوان باشد بحسب سوره جردن سجد و مغرب زمین است و بعید المشرق بود که آب چهار از حضرت
 علی رضی الله عنه روایت کند که شخصی در زمان حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام درین بحسب سوره فروفت
 و تا اکنون بنور شبی از آن رسیده هر چند محفل از قبول این سخن ابا نماید اما چون در کتب مسطور بود و اقم هر وقت
 در ایراد آن جرأت نمود بحسب سوره کور و خط است و در شکل و در شهر و جنوبی این بحسب سوره خارج شود
 بحسب سوره سودان در جهت مغرب و از آب باران جمع میشوند بحسب سوره قمر هم نزدیک شهر قمر است
 آب آن شیرین است بحسب سوره طبرسیه دور و دوران میریزد آب شیرین دارد بحسب سوره بانیان
 شهر مشق در کنار بانیستان است و ازین بحیره نهری بهین می آید در بحیره طبریه میریزد بحسب سوره بقلع
 در جانب غربی بعبدک بحسب سوره قدس بحیره ایست که کند بران پل بسته از سنگ و طول آن پل هزار
 و دویست و هشتاد و هفت ذراع و نیم است و عرض پل پشوده ذراع و نیم است بحسب سوره انطاکیه
 میان انطاکیه حلب و دروزه راه است بحسب سوره صراخ در باین موضع واقع شده بحسب سوره آب
 که در عراق و عربست که از آب فرات و در جمیع شده است بر همین مقدار که در صفت بحار کبار و صفا
 ثبت افتاده تمهید نمود و کرد و بر بیان مقدار و انهار کی که در ربع مسکون واقع اند بیاید
 که در خیال کوف و مغارات بسیار است و در حین نزول اقطار امطار و برف در آن مغارها میسرود
 و جمع میشود و بنا بر خیق منافذ بتدریج از آن موضع بیرون می آید و از انضمام و اختلاط بعضی بعضی

جدا اول انهار پدید میشود و چون بجوی کوچک رسیده و در هر یک از این دو در هر یک چند نهر بزرگست
غیر از سواتی و جدا اول که ضبط و تعداد آن نهر است که تمام دارد پس بعضی از انهار عظیم که از طرف مشرق آید و
بغرب میزند و بعضی از جانب شمال جنوب و بالعکس و ایندای جمع از جبال باشد و انتهای آن بحار و دیگر
بود و بلا و در آن که بر ممر آن انهار افتاده باشد جدا اول آن منقطع شوند و آنچه زیاده آید بدریا پیوندد و نوبت دیگر
بتأثیر آفتاب اجزای بحار لطیف در هوا صعود گیرد و از موج آن ریا ح تولد کند و غیوم حایات موفک گردد و در
حاصل گردد و پیوسته حال زمین و اهل باشد و بعضی از انهار مشهوره نیست که مذکور شد و نهر اندلس است
که گشتی در آن نتواند رفت و در اینجا سنگیست که آدمی را جذب کند و در آن نهر غرق کند و در کنار آن صخره
در موضعی بلند نهاده از شغال بر پشانی آن نوشته که ایما الرحل لا تجاوز فی فانک لم تر بح تصویر آن نیست



نهر نایجه در ولایت اندلس سجد و در مغربست و در بزرگی برابر دجله است و بنا بر غایت شهرت آن شرح
مستغنی است **نهر شریل** اهل اندلس آنرا نهر عظیم گویند و منبع آن از جبال قنوزه است از شرق بغرب میرو
و بر شهر سبیل میگذرد و در بحر محیط میریزد **نهر الفیل** از عظمت انهار ربع سکن است و جریان آن از جنوب شمال
باشد و ابتهای آن پس خط استوا باشد از جبال القم و در بحر روم میریزد و نهری در آنرا از وی موجود عالم نیست
زیرا که یکاه راه در میان بلاد اسلام میرود و دو ماه در میان بلاد نوبه میرود و چهار ماه در صحاری و نه ماه در فرابها
و بح نهری در تابستان چندان زیاده میشود که این نهر شریل سبب است که چون درین بلاد تابستان بود پس
خط استوا از میان روم نماید در کتاب اسباب البحار آب آورده که سبب ارتفاع آب شریل است که آب بحر روم
فصل خزان بحیرت آنکه در طراح اشعه کوکب واقع شود و بجان کند و موج زند و از مواضع خود مرتفع و شیب باشد

میکند که آب نیل در وی ریزد پس بدین سبب نیل چون کین را راضی حملو گردد و بعد از آن باری سحانه تقاسمی
 او جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم بکشد و جاری گردد اند پس دیگر باره رود نیل روان گردد و اهل مصر را
 مقیاس بود که بران مقدار نیز زیادت و نقصان آب معلوم کنند و این مقیاس را موضوعات حضرت یوسف علی
 و علیه السلام است حکایت دختر می که بار زوی زینت او را در آب انداختن دفع او بکلیت با ایلر و زمین عمارت
 رضی الله عنه شد شهری تمام دار و مستعدی ذکر آن نشده و نهنگ را در آن دریا بود که دو دست و پا داشت
 و پوست او چون پوست شیر است و میوالی دیگر در آنجا باشد که آنرا اسبالی گویند و آنرا باشتی دوتی غیلم بود
 و اسی مقهور خاصه این رود است و خاصیت او نیست که چون کسی بر دست گیرد و بگشاید پیدا شود و هرگاه که
 از دست بیند از آن ریخ بگشاید آن را که در تصویر است



نهر طاب قریب بمصر باشد و رود بزرگست و بروی قنطرة عجیب ساخته و آن یک طاق است طول او قریب
 دویست قدم و مجموع را از سنگ خام پر ساخته و طول هر سنگ ازین ده گز و پنج گز باشد و هر
 منبع آن از جبل خلیل است از شرق مغرب میرود و از نیل و فلسطین و گویند تجربه معلوم شده که چون در شکر کنای
 این نهر قبال شوند آنکه در جهت مشرق بود و مغلوب آید و آنکه در جانب مغرب بود غالب شود و نهایت این نهر
 بحر روم است نهر ازون منبع آن از جبل سلج است در بحیره بابناس میرود و نهر عفرین از بلاد روم میآید

تا از آب بگذرد و با نهر شود مختلط شود و نهر خود او نهر مخفی بر سر ته یک شوند در بحیرة الفلک که یزد
 نهر سیحان از حد در روم بیرون آید و میان عرس و حصیصه بگذرد و بدریای شام میریزد
 نهر سیحان پنجم از حد در روم آید و میان حصیصه و ازرنه بگذرد و در نوک شهر طیس دریا می
 نقشه شود و چهل بنایت منظم است شبدر آن از جبال از الر و هم باشد و شهری بلادر که بگذرد و بنادر آن
 مرغی گویند که میان خرافات و جله باشد و جریان این نهر از جانب شمال جنوب و بحر فارس میریزد و آب و فواید
 و سبکترین آبهاست و از اول تا آخر در میان عمارات و زراعات رود و نهرات آب بزرگست
 و از کوههای روم میان خورشام میگردد و در نوک شهر با جزایر متحد گردد و در غرب بغداد یک شاخ بوسه بپوندد
 و شاخ دیگر بکوفه رود و آنچه فاضلی آید بخرمیدان یزد و نهر سیحان اول آن که بهای خصبین و آن دو شهر شوند
 یک قسم در جله یزد و یک قسم در نهر خاور یزد و نهر بزرگ از کوههای روم می آید و بوصول بغداد میرسد
 میگردد و بعد از آن در بحیرة فارس یزد و در این نهر از جانب شمال جنوب میرود و نهر خاور در حد و بلادر جزیره
 و منبع آن جبال راس امین باشد و آب بنایست صافی و بغیرات متصل شود و نهر طبرستان نهری بزرگست یک
 آن سه و نیم گرم است و در نهر طبرستان یزد و نهر یکریست که بزرگست و بسوا و بغداد است که در دو برکنار
 این آب بسیار سی از صالحا حضرت الیاس پیغمبر علی نبینا علیه السلام اویده اند و نهر که آن است



نهر سیحان بنی شعبه باشد از خرافات که بقریب بغداد و بدریای پوندد و در نهر سیحان بنی شعبه که در
 نهر سیحان بنی شعبه باشد و از جبال آنجا فرجام آید و بعد از آن بهای از آن شهر نشسته که در دو نهر سیحان
 نهر سیحان بنی شعبه بزرگترین شام است و در صفت آن گفته اند که نهر سیحان اول با سیحان آخر و با سیحان

این از بدولت بر پشت آب بسیار کنند و محصولات آن بسیار باشد و چون با خرس در زیرین شهر و پشت ملک
 شود از آب و وضع نگردد **شهر آب** آنرا نهر بخون نیز گویند میان موصل گذر و در تابستان
 آب و سردی است بود **شهر آذربایجان** این شهر است که در ویدار آن جبال آذربایجان
 و نیمی آن بحیره طبرستان باشد در بعضی مواضع جداست از نهر شهاب که در ویدار آن نفوذ کند و چون فصل
 سنگی لطیف در نظر آید از آب منعقد گشته که آنرا سر مر گویند بر مثال صفاح طلسم باشد **شهر**
 هم در ولایت آذربایجان است بدایت از جبال روم باشد میان فلکس در آن بگذرد و بحیره انیشی می شود
شهر ارس جریان او از غرب به شرق ابتدای او از جبال انیشی این نهر نهایت میر به جریان بود چنانکه سکو
 استی در وی منعقد بود و در کنار آن سنگ لای بسیار است بعضی مخفی و بعضی کشف و گویند برین شهر سه صد و شصت
 نهر بود که حالا بخراب شده و در نواحی اردیل بگذرد و در بحر مغرب ریزد **شهر جرجان** منبع آن از
 کوه جاسه جرجان است نزدیک تخت سیاهان علی نبینا و علیه السلام از مشرق بجانب مغرب میرود و در بحر خزر میریزد
شهر امل بدایت آن از جبال روس و بلغار و حدود شمالی است و به قنادوشن شعبه جدا شود و املادشت
 چندین شهر برین شعبه است و میان این نهر آب یا فرق تواند کرد چه صلا آب در یانیا میریزد **شهر سفیدرود**
 گویند از جبال آذربایجان و ازین نیز در جریانش از مشرق به غرب است و بحیره ابون مستحق شود
شهر ترشنه در حدود فارس است آن از جبال هفتمان است و میان خورستان گذر و نزدیک قلعه همد
 به بحر فارس ریزد **شهر فارس** از حدود خورستان آید و نزدیک عسکر بلاد ایهواز بگذرد و در نیم نزدیک قلعه همد
 به بحر فارس می نشینی گردند **شهر ایهواز** آن نهایت بزرگست و نهر بسیار در آن میریزد که حدود مصر آن مکان است
 اما اصل آن از نهر است **شهر شیرین** از جبال پیور بر دانی می آید و در بحر فارس میریزد **شهر سودین**
 بدایت او از جبال قلم اول باشد و بر بلاد رنج بگذرد **شهر زننده** رود و نهر بزرگست و در واره اصفهان
 میگذرد و دو شعبه از وی جدا شود یکی را جرجان گویند و دیگری را قابوس و از قس این مرجان بدست آید
شهر سحر در ولایت هفتمان میگذرد و لغت و بیت و لطافت آب معروف است بسیارین جغفایان جدا
 است که باشند و در بحر فارس میریزد **شهر حیل** سجد و باد صیس است و آنرا واکرو نیز گویند و اکثر مواضع
 و تارخ و شهرس از آن شعبه باشند **شهر پیرا** نهر غلیظ است آن از جبال خراسان نیز و جریانش از
 از شرق به غرب است و پیرات و سودان و قصبه است آن از جد اول این نهر منتفع گردند و بعد و نهر حسن شتی گردد

نهر سمرقند در حد و دینستان میگذرد و جریان آن در شرق مغربست از جبال غولیا که در
 دور و او کرمان نیز گذرد و بحیرات ذریعته می شود **سمرقند** چون منبع آن از جبال بخشان است و میان آن
 و شمال میرود و بحد و دوشس چهار آب دیگر پیوندد و آن موضع را پنج آب گویند و بعد از آن بحد و بلخ و تبریز میگذرد و
 بعد از آن بخلعتن شود و بحایب جنوب پس میل کند بغرب تا در بحیره خوارزم میرود و آب آن در
 زمستان یخ بندد چنانچه چندگاه کار و اسنار را بر روی آن آب میمانند **سمرقند** شش شهر است
 از بلاد ترکستان می آید از شرق بغرب میرود و اصل بخوب تا بخند و فاراب بعد از آن در بحیره خوارزم میرود و سناس
 باشد بترکستان که این نهر ابدان باز خوانند **سمرقند** در اقصای ترکستانست و در قایم تیرگی و در آنجا نوعی از
 مار بود که چون چشم کسی بروی افتد بملک شود و تصویر آن بدین صورت است



سمرقند برای آن از جبال ترکستان است و بحد و او کرمان آید و در اجسا جوی اطلاق بوسیله پیوندد
 و پس بحد و او خلیفه و چند آید و بعد از آنکه بحیره خوارزم نشسته شود **سمرقند** چنان بدایت آن
 از جبال چین است پسین گویند که آب شوم است و اکثر گشتیارا وقت رسانند و مردم آبی درین نهر باشند جوان مرد
 از اموال خود غافل باشند و در پایند و آب فرو شوند **سمرقند** چون نهر بزرگ بحد و دین می آید و بغایت بزرگ
 مشابیه می باشد و در بحر هند میریزد و قصبهات و قری می شمار از بسد اول آن منتفع میشوند و حاصل آن ازین نهر
 غلیم است که بهم پیوندد بسیار نهر از سبیل می شود آب او نیز مانند آب نیل در تابستانان بغایت زیاده میشود

شمس است و ابتدای آن از جبال کشمیر و نهری دیگر از جبال کابل بدو پیوند دوایی بنایت صافی و
 روشنست و در تابستان آبش بنایت سرد میشود و بحد و دلتان به نهر چون پیوندد **سنگ گنگ نهر**
 بزرگست در اقصای هندوستان و بدایت آن از جبال قنبرست و قنبر نامی آن **جبهه هندست**
 و در میان سیاهان و قند او عیون مشهوره که در ربع مسکون واقع است
 سبب انجمن عیون آنست که در چون زمین منافذ بسیارست و البته در آن آب بود یا هوا هرگاه که بر هوا برود
 خاک بکشد و انبساط آب گردد پس اگر زمین صلب نباشد چون آب در انوضع بگنجی طلب خروج کند و طر فی ازان بسنگ
 و بر روی زمین جاری گردد و اگر زمین صلب بود بهمانجه محتاج شود چنانچه در قنوات و آب انبارها عمل کنند و حرارت
 بمیاء در فصل بهستان در آید هوا بار دشت و حرارت بگریزد و در باطن زمین مفتاح کند پس بدین واسطه آب
 گرم باشد و در تابستان حرارت بر فراز باشد جهت آنکه چون در تابستان حرارت در آید هوا گرم شود و برود
 در باطن زمین مقام کند و حرارت را زایل گرداند و عیون در زمین بسیارست اما آنچه مشهورست و خواست
 دارند آنست که مذکور میگردد و عیون **سنگ** از فیصله قزوین است آب او دفع اسهال باشد چون
 از موضع اهل نقل کنند این خاصیت ندهد عین لطیف و میان اسفراین و جرجان است و آب بسیار
 از او حاصل آید و در بعضی اوقات منقطع گردد تا جمیع کثیر آبها را روند با سباب ملاهی و رقاصی کنند
 و باز جاری شود عین **یاو خان** در حدود اصفهان است و چون مقداری حیض یا نجاست در خیابان
 افکنند طوفان عظیم پیدا آید و محبت آیمنی از اخبار به وضوح پیوسته عین با میان چنین گویند
 که درین چشمه بوقت بیرون آمدن آب با ننگ رعد ظاهر شود و از آنجا که آب بگردد اگر بر آتش عرض
 کنند مشتعل گردد و عین **ملطیه چشمه** آنست که آب سفید از آنجا بیرون آید و چون از آنجا بیایند
 مضره نمائند اما اگر مقدار سه راه بزنند و بیایند در بدن سنگ گردد و موجب هلاک شود و عین **چشمه**
 درین چشمه گیاهی است که اگر مرغی در آنجا غفل کند در سه چرخه هر چند اضطراب پیش کند محکم تر گردد
 مگر صبر کند تا نجاصت همان آب از او جدا شود عین **و وراق** آب او گرمست و باشد که در آن
 از سر او مرتفع گردد و مشتعل گردد و شعله هاست و سبب فرود و سفید بود این آب در هر دو موضع
 عین **الکریمیه** نزدیک مصل و در آنجا نیلوفر روید و قیمت فروشنده و قصور آن
 نیست



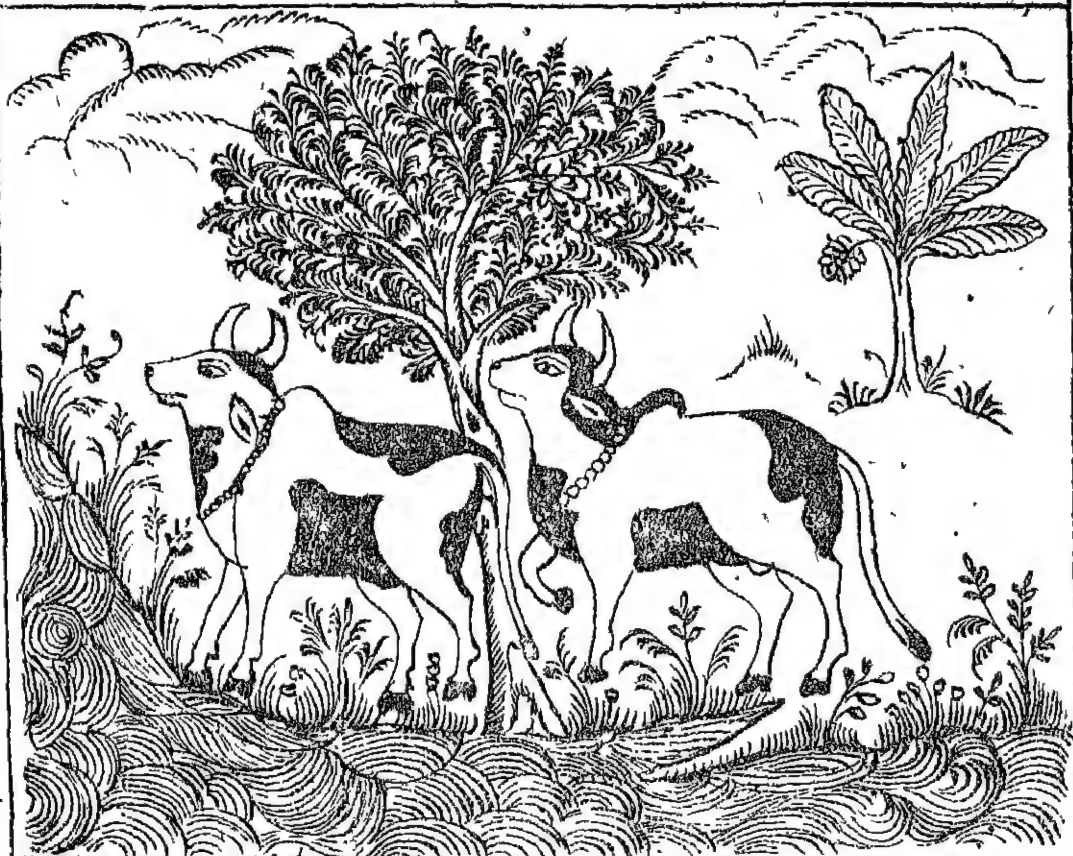
عین الیچا و آب ان چیست و نفع طعنه است چون در طعنه کرده و در مقامی بیایند تلخ و در اولی آن بیاید
بیشتر یا نیکو چون آب چشمه بر دوازده تا هشتاد که مطلوب باشد بر زمین نیست و الا خاصیت را اکل شود
عین سکون در اراضی اندلس در پایان کوی است که آنرا سکوره خوانند و این چشمه از حالات
اول کم نگردد عین استعمار در اراضی اطالیا که است اگر چو در آن گشتند فی الحال بسوزد عین انصار
در نواحی مصر مغرب است که اگر خاک آن از آب انچه شگل سازند از آن گل بوش مشکون گردد عین انچه
چشمه است که آب بغایت صافی آنجا بیرون می آید چون آنجا بماند سنگ شود و گویند که سنگ بود
از آنجا حاصل شود عین از دشت بلون در بیت است و فی تقرب از آن حاصل شود عین میلون
چشمه یارکست بر زمین بیت المقدس و اکثر بیاتین آن موضع از آنجا آب خورند عین و طعنه چشمه است
بولايت و یا لیه و آبش در تابستان بغایت سرد بود و در زمستان بجا گرم باشد عین در کار و در بیت
از اراضی خراسان صاحب شب ربع چون درین چشمه در آید خلاصی یابد عین انچه در تقرب است
و چشمه چشمه است مقدار نیم که از پایان کوه سپاه بیرون می آید و در غدیری جمع شوند که در آن آب و در چوب با
عین و سله از جمله ضیاع سلاست و شرب آن موجب سعال و اطلاق باشد عین از دشت
او نیز عین خاصیت دارد و بغایت گوارنده است عین فوح جسد و دوفارس باشد و اکثر علل را علاج باشد
عین سلیمان در آن قلمه است که آنرا سلیمان علیه السلام باز خوانند در حد و دکرمان سیاهی است
چون شاهزاده در آن قلمه بود و آب چشمه خورد و آب الیه بادشاهی رسید عین کوسان چشمه
عین عین در دشت و در دشت باشد عین محل چشمه است تقرب بسیاران مورق و بزرگ آن است
عین سدر آب اکثر بیاتین و باغات از آن چشمه آب خورند عین انچه چشمه چشمه است

و در آب دس فقره بقدر یک ثقال یافته میشود عین لکب سریه در حد و مسلمان است هر دختی را
 که تا کنون شک شود چون قدر آب آن چشمه در پنج و سه ریزند در حال باز سبز شود و این معنی از عجایب است
 عین نهما و تدویر گاه کوه نهادندست و چون کسی محتاج آب از رحمت شود نزدیک آن شکاف
 رود گوید مرا آب میباید فی الحال روان گردد و چون آب کفایت شود هم آنجا رفته گوید کفایت است آب
 منقطع گردد و بسیار از مردمان آنجا آن کرده اند عین لکب سریه این چشمه براه جرجانست آب آن بخار
 جمع میشود که دور آن یک تیر بر تابست و در میان این غدی درخت عظیم است و بهر سال چهار ماه
 این درخت غائب میگردد و سبب آن معلوم نیست سبب آن از طوک فرمود تا آن درخت بسایر وسایل
 حدیده شود اگر رواند چون آوان غیبت او رسیده مسمار پاکنده و سلاسل حدید را گسیخته درخت غائب شد
 غواصی را بجهت تحقیق این امر آب فرو فرستادند بعد از مدتی مرجع گردید و گفت هزار گز درین آب
 فرو رفته و بر حقیقت حال اطلاع نیافتم تصویر آن بنویسند



عین عجب را مشاهده بیاورید بیان قزوین و همدان باشد و آب آن بماند که هر مست که اگر بوضه در آن چشمه
 بخت کند و در جوش در پهلوی چشمه است که آبها در اینجا جمع آید عین لکب سریه چشمه قریب بمکه که میو و

نصاری آنرا زیارت کردند و آب ازین چشمه خوردند و اعتقاد ایشان چنانست که گاوانی که بجهت آدم آید
کردند ازین چشمه برآمدند تصویر آن بدین صورت است



عین الپهرا چشمه است در آذربایجان که جامه بپاوان رنگ کنند عین لمبه رب بدین می
واقعند و شهرت تمام دارد و صندوق مقفل بر سر آن موضع است و چون سر صندوق بکشند آب چشمه
که در صندوقست بیاشامد و برین آب قصبات دایر باشد چون کم شود هیندوان آیند جمع و طعاعه سازند
که هزار نفر را کفایت کند و از زوایب و معاصی توبه کنند باز در صندوق آب بسیار شود عین لعل
میان جرجان و قزوین باشد و آب گرم دارد و پیکان از جرجانست بیرون کشد اسهال را نافع آید
عین لعل در چین گویند این چشمه در قریه محارست در ولایت دامغان اگر زنبور در آن آب بکنند
سنگ منقش و لطیف میشود عین لعل در دیار چینست و آب آن بغایت شیرین باشد اما چون آنرا
مقدار خردی نقل کنند زیر پهلایل شود عین ال ثوب در کوه بیتون باشد و بغایت صافی بود چون
از درون قعر درو بکنند زرد و دیگر بیرون آرند شش هزار درم شود سبب آن معلوم نیست
عین لعل چشمه است که در وقت طلوع آفتاب بجانب مغرب روان باشد چون آفتاب میل غروب

بجانب مشرق چاهي گر دو چاهين پشت آبى در ديار چين است هر چه بدان آب غسل دهند بفايت
 پاک شود و از جاسپا نيکه بدان آب بشويند بوى مشک بشام رسد و بسان چمن بهمين معتد از قضا
 نموده اند بعد از اين در قعد او کباب شروع کرده ميشود و توفيق الله تعالي و کرم و پريان آبار
 که در ربيع سکون واقع است ابار در زمين از خير قعد او بيرون است اما آنچه مشهور اند و عراقي اند
 ند که ميگر دو پير قضا في چاهي است و در دينه طيبه که حضرت مقدس نبوي صلي الله عليه و سلم
 آب و يلين مبارک در بخانگنده است و بياران را از ان شفای کلی حاصل ميشود و پير زهرم چاهي
 بکاه مبارک و مشهور مجا به گويد که هر کس که آب بعد ق نيت تخرج کند از هر گونه شلته که داشته باشد ملاحظه
 پير در چاهيست ميان مکه و دينه سیکه از مجا به گويد که در وقتي از اوقات به بخا رسيد مگر اديهم
 چاه به تازيانه آتش بيرون آمد و مر ابدان تازيانه حضرت عظيم زده مجا و دست نموده پير توفيق
 برارضی مغرب است و بخاري از انجا مرفع ميشود و چنانچه اگر سنگي عظيم در ان چاه فکند بيرون اندازد
 و بفر چاه نرسد پير از ريق چاهي است بزین طر ايلين بر که از ان آب بخورد و حق شود و پير
 نزديک ترين بخير است از اعمال مصر يوسف عليه السلام را برادران در ان انداختند آب آن امرض را
 نافع باشد پير مشاش آب بفايت خوشش دارد و چون شست خام در ان چاه گفت او از مای مال
 از ان چاه پي آيد و بعد از سه ساعت ساکن شود پير صواعق بر که از آب اين چاه بخورد و اطلاق بدش
 پيد آيد چون آتش را اندک مسافتی بزند خون شود و اگر دور بر بند سنگ گر و دو اگر خرقه خيض در ان فکند
 صاعقه عظيم پي آيد و باد پاست تند و زيرين گير و بختي که ديوارها بشکند و عسارت ويران سازد
 پير مابيان گویند که چون نخ پيرت نشود و قصد پير مابيان کند آب از قعر چاه بالا آيد و چون باب خورن
 مشغول شود آب او را غرق کند و بعد از سه ساعت استخوانهای نخير بر کسار چاه افتند و دست آن معلوم نميت
 پير کرايخ در نواح مصر است و در جنت بلسان در حوالی فن چاه است و آن در جنت را آب از اين چاه دهند
 و گویند عیسی علی بنينا و علیه السلام باب اين چاه و خص ساخته و غسل نيز کرده و گفته اند تا در جنت بلسان را
 آب از اين چاه دهند از سه روشن حال نشود پير حج بجهه و بليلان رود دست برسد آن چاه
 گنبد است و چايگاه هولن کست گویند در قعر اين چاه فيرزه توان يافت پير خود در ميان جوف نيز
 شهر است و برسد آن چاه ديگه از مس نمانده اند و دين ديگ سور است که ده اند بدان مقدار آب

از اینجا چون آید که چندی بزرگ جانی شود و حال آنکه سوراخ آن بنایت سنگ است و الا شمر خود را بگرفت
آب در آن گشتی بپیر پابل چاهی است که باروت و ماروت معقوبت عاجل اینجا گرفتارند تصویر آن بدین صورت

پیر پابل و تصویرات باروت و ماروت



پیر صمدان چاه عمیق است و قعر آن پدینیت و در وقت حکومت اسحق بجوری کودکی در آن چاه
افتاده و مادر و سبب بخت بسیار میگردد و مردی را که مستوجب قتل بود از زندان بیرون آورده در کمر او
ریشمان بسته در آن چاه فرستادند تا کودکی را ازنده آن مرد بیرون آورد چپش پین گویند که سبب بازو
سبب بازیکدیگر وصل کرده بچاه فرو گذاشتند و آن شخص دست را سنگریزه بانود داشت
که در قعر چاه می فلکند و بعد از انقضای مدت پنهان سنگ می خست

آواز نمی شنید آخر او را بالا کردند و کیفیت آن پرسیدند

گفت تغییر از ظلمت چاه هیچ معلوم نشد

تصویر آن بدین صورت

ست



پیرایه رحمن در نایبه فارس است بیدیع است در اکثر اوقات خشک باشد و در هر سال
 یک نوبت معین آب عظیم دروسه پیدا یابد چنانچه از محل خود بیلا میل کند و بر روی زمین روان شود و دیگر آبها
 چند روز بد آن گردان باشد و تمامی مرز و محلات از آن آب مملو سازند و منفعت بسیار حاصل شود و بعد از آن
 در زمین فرو رود و چنانکه اول آید پیرایه یک هم بحد و در فارس باشد و پیوسته از آنجا بخاری گرم
 بیرون می آید و حرارت عظیمی می یابد و آبها به اگر مرسته بر بالای آن پرواز کنند بسوزد و در چاه افتد و خلقی شیر
 بر صدق این سخن گواهی دهند پیرایه اصوات بحد و مثبت واقع است هر که نزدیک آن چاه رود
 آوازهای غریب شنود و سخنهای عجیب استماع کند از فارسی و تازی و ترکی و هندی چون باران آید
 آوازهای منقطع گردد و چون باران تسکین یابد باز همین است و اصوات ظاهر شود پیرایه شکل پیر
 بر آن کوه است هر کس که خواهد که در قعر این چاه نگاه کند سنگی مانند تیر بر روی آن کس آید و موجب
 آن کس نداند که چیست جمعی گویند که در آن حرمت یک از نبات آدم است علیه السلام پیرایه
 در دیای هندوستان سنت چون آب آنرا بگیرند و در ظرفی کنند از اول محل تا میزان بگذرانند تر باقی

منعقد شود بقایت نافع و اگر تا آخر حیات بگذرانند هر سه قاتل گردد و حکمت آن معلوم نیست پیر چیدورا
 این چاه نیز در بلاد هندوستان است و درین نوسه ماهی باشد که اگر از آب بیرون آید سنگ گردد
 و اگر در میان قعد او جزا بر که در ربع سکون و اقامت در میان بحار و بطایح جزایر
 و اراضی بسیار است که باری سبحانه تعالی آنها را محصل عیشت اصناف عیال ساخته و بعضی را بجهت
 اخذ فوائد و منافع پرداخته و ازین جزا بر بر نهی بفرست بنی آدم و قفسه و چیت جزیره ساکن طوائف
 جن است و در بعضی از آن جزا بر حیوانی چند اند بصورت خوب و غیر آن نیز ساکن اند و بعضی از آن
 منفرد و وحوش و طیور باشد و بعضی از آنها مساکن جواهر و طلا و نقره باشد و بر احوال چند
 از آنها هیچکس اطلاع نیست اما آنچه مشهور است نیست که قفسه و کلک بیان میگرد
 جزیره محکوم درین جزیره و خشیت که ثمره آن مشابه شکل انسان است بعد از آن
 صورتی مانند که و از آن درخت ظاهر میشود و دو پستان داشته باشد و آن ثمره که بصورت انسان
 از آن پستان شیر میگذارد تا مدت یکسال بخت در یک گزین شود و بعد از آن خشک می شود
 بار دیگر بدستور اول آن ثمره از درخت نذکور ظاهر میگردد و تصویر آن است

درخت

نژادسانی



جزیره یاقوت جزیره ی عظمت که در بحر مظالم افتاده است و در وی نوعی یاقوت رخ دند و گوشت و کباب
 جزیره ی لقصه بقرب خط استواست و در بعضی مشرق در راه که ز آب قطعیای نقره افتاده باشد
 مقدار یک شقال مطلقا با سنگ تخمین نیست جزیره الرزاق در دریای چین است و طول آن هزار فرسنگست
 و باو شاه این جزیره را امر از گویند از خراج آن هر سال هزار دین طلا و اصل خزان میشود و صغی از رو باده باشد
 که نیل و کابوس اتواند ابتلا کند و درخت کافور هم در اینجا باشد و بجا آب و غر اسب این جزیره از خیر تعداد شریک
 در عجایب المخلوقات مسطور است که خراج این بادشاه هر روز دو سیست من زر است بمن شش صد درم ملک
 تا از این جزیره ها سازند و در آب اندازند و خزان او قصه دریا باشد و درین جزیره قومی هستند صورت ایشان



صورت آدمی
 را با اخلاق
 و ایشان
 اخلاق به نام
 و ایشان را
 آنچه است که
 بدان پرواز کنند
 صورت آن است

و درین جزیره نوعیست از طوطی سبز و سفید و سرخ و زرد و هر چه بشنوند یا جواب دهند تصویر آن است



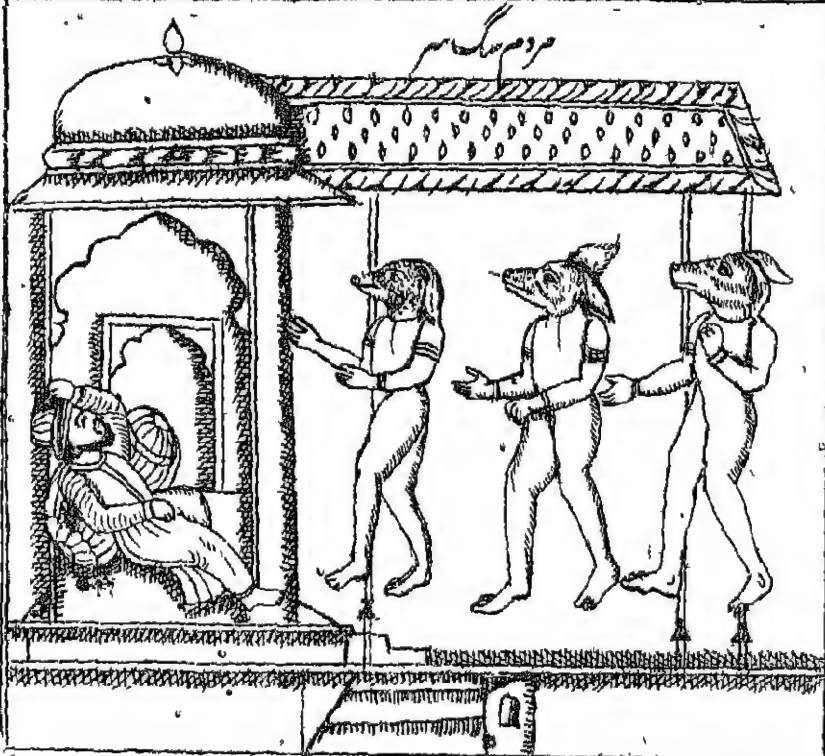
چو طوطا صد مختلف المون که کلام میکند

جزیره اطمینانی در اقصای چین باشد و درش دو هزار فرسنگ باشد و دروشی کوهها باشد
و آبها را روان و هوای خوش دارد و مردم چست یا قوت از او سرخ و کبود در آن جزیره روند و بدست آرند
جزیره فوق متصل است بجزیره ریح و از اینجا طلا بسیار حاصل میشود چنانچه اهل اقیانوس سلاسل گلابند
از طلا سازند و بادشاه این جزیره زنی جمیله باشد و ملازمان و ارکان دولت او پنج نسله و جوانان
ندارد و آنسوی ایجابی نیز همسوزند جزیره بر طایفه در اقصای مغربست بغایت بزرگ و عت
غریبین جزیره منتی شود



جزیره وسلاوین
جزیره قوی باشد از شایخ قوم عاد
چنانچه طول قدم ایشان یک گویا
و مردم خورند تصویر نیست

جزیره سلطه در دریای هندست و صندل و کافور و بیل از آن جزیره آرند جزیره امصر نیز در دریای
هندست و در اینجا قصریست که هر کس آن رود و پیش کرد و گویند که یک از انکو که اینجا رسید غم قصر کرد چون در اینجا
بماند هم غم خصای ایشان بدرشد حرکت نتوانستند کردند و خوشستند که بیرون آیند و توانستند آنکه خواب بر ایشان



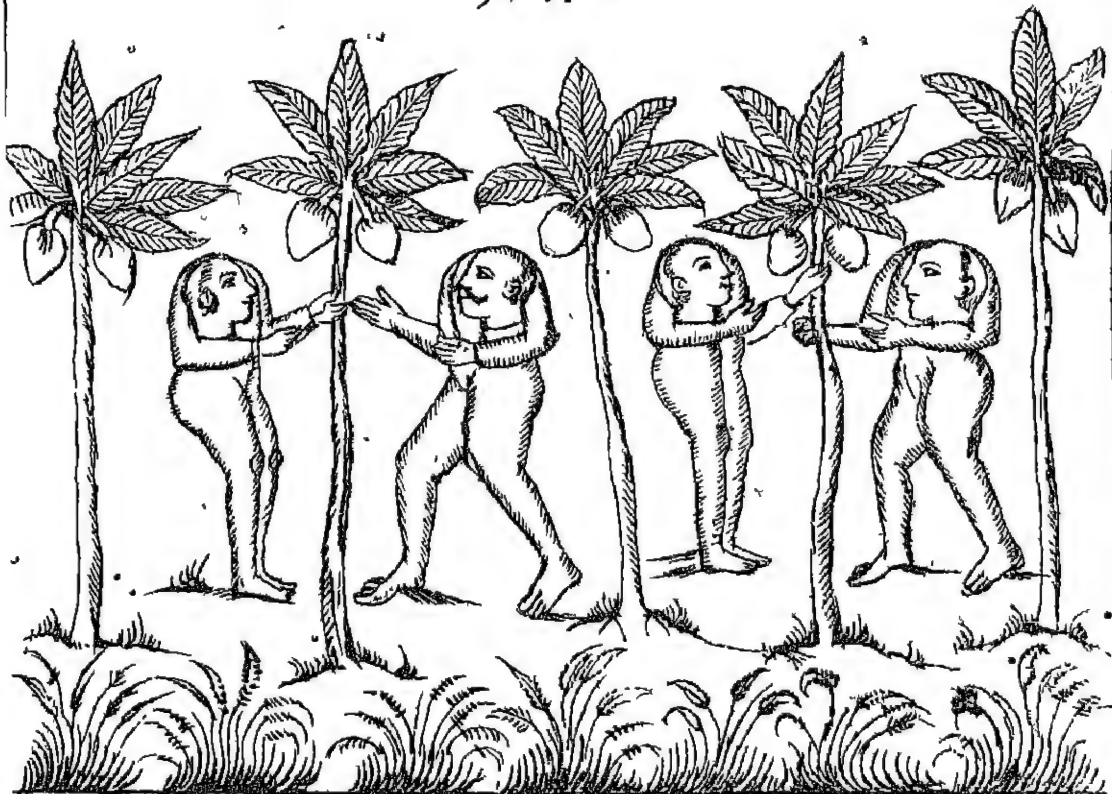
افتاد یعنی
از ایشان قبیل
کردند باز آمدند
و باقی هلاک شدند
خبر دادند که در آن
آن قصر و گمانند
آنجا قوی باشند
ایشان شایسته
از روی ایشان
سنگ تصویر است

جزیره المرق درین جزیره سه موقع بود که تمامی شبها سال در یکے برق جبهه دور یکی باریان بارود بود
 بادوز جزیره الاشقر ساکنان این جزیره را روی برسینه باشند و اشقر اللون اند و نابریل و عود و درختها

بسیار بود و تصدیق آن نیست



خلقت جزیره الاشقر



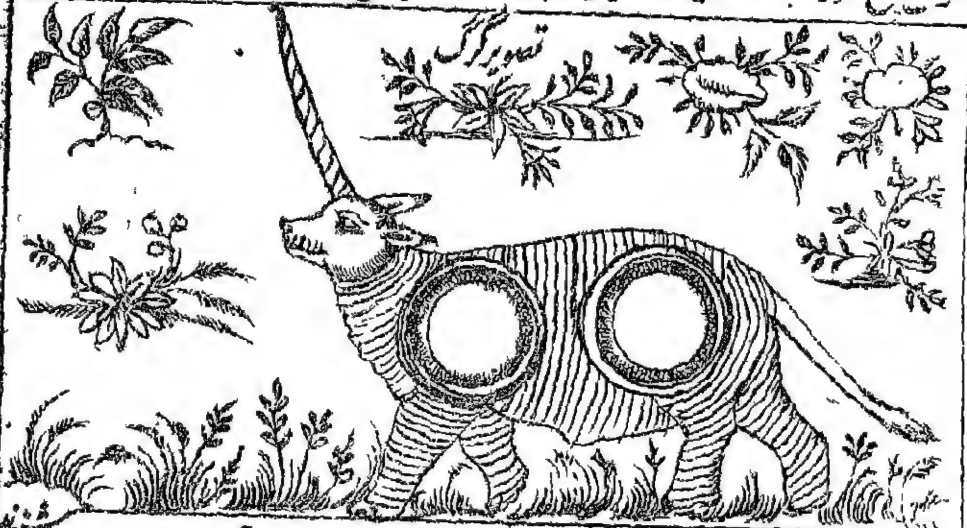
جزیره سالوس اهل این جزیره اکثر برپسینه باشند از اهل هند مال ایشان آهن و نابریل بود
 جزیره جاشک ساکنان این جزیره در حرب کشتی در آه زدن و در میان دریا مهارت تمام دارند
 و بنواهند که در آن صحبت کنند و ضعف بدن ایشان را به نیاید جزیره محرقه از جزائر دریای فارس
 و مفاسر و لو در اینجا باشد جزیره الحرب از جزائر قدیم است و ساکنان آنجا قومی اند از شیاطین الان
 که مقصر احوال مردم شوند جزیره مبارک از جزائر قدیم است و مردم کثر بدانجا رسند جزیره المک
 از جزائر قدیم است ساکنان آنجا با هم از یک گزینش نباشند و یک چشم نمی بینند و عسل و اند چنین گویند که
 عسل از طوطی درین جزیره باشند که هر سالی بدین جماعت محاربه نمایند و بنهار چشمتان ایشان در آن
 جزیره سبکی از جزائر رنگ یکے این جزیره است و هر که بدین جزیره رسد خلاصی ممکن نیست



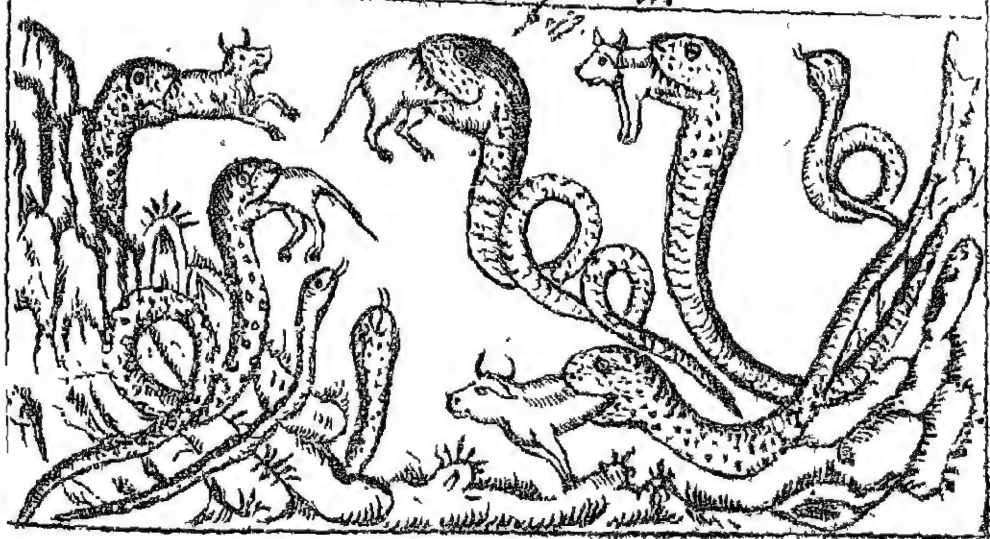
بمطابق آمده است پس در گنبد کشتایه و طعامی بقید ریاضت ادا از اینجا بیرون آید و باز درسد و شود و پسته سال جزیره



جسنریره الحافظ از خزانه بحر و مستورین خزیره گو سفند ان بنایت بزرگ باشد بی حد و چین
 سفنان بخار به بخار سینه بی مانع هر چند گویند خواهند قصه کنند چسنریره القاهر و در بحر چین
 و در ان جانور است که آنرا گرگ خوانند و او را بر پیشانی شاخ منته قریب یک گز و چون این شاخ بر سر
 مویخ طبع صورتی از صور حیوانات پیدا آید بعد از ان باطل گردد و تصویر کن بدین صورت است



جسنریره بریطانیل خزیره بزرگست و در همه عمارت نباشد و شب آسمان از های انوار و نور این خزیره
 همانا هضیان در ان محل ساکن اند چسنریره مهر ارج بیان این خزیره غدیری عظیم باشد و هر چه از طلا و جواهر
 پرست باد شاه انموضع افتد در ان غدیر اندازد و گوید این خزینه من است و در بیان این خزیره گوئی باشند
 که بر تاقه و سه آتش و فوزان بود همیشه چسنریره که کلمه درین خزیره حدان قلمی بسیار بود و مادر ان باشند
 که هر یک گاوش را با تعلق کند تصویر کن نیست



جزیره لنگاپوس عمارت دارد اما اینجا که ساکن اند بر تنه باشند و گاهی عایینه پوشند و اگر سوار
بدست ایشان افتد صید کنند تصویر آن نیست

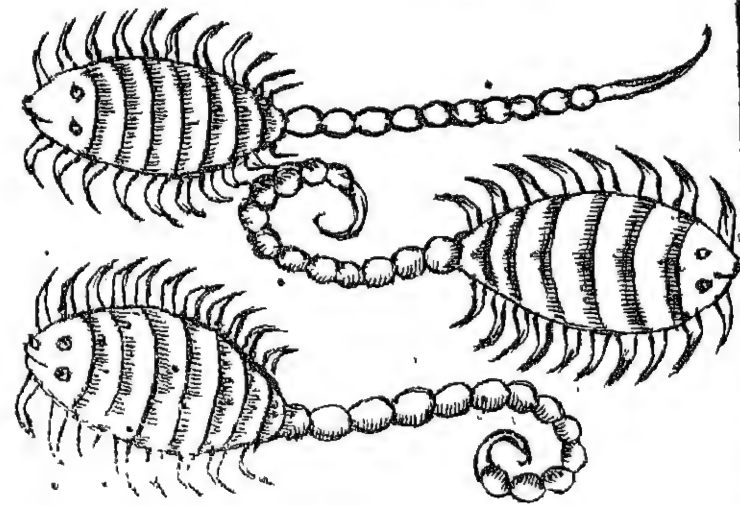


جزیره الیریاخ درین جزیره کافور باشد و آدمی کمتر بد اینجا تو اندرقت و حمدونه فراوان در اینجا باشد
جزیره قمار در نهایت هندوستان است و دوروی درخت عود باشد و عود قماری ازین جزیره
جزیره الرومی از بحر خضر باشد و در اینجا نوعی از درخت بقم باشد که بیخ آن تریاق زیر لغوی پانیرا



سموم باشد و درین جزیره گاوش باشد که
دنبال ندارد و جنبی می باشند که قمار است
ایشان چهارگز باشد و مجموع بر تنه
گردند و سخن ایشان فهم نتوان کرد و تصویر آن

جزیره القارب



جزیره القارب
از بحر خضر است و در اینجا کژدمان
غظیم باشند و صاحب جهان
گوید که از معده می شنیده شد
که بزرگی چشم آن کژدمان
چند چشم است
تصویرات آنست
بدین صورت است

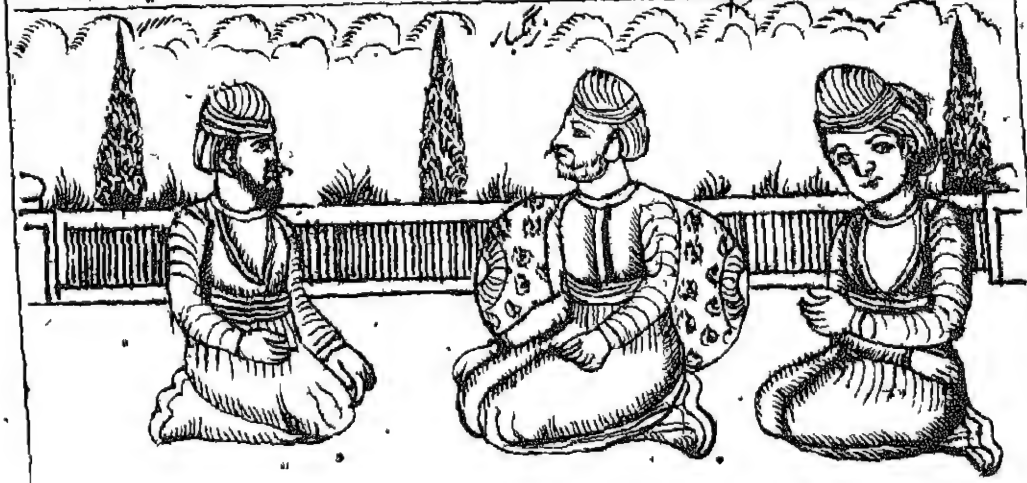
جسزیره سرانندیب جزیره منظم است و مساحت آن هفتاد و هشتاد و دو کیلومتر است و در وی کوهی است که بر سر او
علی نبینا علیه السلام بران واقع شده است و درین کوه الماسی یا قوت مخرج زرد و کبود خوان یافت تصویر آن

جزیره سرانندیب



جسزیره قیس دران جماعتی باشند که آدمی معید کنند و معاش ایشان بدان گذر جزیره متصل
در وی درخت فلفل بسیار بود چنین حکایت کنند که بر سر خوشه فلفل برگ بزرگ باشد و چون باران باریدن
گیرد این برگ خوشه را بشویند تا بروی نبارد چون باز آید برگ از وی خوشه بر نیزه پیوسته چنین است
جسزیره زنگی ارد در یای زنگ است و در وی عجایب بسیار بود و از آن جمله آنکه در اینجا خانه گریان
باشند و ازین غریب تر که ششم و ابرو و سر و ذنب و حواجب ایشان نیز سفید بود و تصویر آنها نیست

زنگبار



جسزیره حائل در دریای فارس است و گاه گاهی چون این دریامد کنند باغی نیم شبکی بماند و مردم آن
چون آن باری آید بگریزند و بگریزند و در غن آنرا انداخته کنند تمامی سال مردم آن یار را کفایت کند و منافات اکابر را

جنت سوختن واحاد الناس اجبت خورون این را در غنای او در ظرفی چه بین کنند والادیر نظر مندا و بهر جا که
 ریش کند و مجموع ضائع شود چیریه قبروس جزیره معر و ست و کشتی از هر صد شام بدو روز و نیم
 قبرس بسته و در بر و در و دو کتان صوف قبرس آنجا با طرات بر بند چیریه آب حیات و بر جزیره است
 و در صد کن پر مار باشد اما ماران ضرر بدوم نمیرسانند چیریه این جزیره نیز در جزیره است از اینجا است
 میسب تمام میشود و یکس که می بینند بدان جنت آنرا چین منسوب دارند و گویند که سلیمان علی نبینا علیه السلام
 بعضی جن را در این جزیره قید نموده است تصویر است



جزیره سوریا در دریای قارس است و سکان آنجا قوسه باشند بر ملت خلیل الله علی نبینا و علیه السلام
 جزیره قیض از جزایر بحر روم است و در وی معاون نقره بسیار باشد از نخت آنرا به بیاض نسبت کرده اند



منافع بسیار ازین
 جزیره حاصل آید
 جزیره النور
 از جمله جزایر دریای
 افریقایا باشد و در آنجا
 جمعی از است که آنها
 او مانند افسا
 بنی آدم است الا شر
 کوشی می نمودند

جزیره اسقفیه از جزایر دریای شام است و دوری نو در فرنگ است جزیره صور آتیه
 از جزایر دریای روم است و دور او صد فرسنگ است ساکنان آنجا در علوم غریبه مهارت دارند
 ایشان را در وضع طلسمات شانی عالی بود جزیره طیب بر سه گون جزیره بزرگست در دریای
 شام و در آن صد و سی فرسنگ است اهل تجارت را از آنجا منافع بسیار بدست آید جزیره بوکسانی
 از جزایر دریای طبرستان است و تمامی این جزیره سنگ خارا است جزیره شمر سملی این نیز در دریای
 طبرستان است و در آن مرغزار بود و لفظ سفید از آنجا حاصل میشود جزیره پاکردین جزیره آب
 روشن میباشد و تمامی آبش سیاه و بد طعم بود و هر سال از آن آب آتش بر آید و بهر متصاعد بود و
 سبب آن معلوم نیست جزیره چیل در برابر بندالان واقع شده است و بنایت کوچه است

فکر در بیان عجائب بعضی از ولایت و جبال و اجار

و حیوانات بر و طیور و اشجار و ذر که عجائب و بحار و حیوانات بحر و غرائب انهار و جزایر و عیون و غیر ذلک عجائب
 عالم که قدرت آفریدگار عالم ظهور یافته است و در بیان شمه از کوه قاف و غرائب بعضی از ولایات ربع مسکون و غیر ذلک

در بیان کوه قاف

از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که گفت که خدای تعالی کوه قاف را گرد کرد
 این جهان آفریده است و جهان در میان کوه قاف چون انگشت است بیان گشت تری و کوه قاف از
 زمره سبزه است و از شهری چنان است که این کبودی آسمان از فروغ و هیبت که بر آسمان افتاده است
 و اطراف و جوانب آسمان با کوه قاف پیوسته است و از آوای هیچکس نتوانستند از رفت زیر آن که
 چهار راه در تاریکی بلید رفت تا آنجا رسید آنجا آفتاب مابین دستارگان نیستند در روشنائی آنجا از شعله کوه قاف است

در بیان شاریستان جابلت و جابرله

این دو شاریستان است یکی که در جانب شرق است آنرا جابلت خوانند و دیگری که در جانب
 مغرب است آنرا جابرله گویند و این شاریستانها از زمره دست سبز و هر دو با کوه قاف
 پیوسته است و هر شاریستان دوازده فرسنگ است در دوازده فرسنگ حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام از حضرت پیغمبر علیه السلام پرسیدند که عهد و خلافت آن
 دو شاریستان چند است حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است

که بر شاستان هزار در بندست و بر هر در بندست هزار مرد فوت دادست که هر شب که
فوت دارند تا سال دیگر فوت بدین فوت داران نمیرسد و این فوت داشتن ایشان
از بر آنست که در آن ناحیت مردم بسیارند که ایشان را تا بسل گویند و آن مردم را
باین خلائق شاستان تعصب است و شب و روز با ایشان کارزار میکنند باز
خست و میر بر سپیدند که این خلائق جابلقا و جابر ساه از فتنه زندان آدم اند یا نه
پیغمبر فرمود صلوات الله علیه و آله و سلم که ایشان را آدم اند نه جن و نه فرشتگان اند لیکن
طاعت ایشان بر مثال فرشته گانست و در ششمانی از شعاع کوه قافست و سنگ
و سفال ایشان چون فورت که بهی تا بد و نورش ایشان از نیاست که از زمین بریزد
چیزی نمیشوند و ایشان را قوالد و ناسل نیست زیرا که ایشان همه نزد داده در ایشان
نیست و ایشان همه مسلمانند و دین و شریعت مسلمانی دارند و از اهل بهشت اند زیرا که
و شب هجرت چون بهر سیل مرا با سان می برد و آخر مرا سوسه ایشان برو من اسلام
بر ایشان عرض کردم و ایشان اسلام قبول کردند و بعد از این وقت
نیست که خانه مشکبارند که حالات بعضی از بلاد که از عظمت شهر با سوسه سکون باشد شرم کند

و اگر شمس از دیار مغرب

و یا مغرب عرصه است که چون ساعت سینه گریان کشاوه و پستان و دیو و عجائب و خواب
و یا مغرب از قیز فقر بر هر در است و تفصیل اسامی بلاد مغرب در صورت الانستایم
نگوشت و در آن ولایت غریب قریب بسفاه الریح سفاره است بے پایان و از
غایت گرما و کثرت ریگ روان زیاده شمارست در اینجا توان یافت و در بعضی نفع بنظر رسیده
که به جوانب آن مغاره ریگ روان است و آن راه نیز چند روز گذرند و در میان ریگستان
شهریست که در آن همه شهر زنانه و اگر مردی در آنجا رود از آفتناست آب و هوا

شهرش سا قط کرد و بگذرد

زانی مرغ روح از قفلانش برون

تصویر آن بدین صورت



مندیات الانا

و در اینجا چشمه است که چون زمان در آن چشمه نشیند شوسته بذات و نفس ایشان غالب گردد و بختیست که
 در غایت نزوق غطفه از آن زمان فصل گشته در چشم پیکر انسانی منعقد گردد چون نطقه مردبان چشم است
 لاجرم فرزندان همه دختر باشند و هر زنی که از حیض پاک شود اگر روز دیگر در آن چشمه نشیند متعین مباد و کثرت
 و چندان خون از او برود که بهلاک نزدیک شود و آن زمان رشک جو و پیری انداز طالب نجاست
 بری اند و اگر فی المثل یکے از آن ولایت دیگر افتد از مباشرت از رده خاطر گردد و اما از چندگاه عادت از آن
 کنند و حرارت آن شهر مشرب است اسلام مشرب است و در عبادت حق تبارک و تعالی و تقدس در بر علی اند
 و هر کار که بجهت استقامت امور دنیوی مردان آید که در عمارات و در عمت و غیر آن زمان کنند و هر چیز که
 حاصل شود در میان خود دوستیست نسبت نمایند و بزرگی و کوچکی و نزاع بجهت سود و زیان در میان ایشان
 نباشد و افزونی مال و تقیم و خیره نهادن و تقسیم از غطفه رات شمارند و در یک جانب دیگر از آن مغاره
 حاذقانه بنی اسرائیل و طوفان دارند و در زمانی که حضرت با بری سجانه تعالی فرعون و قبطیان را غرقی بحر غضب
 نویشتند و در آنجا بنی اسرائیل دست به مبارزه داشتند و از آن شتت گفتند یارب ما را و دیگر میان این قوم مهر
 و افتد اعلام و در غطفه است و لایست بیا که بجا نگرفته است در نهایت معمری غلط
 مالی و معشت و بطن است و محک است بجا اگر از حد سر اندیشد و لایست بنگاله بند که بگمیر که شتت دارد و از
 بنی اسرائیل را نداد و بنگاله زیاد و از بنی اسرائیل باشد که فرستاد و آبادان و معشت شهرت بجهت پیر ایوان یکدیگر
 نشیند و اندر کرد اگر در حصار و در عرض بخواه که همه حاکمان بجهت راوی و زمین و منفی و بیرون قریب با هم
 حکم کرده اند و میان حصار اول و دوم و سوم و سائرین و از این و عمارات است و از سه و چهارم و پنجم و کان بازار
 پیشمار و قصر پادشاه و در حصار ششم است و درگاه پادشاه چهار بازار و در برابر یکدیگر واقع شده و بر سر هر بازار یک
 طاقچه ریخته و در آنجا بیع و خرید و داده و داده بود و اسواق آن بلده بنیامیت طویل و عریض و دکانان کثرت و ش
 فراوان دارد و در آن شهر چهل خوشبختی تازه روی باشد و خلایق اینجا استقامت ریاحین جمله
 ضروریات دارند و بیله بوی خوشی چهره خوانند که در دربارگاه سلطانیه جو بهای آب صافی روان و آواز آتش
 و در این است آن از بنگامای ترشیده پل انداخته بر جانب یمن ایوان پادشاه دیوانخانه بقایات وسیع
 ساخته بود و چهل ستون سرسبز کیوان افزاشته از سنگ گچ و در زیر ایوان کرسی ساخته بود و بلندای آن
 کرسی زیاده از قد آدمی بود و تنی که در محول و ششش که در عرض و در فرغانه و نویسنده گان اینجا می نشینند

در میان آن چهل ستون خواجہ سہرے طعنے بہ ناپیک بردگانچہ کمال است قلال در دیوان شہست
 در پایان دکانچہ چو بداران صفہا کشیدہ استادہ بودند و ہر کسے را کہ ممے داشت بیان ایشان
 درآمدہ تخلص گذرانیدہ روی بزمین می نہاد و برخاستہ عرض مدعا نمود و ناپیک مذکور بہ موجب عدالت
 حکم میکرد و دیگر کسے مجال مداخلت نہشت و در بیان حقیقت ولایت کشمیر بدانکہ کشمیر ولایتیست
 در میان اقلیم چارم و عرصہ زمین آن مکان طولانی واقع شدہ و آن محروسہ محفوظست بگوہای بلند
 بی مانند حد شمالی آن متصل بولایت بدخشان و جنوبش ببالک ہندوستان و غربش از قریب
 و ہندازل و مسکن قبائل افغانان و شتریش میبادی صحرائی تبت و سیچ بیگانہ را بران دست تصرفیت
 چہ عظیم طرقت آن محضرت در دوسہ راہ از انجملہ یکے بجانب کوہستان بدخشان میرود و عبور از ان بفاہیت
 صعب و دشوار چنانچہ احوال و انتقال از ان جبال بر پشت الاغ و دو آب مینہیت و مردم آنجا بار بار شہت
 گرفتہ بچند روزہ راہ آنجا میرسانند کہ در ان مکان بر چہار پاسا بار توان کرد و راہی کہ بصوب ہندوستان
 میرود نیز مہین منوالست و یک راہ دیگر بجانب صحرائی تبتست یکتر سہ ازین دوراہ مذکور آسان ترست
 اما گیاہ چند روزہ آنجا نہ در دست و سوار را در ان دشت بغایت دشوار زیرا کہ ہوائی آن متعفن و ناپسند
 است بیکبار سہپ در اثنای رفتار نفس گیر شدہ می افتد و کس دم گرفتہ میرود و در ان دشت ہموار
 کہ در میان آن کوہہا واقعست دوقہزار قریب معمورست با چشمہ ہای آب خوشگوار و انہار بسیار و کثرت اشجار
 با شمار پنج جایک و جب زمین غیر معمور نیست و اکثر و اغلب زرعت آن دیار برنجست و در فایت خوشہوئی
 و ہوائی آن ملک موافق و سازوارست و گویند در ان ولایت دکن شہر سیت معظم و خوش ہوا و زیبا
 قعر قمر نامست و شہین بادشاہ و حکام ایشان آنجاست چون وجہ بغداد نہری در میان آن و اہم الدار
 زونہست و عمارت شہر بردو بجانب ست و از جملہ غرائب آنکہ آنچہین نہر بی پایان از یک چشمہ است کہ آنرا
 ویر میگویند بیرون می آید و سرچہ آن ہمدراں نزدیکی واقعست و بروے آن آب سی ہزار ہیل از
 کشتیہا و بخیر بستہ اند و از انجملہ ہفت ہیل در درون شہر واقعست و عمارات بتکلف پرزیر و زینت اکثر
 از چوب ساختہ اند بعضے کندہ کاریست و بعضے ملون و منقش و در کوہ و دشت آن دیار جنت انار نامست
 اشجا میوہ دار بچند و بیشمارست و چون ہواش مال ببردیت برون عظیم سیارہ و میوہ پاک گرم و سرد
 چون خرمالو و انار و میوہ غیرہ حاصل میشود و اما از مواضع دیگر با بختی بر بند و بعضے مورخان گفتہ اند کہ

[illegible]

آب در دراز گوش بود و بیت تورون الپچیان و در قوجو خانه بیت که آنرا چرخ فلک میخوانند و آن مثل کوشک
 مشمن است و از زیر تالابالایان زده طبقه ساخته اند و در هر طبقه منظر با سه منظر نس خطا غره های نیکو ایوانها
 و در این طبقات صورتهای غریب انجاشته اند و در آن صورت دیوان ساخته اند که آنرا بدوش دارند و کوشک
 بیت گریبندی و دوازده گز پهناست همه از چوبها تراشیده و مطلقا کرده اند و کوی طلاست و سردایه بزرگ
 وزیران کوشک مرتب گردانیده اند و میله از آهن از زیر تالابالایان تعبیه کرده و دگر میل بر سر کرسی آهنی
 نهاده و سه دگر میل بر سقف کوشک استوار کرده چنانکه درون سردایه بانگ حرکتی آن کوشک معظم
 در گوش و حرکت در می آید القصد الپچیان هر روز با سه و هر هفته بتقاسم میرسدند تا چهارم ماه شوال
 بشهره در کنار آب فراموران که آن آب در بزرگی برابر چون است رسیدند در آن شهر دختران صاحب بن
 بسیار نجس آباد مشهور گشته و از اینجا گشته اند و چون شهر دگر بخبر خود و بهیشت و فتنه شهر شوال بشهر حیدرین
 رسیدند و این شهر بیت در کمال عظمت و در اینجا تاجانها بسیار است و در یک تاجان بهیشت بهیم از برج پنجه اند
 که بلندیش تاجانها بر هر حصو کستی و بر هر کستی بسته ساخته اند و آن بت بآن بزرگ
 بران کرسی موقوف است و در قدیم بت که هر یک بطول ده گز باشد بر بالای سه و طبقه ریخته اند و این
 خود نمایی نماید چنانکه کوی معلق استاده است آخر روز ششم و هفتم و جمیع ضاوق ندیده بود که بدر و اند
 شهرخان باایق رسیدند و آن شهر بغایت بزرگست چهار حصار دارد و از هر حصارے تا حصار دیگر یک
 فرسنگ است و سواد اعظم ممالک چین است و آنرا خطایر گویند و آن بلده در موضع طولانی افتاده است
 در بخش بیت و چهار فرسنگ است و از ابتدا سه شهر تا انتها سه محل بهم بسته اند و طول رست بازارش
 سه فرسنگ است و از جمله اهل حرفه سی و سه هزار دکان رنگرزیست و باقی اصناف برین قیاس اند
 و از جمله منافع هر روز مقصد بالش تنغائی نمک انجاست و از جمله بیجان آن مکان هفتاد تومان لشکریان
 که عیارت است از مقصد هزار کس و هر هفتاد هزار تومان دگر رعیت اند و سوا سه و با و تجار و آینه و در و نده
 و کشیشان و عبده اوئان که داخلی و قرض میسند و هر شب چهل هزار عیش بحفظ و حرست بشهر شتغال
 دارند و در میان شهر چندین رود بزرگ جاریست و سیصد و شصت بل چین و قطره بران بسته اند و
 سه حد و عدد در آن انهار آمد و شد بینانید و با وجود شهر بدین عظمت که مذکور گشت فروش کوچه و محلات
 و اسواق گاهی از شش پنجه و سنگ تراشیده است القصد الپچیان را از پیلوس بر سه که عیارت میگردند

برون شهر خان بالیق در آورند و بر درگاه پادشاه فرود آورند و آن فضائی بود به قصد قدم به پیکر تمام
 فرشتان بسته و در دو جانب دریا پنج فیل محمودی ایستاده ایچیان از میان گذشته برون در آمدند
 و قریب بصد هزار آدمی در وقت صبح که هنوز روز روشن نشده بود حاضر بودند و در آن روز آن فضائی بود به قصد
 وسیع و تخت بلندی آن سی گز و بر بالای آن تخت عمارت عالی که از فلز ستونهای آن پنجاه گز و در پیش
 ستونهای دروازه ساخته و این میان پادشاه است و از چپ و راست کور که وفیقر و فقار و دنا قوس
 ده کس منتظر پادشاه اند که کی براید آنها را بنوازش در آورند و قریب سیصد هزار آدمی در آن وقت بر درگاه
 جمع گشته بودند و دو هزار مرغی و سازنده ایستاده آواز زیر و بم ساز کرده و دو هزار مرد و یک سلاحدار ایستاده
 انقصه چون روز روشن شد آنها که منتظر ایستاده بودند بیک بار نا قوس و کور که وفیقر و فقار و دنا قوس
 چنانچه از راه در گنج برون افتاده و آن سه دروازه کشادند و خلایق درون دویدند چون ازین فضا
 بفضای دیگر رفتند آن نیز بغایت وسیع و دلکش بود و در اینجا نیز گوشه بود از گوشه که بغایت ترویجی
 آورده بودند و آن چهار گز پلاس زر گرفته و نقوشش خطائی و شکل سیمرغ و صورت دیگر درون گاشته و تخت
 که سی هزار نهاده و چوب و درخت خطایان و صندل و ایستاده اند که امرای تومان پیش آمدند از بعد از آن
 هزاره و صد و ایشان بغایت بسیار بودند و عقب ایشان بجهت پوشان و نیزه داران و فرزان از حشمت
 و بطنه از آن شمشیر پاکشیده در دست و مجموع آن خدایان چنان خاموش بودند که گویا منتظر اینجا
 نیست و چون پادشاه از حرم سراسیمه برون آمد نزد پادشاه پنج پایه ساخت نقره بر جنب آن تخت نهاد
 و پادشاه بر تخت آنده بر صندلی زرین نشست و او مردی بود میان بالا قریب و دلیست و سیصد
 موسی حاکم او چنان در آنکه در کنارش سه چهار طبقه و از چپ و راست تخت دو و دو متره و یک متره و شش
 میوه با برنیاں سر کرده و گردن و عارض کشاده و مرد و ایدهای بزرگ در گوشش آویخته و کاغذ و قلم
 در دست گرفته منتظر تا پادشاه چه فرماید هر چه بزرگان پادشاه گذردنی آنحال قلمی نمایند چون پادشاه بفرمود
 درون رود آن نوشته بعرض او رسانند که اگر حکمی را تغییر باید کرد نوشته بیرون فرستند تا اهل دیوان
 بر این موجب عمل کنند تا حاصل چون پادشاه بر تخت قرار گرفت و صفها برابر و سب پادشاه ایستاده
 ایچیان پیش بر دند قریب و دوازده گز نزدیک تخت و امیر از نو زده و بخطتائی احوالی ایچیان
 نوشته بر خواند مضمون آنکه از راه دور و دراز از پیش شاه رخ پادشاه آمدند و بپادشاه تبرکات

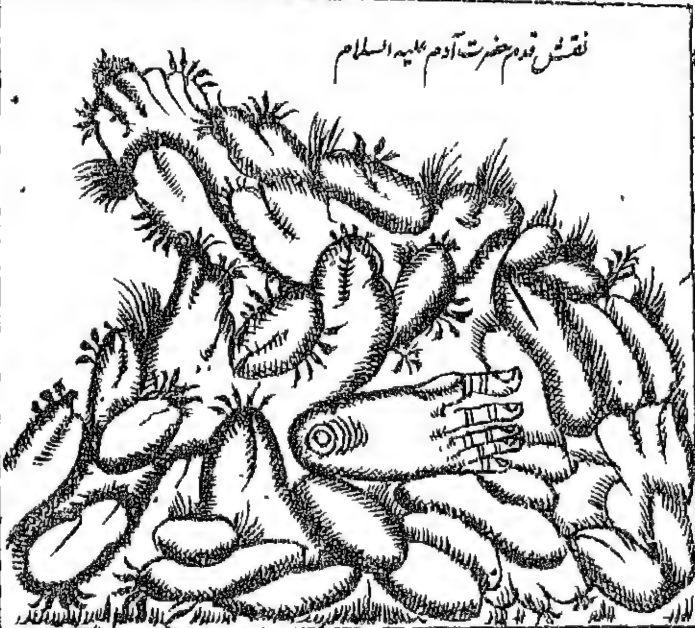
جلی ذکر همت از وی پذیرد بنا برین در نظر اهل بصیرت مناسب چنان نمود که شمه از او تعالی که خصلی نباشد
آن است باری داشته باشد مذکور و دستور گردد ایست که از مطالعۀ این کلمات موحدان را زیاده آتی عرفان
و نفع آن را اجبوال بیان بپوشد و من ائمه التوفیق و هو یهدی الی سواد الطریق بدانکه در حد و در کرمان
کوهیست که شکلهای آن چون بشکافند در میان صورت آدمی نگاشته بینند بعضی نشسته و بعضی خفته و بعضی
ایستاده و یکدیگر در شترتی بسطام کوهیست در اینجا تحقیقست که چون بخاسته بران واقع شود چندان باران بسیار
که پاک شود و یکدیگر کوهیست در حد و دین بر سر آن کوه آب از هر طرف جاریست اما پیش ازینکه برین بامون رسد
سنگ میگردد و شب بمانی سفید از پشت و یکدیگر در بسترستان کوهیست که از راه فر کوه خوانند آسیه فرو دسر می آید
و هرگاه که یک بانگ بر آب زنند بایستد و چون دیگر بانگ زنند روان گردد و پوسته چنبن باشد و یکدیگر
در کوه اندلس غاریست که اگر قلیه بر سر چوبی بنزند و در آن غار اندازند افروخته و سوزان بیرون آید و قطعاً
آتش و حرارت در آن غار محسوس نمیشود و یکدیگر در نزدیک کوه اندلس دوشیمه است جاری و میان هر دو قلیه
نیست از یکی آب بغایت گرم بیرون می آید که هر چه در او قلیه بچکند گردد و از آن چشمه دیگر آب چنان سرد
بیرون می آید که یک جرعه نتوان خورد و یکدیگر در بلاد هند کوهیست که در آن دو شتر بطلب مسافه اند و از دین
هر شتری آبی جاری شده است و دو جوی روان میشود و دو موضع آنجا آب شتران را ندامت میگردانند
اول یک موضع تصور آنکه آب زیاد گردد و دین شتر بکشد آب بجلی منقطع شد و دین شتر را بان بپوشد

قاده نداد تصویر آن بدین صورت



و یکدیگر در حد و دین کوهیست و آب بغایت شود و گرم از آن کوه بیرون می آید و روان میگرد و در حد و دین
پشیر میرود و بیشتر میگرد و چنانچه روی بزرگ میشود و چون از آن حد و دین تجاوز گشت سب و شیرین میشود

و دیگر در جود و بصره کوه بنیست که مردم آنجا گل آن کوه بکنند و بنهند با دهم بر آن ذرد گوگرد شود و از آن بفرق
 و خراسان برند و فروشد و آنرا گوگرد خاری گویند و نزدیک آن کوه موضعیت معمور و خلق بسیار آنجا
 ساکن اند و هیچ کار و صنعت ندارند و تجارتی نکنند و معیشت ایشان همه از پشت و خانه های بس تکلف
 دارند و پرخت و دیگر در کوه بهار خراسان گیاه بیت و خاصیت غریبی نیست که هر حرکت که بکنند
 آن گیاه در حالت چیدن در وجود آید و خوردن آن نیز همان فعل کند از خنده و گریه و پاسبی کوفتن و غیره
 و دیگر در حد و بیت المقدس کوه بیت و در آنجا خانه از سنگ ساخته اند و مردم آنجا روزند و عبادت و دعا
 کنند چون شب در آید خانه چنان روشن شود که گویا شمع افروخته اند و دیگر کوه بیت در میان کوه و قزوین
 و در آن کوه سنگریزه است که اگر کسی آن سنگریزه در آتش افکند اگر گویا آتش کبوتر و باید که بود آید و اگر
 گوید سبزه سبزه آید هر رنگ و نخواه شخصی باشد همان رنگ نماید و دیگر در سرانند پ کوه بیت که نزل آدم
 علی نبینا و علیه السلام بر آن واقع شده و اثر قدم او آنجا بر سنگ فرو رفته و چون باران آید اثر قدم او
 آنجا شسته شود و باز در دیگر کوه ها بر سنگ در دو و تصویر بر آن بدین صورت است



نقش قدم حضرت آدم علیه السلام

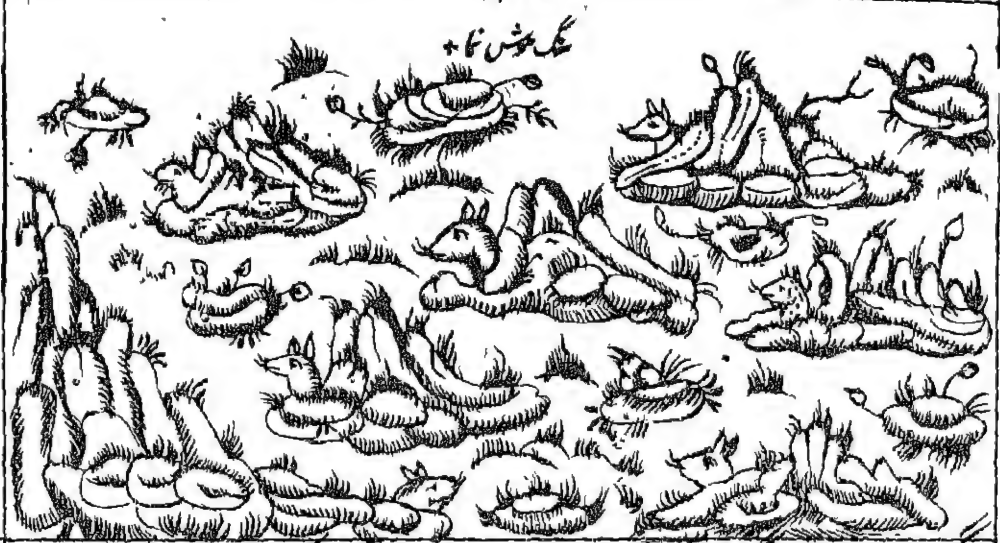
جبل و دیگر در ولایت قزوین
 و آن کوه بیت هر که بر آن کوه بگذرد
 آنرا ضیق نفس پیدا شود و بعد از آن
 بهیر و یا گنگ شود و دیگر در شرقی نخل
 کوه بیت که دائم از آن آواز
 شنیده میشود که شبیه
 آواز آدمی و یا چکاس حقیقت آنند
 و دیگر در کوه منطوسه غاری است

در آن غار بتی است که هیچ قفیر در آن پیدا نشده است و معلوم نیست که چه کس است و دیگر در ترکستان
 کوه بیت و در آن کوه غار است که در آن غار رود و میرد و دیگر در آنجا غار بیت هر که از پیش آن بگذرد و میرد
 و دیگر کوه بیت در ترکستان که آنرا جبل ازنگ گویند و در وقت باران و فتره یابند اگر قطعه از درگیرند خانه یابند اگر قطعه
 ازنگ بگیرند بجا نماند و پدید آید و چون باز بکافش آید بر طاعت شود و اگر غریب بگیرد و خری برسد

ویگر کویت که هر مرغی که بالا آید آن کوه طبرستان نماید فی الحال بپزد و دیگر هم در آن چاکویت که چون سنگهای آنرا بهم ساینده باران شود تصویر آن است



ویگر در ولایت فرغانه کویت که سنگ آنجا چون نیم میسوزد و در سیکه از کوها سبزه بهر غار است که از بانه آتش از آن غار بیرون می آید و شعله آن آتش استخوانهای آدمی بیرون می اندازد و پوسته چنین است حقیقت آن کس نمیداند و دیگر در سیکه از کوها اندر آب دره تنگی است که هرگز مردم آنجا است اگر کسی در وقت گذشتن آوازهای گندیا سخنی گوید در ساعت بادی سخت درو زیدن آید چنانکه آن مردم آید از دوختش را بر باید بنا برین چون مردم بدان کوه رسند هیچ سخن نگویند و دم نزنند بعضی از غرائب جبال در ذکر تعداد آن مسطور گشته مگر زنگر دانید و در بیان غرائب عجایب جبال در حد و قسری بقا است از سنگ آفریده است که مطلقاً صورت و هیأت موش دارد و همان نوعی که بر نیس باشد آن سنگ را بجای گریه بخانه میبرد موش گرد آن سنگ جمع میشوند و قطعاً از وی می گریزند و آن جماعت موشان را میگیرند و میکشند و گویند آن سنگ جلوب موش است تصویر آن بدین صورت است



و دیگر در ولایت تبت سنگیست که از غریبان هر که آنرا میندبند و جدی که بپاک شود و ده خان ازین این اند
و دیگر نوعیست نامش عین جاره و در آن نزدیکی سنگیست قائم چون آن سنگ ایند از ندامت زمان آن موضع
از زیارتی شهوت دیوانه شوند و از خانه بایرون آیند و از مردم طلب شهوت کنند تا آن زمان که سنگ را بکنند
و دیگر در قرب سنگیست طولانی شکل هرگاه که محتاج باران شوند آن سنگ ایند از ندامت باران بسیار و چون آنرا بپایان
بکنند باران بآید و دیگر در ولایت یکس فنی از سنگ است که در آب اندازد باران آید و دیگر در حجاز البینا
آورده که سنگیست که فخره را از مسافت دو گز جذب کند مانند سنگ مقناطیس که آهن را جذب میکند و دیگر
گوهر که از شاه گویران میگویند اگر کسی او را برسن باریک بسته بدریا اندازد و هر کجا که گوهر رسد در دریا جذب می کند
و آن کس بعد از ساعتی آن شاگوه را برآید و آن می کشد گوهر آن دیگر نیز باو چسبیده باشند و تصویر آن نیست

تصویر شاه گویران



و دیگر در حوالی ترند سنگیست که چون مردی بر سر آن سنگ بخواب رود چون بیدار شود احتیاجش بآب است
چون بخورد نامر شود و دیگر در حوالی مسنگیست که چون کسی آن سنگ را از دست گیرد و در محال کند شود
تا که آن سنگ از دست بیندازد و دیگر در یکی از فضایی بلخ سنگیست بقدر یک سوار چون مردمان بنیاد
دارند و جانب سنگ نشینند آن سنگ غریب آن آغاز کند چنانچه اگر مردان یک فریاد و افغان کنند بلکه
نقاره نیز اگر نوازند مردمان جانب دیگر آواز نشنوند و دیگر در هندوستان سنگیست که آواز او چون آواز
جرس است آن سنگ را سنگ عقاب گویند خاصیت آن سنگ آنست که اگر کسی او را در دهان گیرد
در سخن بر دشمن غالب گردد و دیگر در حدود چین تربیت که گاه از آسمان سنگ بسیار در زمین یکس من
نیم من مردمان آن ده خانه را در زمین سنگ ترتیب نموده اند چون وقت باریدن سنگ شود در آن
خانه پنهان شوند و دیگر در هندوستان سنگیست بزرگ چون کسی اغیای یا مرضی باشد یا از چیزی در دیده شود
نزدیک آن سنگ رفته بخواب رود احوال هر یک بخواب بیند چنانچه هست تصویر آن بدین جهت



و دیگر در حدود مسنگیست که چون او را بر سر که اندازی در خطر آید و خود را از سر که بیرون اندازد
و نام آن بفضی الخلست و بر میان عجائب و معجزات عجیون در نوامی از ربانجان شست
آب صافی آن بیرون آید و چون کسی را خشت سنگی بآید قالب خشت را آنجا برد و آب در قالب کشند
خشت سنگی میگردد و دیگر در حدود چین مابین کوسه و موهیمست هر گاه که آب در آید آن کم شود و آب
در میان آید آن آید و خود گودا اگر در آید آن نشینند و نگذارند که آب از آید آن برای فی الحال ابر
و چندان باران بیاید که آید آن پر شود بعد از آن آب را بر آورند و همان جا بکشند و گوشت او بزرگتر شود
و بر سر کوهند مرغان آنجا خورد و هر سال این طریق بجا آورند چنانچه اگر در مساسی اسب تاب آن نمیند آید

آن سال یک قطره باران نیارد و دیگر در فوجی دامغان چشمه است که اگر از آن چشمه آب بردارند و مقداری
از سر چشمه دور تر برند سنگ شود و دیگر در ولایت حضرت چشمه است که اگر از آنرا انحفوت گویند هر که از آن آب
بخورد زحمت گردد و دیگر در ولایت مصر حضرت که در سنگ بزرگ بریده اند و چشمه است قریب بآن چشمه آب
این چشمه بدان عوض در آید چون حاض و جنب دست بدان آب کنند چشمه بایستد آب عوض بدو می
و چون آب عوض را بیرون ریزند پاک سازند دیگر بار آب چشمه بخورد و کند و دیگر در ولایت المقدس چشمه است
که اگر بخاست در آن اندازند آب جوش کند و بسیار شود و در عقب آنکس روان گردد اگر باز در آنجا
کند و دیگر در فوجی نغزین چشمه است که اگر بخاست در آن افتد باران بسیار تا آنجا باشد این باران
نایستد و دیگر در فوجی قفاج و چشمه است یکی شیرین دیگر شور و هر دو در یک صقع جمع میشوند چون از آن موضع
بیرون آیند باز و جوی شوند یکی شیرین و دیگر شور و حکمت آن معلوم نیست و دیگر در ولایت عندیان چشمه است
که چون آب در سبک کنند در ساعت سنگ شود و اگر بار چشمه ریزند آب صافی شود و دیگر در حد و درختان چشمه است
که اگر کسی در چشمه آید آب چشمه آنکس از نور تمام بیرون اندازد و دست از موضع شخصی باروانی که پانصد نفر هم
در آن بود و چشمه انداخته چشمه آن باره از آنرا نور تمام بیرون انداخت و دیگر در حد و درختان چشمه است بر صورت پیر
دست بر دهان دارد یک سال که آسمان باران خشک سالی و خط بر خیزد و آنرا بر بار جمع شد و سوخته شد و آنرا چشمه است



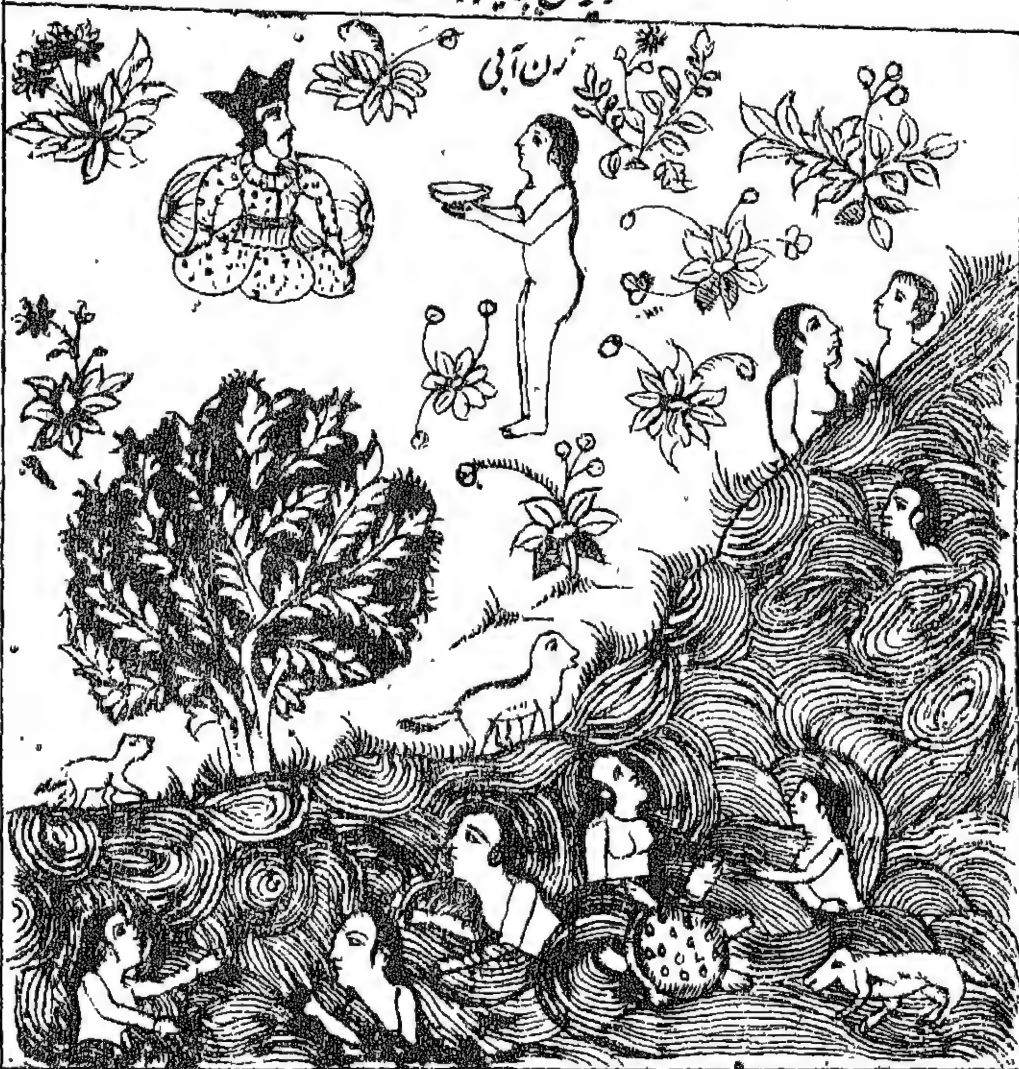
روی نیاز بر زمین نهند
و بعضی نماز و مناجات
کنند و دست پای مترا
بعد خوار می بیند
آن صورت بیفکند و گویند
ای صورت اینک آوردیم
هرست پیش تو این را
تو این یکم از برای آنکه
ما را آب را روان بباری
چون نفع ناز ما کنند
آن صورت دست از دهان
بردار و بقدارت کامله
و بدان که در دست از هر سوی
جوی روان شود در دهان ما

و پیکر در دیار بکر چشمه است و بر سر چشمه سنگ بر صورت مردی ایستاده تا که آن صورت ایستاده باشد
آب چشمه جاریست و چون آن صورت بیند از ند آب چشمه منقطع گردد و باز چون آن صورت را بر پای کنند
باز آب چشمه جاری شود و پیکر در یکے از کوه سانس نیشا پور چشمه است که دور آن یک فرسنگ از رده اند که
پیکر در شیخ ابو القاسم گره گانی بر مادیان سوار بر سر آن چشمه رسید و مادیان را بر برین درختی بسته خود نیاز
و مناجات مشغول شد درین اثنا اسپی از میان چشمه بر آمد و بر مادیان مذکور بسته باز چشمه در آمد و مادیان
بعد از تقضای مدت یک سال گره آور و دنا در به صورت که شبیه و نظیر نداشت چون شیخ مذکور چنین گره دید
طعش حرکت آمد و پیکر مادیان را بر سر چشمه مذکور آورده همانجا بست و خود بر سر چشمه مذکور
منتظر نشست باز همان اسپ از آن چشمه بر آمده گره مذکور را در پیش انداخته همراه خویش چشمه برد چون
شیخ آن حال را بدید مضطرب شده بر سر چشمه آمد گره را آواز کردون گرفت ازین جهت شیخ مذکور بکره گانی
مشهور است و تصویر آن بدین صورت



و پیکر در مد و طالقیه چشمه است که وسعت دور آن دو فرسنگ است و مردم آبی در آن چشمه بازی و
رقاصی کنند و چون کسی را ازین مردم بینند بگریزند و در آب در آیند گویند دختر بری پیکر مادر و سنان
از مردم آبی عاشق پسر گشت که در شهر طالقیه کن داشت و عشق آن پسر به شهاب الداد بر آمد
و سرود عاشقانه میگفت و میگفت تا آخر و زی هبت آن پسر قطار نس از روبرو ده آور و بان پسر داد

این سخن آهسته آهسته پادشاه رسید یعنی از آن زرد پسر گرفت پسر از آن شهر بیرون رفته و شهر را دیگر
 قوطن خست بار کرد و آن دختر عشق آن پسر همچنان بر شیب اناب برآمد و بجایگاه آن پسر نشست و گریست
 جوانان دیگر را بران دختر طمع افتاده خود را بر و عرض کردند دختر ماه پس که بگریه کس از آن جوانان نگاه هم نکرد
 تصویر آن بدینصورت است



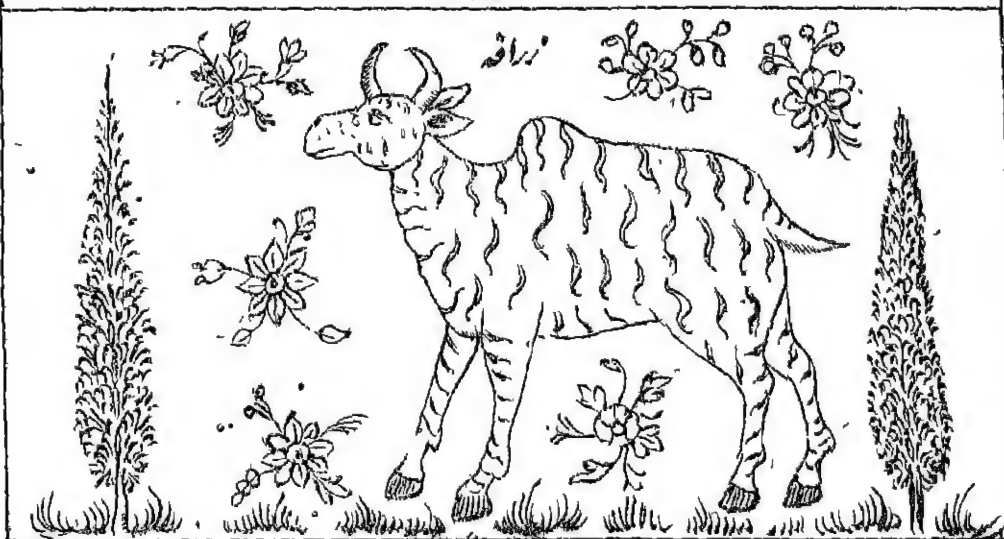
و دیگر در سه فرسنگ قزوین چشمه است که در روزهای گرم مرغ بند و روزی که خشک بود مرغ گستر شد
 و چون مرغ در شهر ماند از آنجا آوند در حد و بابل نه است که امیر المومنین علیه السلام بر یک ایالی
 ایشان چیزهای مقرر کرده که در سال بدینند اگر چه مقرری را امید باشد آب در بویهای ایشان میرود
 و الا انقطاع می یابد و دیگر در زمین قوم عاد و بطلمس مناسک از مس و سوار ساخته اند چون ماهی
 حرام در آید آب از آن روان شود و چون ایام منقضى گردد باز ایستد و پیوسته حال نمی یابد



و پیکر در ولایت بابل حاکمی بود که هر روز بر کنار آبی چشمه دیوان منظم می نشست چون شخاصمان نزد او می آمدند او میفرمود
که بای در آب ننهد آنکس که حق بجانب او بود و پایش در آب فرو نمی رفت و آن دیگر را حال عجیب و توحش
و پیکر در رختخانه الفراسب مسطور است که در بره با شش چشمه است که در روز یکدکسمان بی غیم باشد و در آن چشمه
آب نبود و در روز یکدکس آب شود و پیکر در رختخانه الفراسب است که در آن آب است و از این زمین
و فشانست که کثرت مردم بیار بود که در دمان از سو را خنایه بر و ن آمده بر آنجا جمع آیند و مردم آنهمه گشته از شتر خنایه
این زمین شوند و بجانب عیون بر زمین قدر خنایه را قناده و تصویر آنهمه بنده میور است

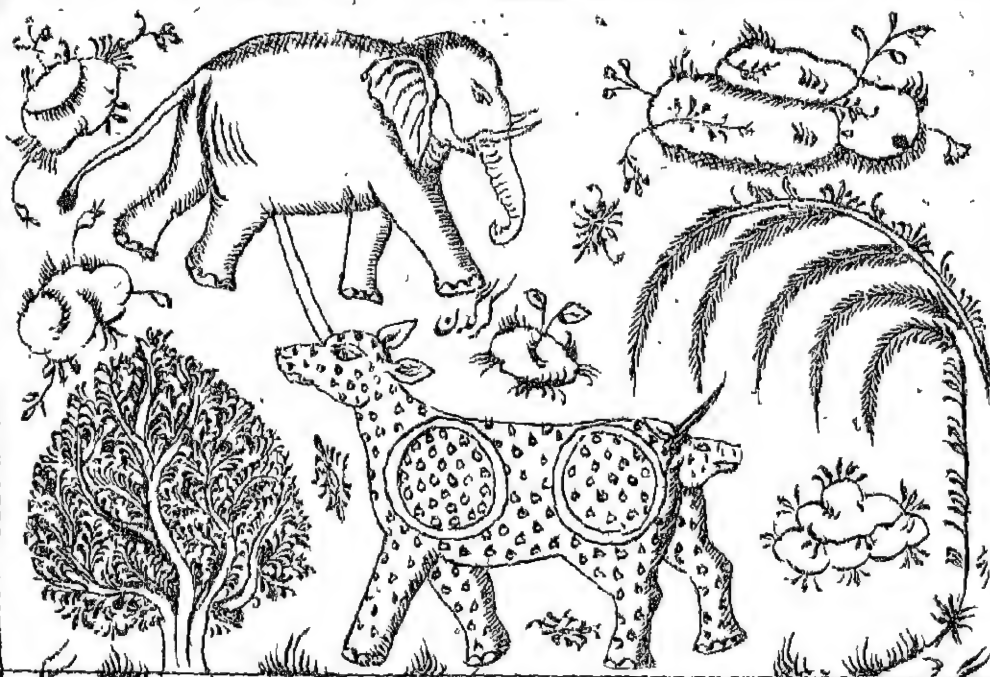


و در بیان عجایب و غرائب حیوانات بر دو ولایت تبت جانور است که اورا از احوال
 غریب تر است که در کاسه چشم او قریب یک فرسنگ باشد و دیگر اعضا و جثه اش بدین قیاس
 میتوان کرد و در نیم جان غلیم تر از او حیوانی نیست هر حیوانی را که چشم بر آن حیوان بنمایند
 شالفت
 شال سال میرد و عجب تر آنکه اگر چشم او بر حیوانات دیگر می افتد بر عکس آن خود می میرد و حقیقت آن
 جز علام الغیوب کس نمیداند و دیگر در بلاد جثه حیوانی است که آنرا ازرافه گویند هر چون شتر شش شاخ
 چون شاخ کاه دست و پوست او چون پوست پلنگ و سم او چون سم آهو و گردن و دودست او دراز است
 و دو پای او کوتاه چنین گویند که گفتار با شتر جمع شود پس حیوانی از آن متولد شود بعضی اعضا شانه گفتار
 و بعضی اعضای او مشابه شتر چون این حیوان مذکور با گاو و دشتی جمع گردد حیوانی متولد شود که آنرا ازرافه گویند
 صورت آن نیست



و دیگر در ولایت مغرب حیوانی است که چون آفتاب طلوع کرد و در دایره طلوع کرد و در دایره طلوع کرد و در دایره طلوع کرد
 مادر زنده باشد بعد از آن بمیرد و در روز دیگر بوقت مغرب ازین نور سید و ولد متولد گردد و مادر زنده باشد
 غروب بمیرد و پوسته حیات و ممات آن حیوان بدین دستور باشد و دیگر در بعضی ولایات جانور است
 که گردن نام قوتش بر تنه است که فیلی ابر شاخ خود بردارد و پلاک گرداند و گاهی که حامله گردد حمل در بطن او
 چهار سال بماند بعد ازین سر از فرج او بیرون کند و گیاه می خورد و چندی گاه بر نهان دستور باشد تا قوت گیرد
 و چون از فرج او بیرون آید با لثام ربانی از مادر خود بگیرد زیرا که مادر نسبت با و در غایت مهر بانی باشد
 اگر نر زود مادرش بر زمان درشتی که دارد و ولد خود را چندان بلید که پوست او فرویزد و گویند چون

شماره اول بهر صورت حیوانات مثل فرش و غیر ذلک از اینجاست و آن تصویر آن بهر صورت



و دیگر در بعضی بیابانها جانور نیست نام او دشتی است که بصورت انسان است و در راهها می
می نشیند اگر آدمی را در یابد او را بپای میسازد و دیگر سبیل خاوم گوید که در مصر همان یکشنبه
میزبان از جنت می از خانه بیرون رفت ناگاه او از سینه می که یکی میگفت من برادر تو ام در هلام
مر از قید که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم سبیل را دیدم که پاسه او بچینه بودند مرا بر دست
رحم آمد و بر آردم چون صاحب بیت بخانه آمد آن شخص را ندید از طبناخ پرسید که شکار ما کجاست
گفت همان او را بر آردم میزبان با من گفت که چرچین کردی چه انگس از جمله نسناس بود ما ایشان را
صید میکنیم و میخوریم و آن جماعت در غایت فصاحت اند هر جا که باشند زبان اهل آن دیار را دارند
تو فردا همراه با بیایان شکار ایشان رویم روز دیگر همراه میزبان بیرون رفتم تا بان مقام رسیدیم میزبان
دو سگ شکاری را بکشد و نسناس گرفت از آمد ایشان را بر بیان کرده خوریم گوشت ایشان
بغایت لذت بود و دیگر در عجب الدنیا مسطور است که در حد و چین جانور نیست بصورت آدمی

که هیچ تفاوت نیست و در پیشه با بشر برند و آنرا میگویند

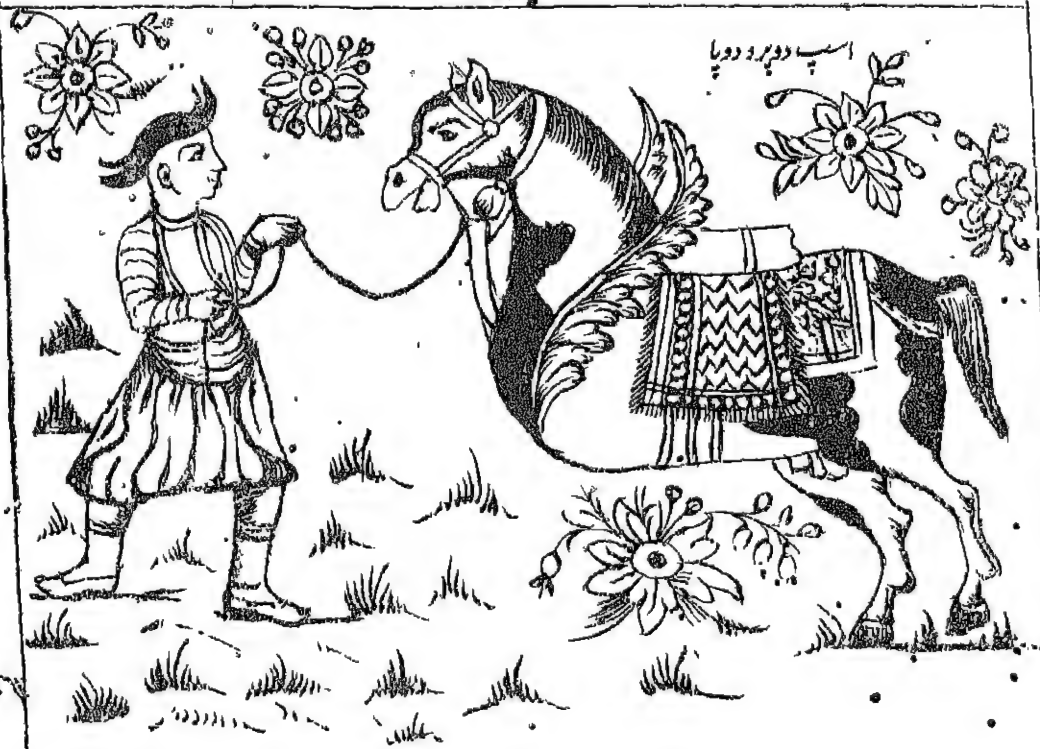
بدبختی سه چند و میوه میخورند

تصویر آن بهر صورت



و پیکر از اسطاطالین حکیم منقول است که در فضا مغرب نوعیت که نسماں در اینجا میرسد
مثل نباتات و این صورت از قدرت حضرت غرثا نه بدیع نیست و پیکر و کتاب طبع همچون
بسطور است که مارے میباشد که بے واسطه میفهمد تولید و تولید میکند و پیکر بادشاه سنجاب
از بر اسے لوح سامانے اسپ فرستاده بود که دو پر داشت و دو پاے و بان دو پر طیسر ان میکرد

تصویر نیست

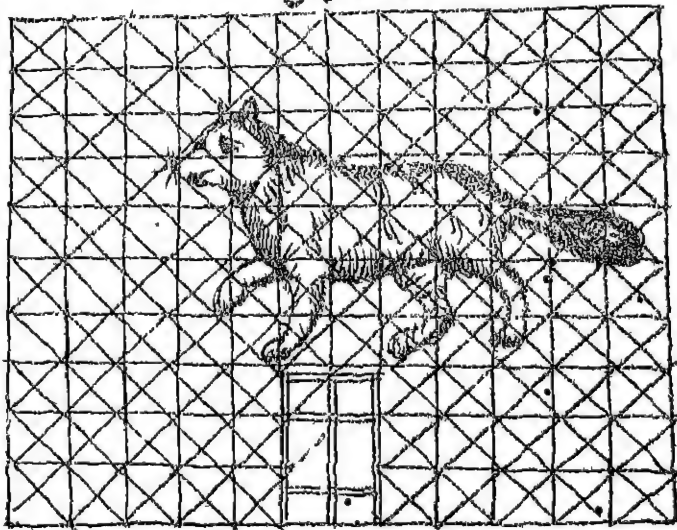


و دیگر در حد و دیگر رو باشد که از درختی درختی می پرد هر میوه که از گشت از اول کند
بقدرت کامله باری تعالی از ان درخت شفا یابد و غیر است



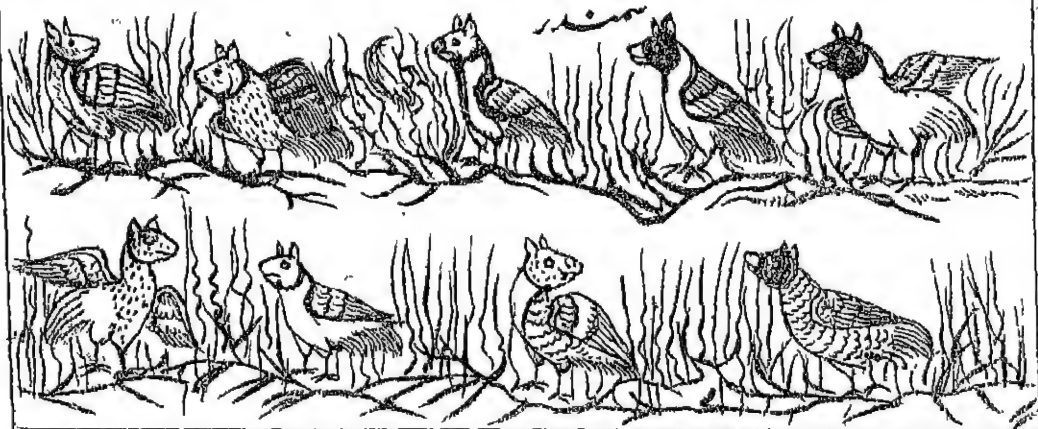
و دیگر در حد و مغرب حیوانی است مشابه که به که از زلفش مشک پشام می رسد صورت آن بدین صورت است

حیوانی که زلفش مشک پشام می رسد

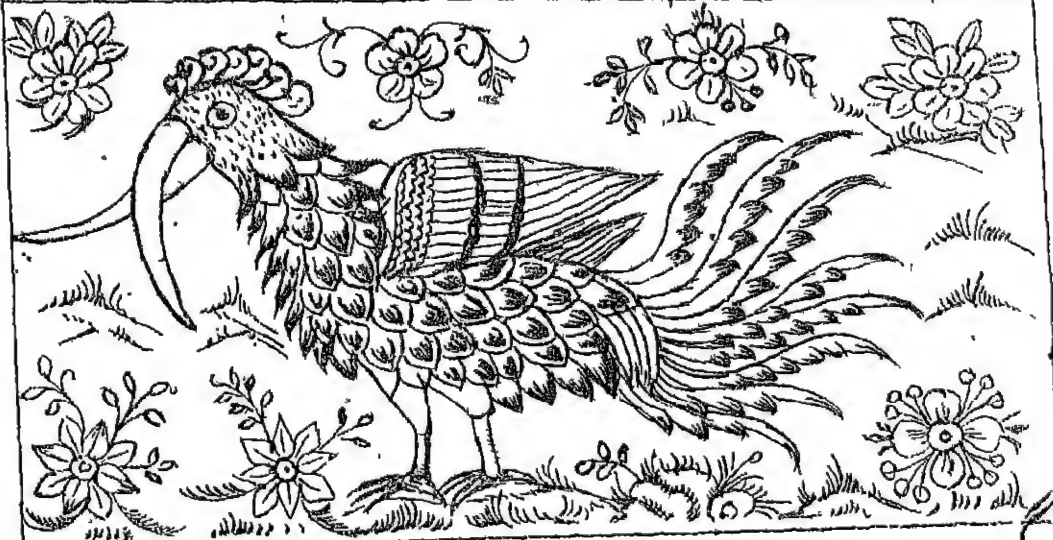


و دیگر در میان عجایب و غرائب طيور در حوالی طبرستان که از بلاد هند است حنفی از پور
در هر خانه که آن مرغ باشد اگر طعام سموم در آوند کنند آب از چشم او روان گردد و آن به مند و سنگ
شود و اگر آن سنگ آب ساینده در جرح است بمالند بشود و در غیر این موضع منفعی نباشد و دیگر در حد و غیر است
از مواضع هند که آنرا بر و قین گویند مرغی باشد چون در جزایر بمیز و نصف نشمار او بیشتر که گشتی است

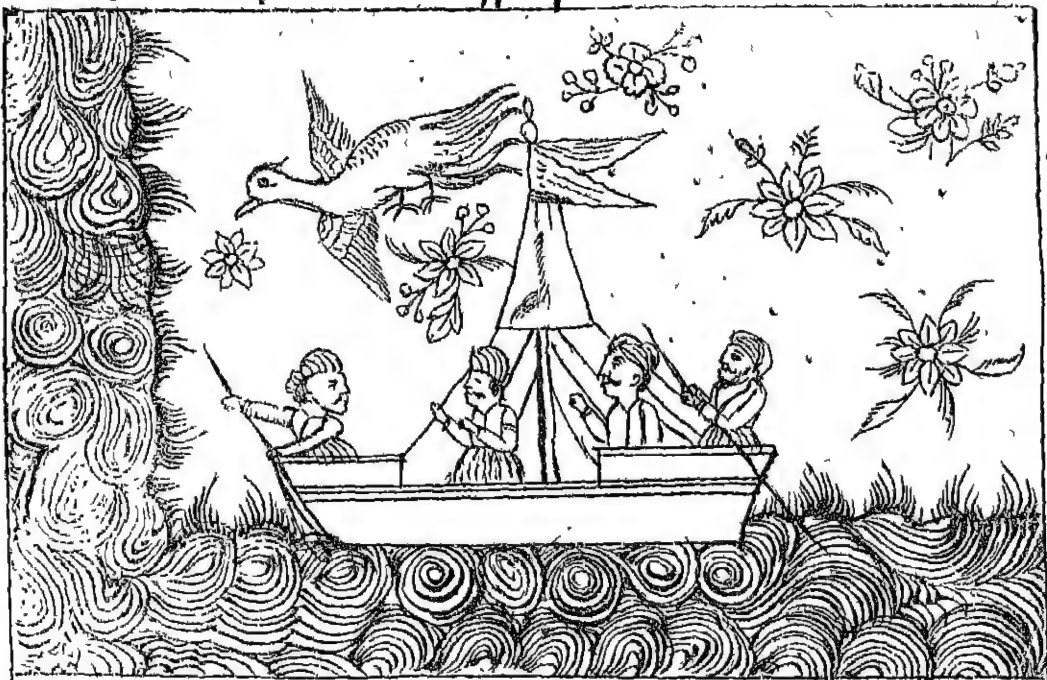
مردم در آن نشسته در دریا آیند و دیگر در دستر آباد صنفی از مرغ اندیشل فاخته و کورست در ایام بهار ظاهر شود
و صنفی از عصافیر تابع او باشد یک عصفور محبت او دانه و غده آورد چون آخر روز شود آن عصفور را بچو رو
روز دیگر و دیگر بیاید با و نیز همان پیش آرد و از آن قاصب شود تا سال دیگر و دیگر در ولایت خود میماند
که آنرا سمنه گویند مشابه موش است اگر درش در آید اورا سوزد و چون از آتش بیرون آید پاکیزه تر گردد
گویند و ستاری از پر سمنه بر بدیل تحفه بهت حضرت بهما گیر باد شاه آورده بودند که هر گاه که چرکین شد
درش انداخته پاکیزه تر شد و تصویر آن بدین صورت



و دیگر در بلاد بلخ صنفی از مرغ است که نصف منقار او بجانب یمن مائل است و نصف منقار او بجانب شمال
مانند لاسم الف و در وقت اکل بر زمین طبق باشد و بغیه او را بر برف نهد بگذارد و تصویر آن بدین صورت است



و دیگر در جزیره سقطراط طیر است باشد که هر گاه که راه پر اهل کشتی نشسته بشود آن مرغ سینه آید و در پیش
کشتی میبرد و ملاحان کشتی و عقب او میرانند تا بطریق تقسیم تند تصویر بیت



دیگر در بندوستان مرغیت که دهن بزرگ دارد و دهن خود پر آب از دوبر سر که آید و دیگر مرغان خود
بوسه می‌رسانند و از دهنش آب بخورند و باز بر سر شغل خود می‌سرد و تصویر آنها بدین صورت است



و دیگر در حد و مغرب مرغیت که آنرا قارون گویند همراه کشتی طیسران نماید و اگر محل خوف رسد
یا بجای آن که حیوانی ضربه آن خواهد رسانید یک نوبت بانگ میکند و ملاحان دانسته نگرانی اندازند
بدفع آن میشوند و دیگر در حد و حرم و منام مرغیت که در روز نوروز با باد آید و مردم آنجا استدلال کنند
که درین سال قحط واقع می‌شود و ولایت بابل نیز از جنس مرغی پیدا می‌شود و دیگر در عجایب الملوک قات عربی
مسلطه است که طیسر مرغی هر سال در روز عاشوره علی الصبح در مشهد مقدس امام حسین رضی الله عنه
می‌آید و تا هنگام غروب فوج می‌کند و بعد از آن همه پرده تا سال دیگر تصویر آن بدین صورت است

پیکر در کوه نور مرغیت خرد و لرزیدن در بر بزم را بسیار دوست میداد و در شهر را در کوه و در کوه را در کوه
یا حلیه سیمین ازین میر باید و با شیشه خود میبرد و درین دختراک پنهان میکرد و بسیاری از مردم
او را زیر در بر کرده و زهره میبایند و پیکر در ولایت بر بر مرغانی انداخته که ایشان را با وفا گویند و مردم
ایشان را نگاه دارند و هر صبا که ایشان را در حجره ها میبایند و یکی از ایشان در قفس نگاه دارند و آن مرغان
تا شب در حجره بچیدن و دانه مشغول باشند چون شب شود جمله بچانه صاحب خویش در آیند و بچیت
ایشان را مرغان با وفا گویند و پیکر در بختاب الدنیا مسطور است که چون عقاب بچه را از بغضه بیرون آورد
او را در حجره بگذارد و خود بر و از آید و فانس نام مرغی دیگر است او قند و پرورش بچکان عقاب کند تا که
بچکان عقاب بر و از آید و بچ تر آنکه چون مرغ فانس بر شود و از پریدن باز ماند بچکان مذکور آنچه میدهند
نزد فانس آرد و او را پرورش دهند تا که او زنده باشد و قند او نمایند و پیکر در حد و در کستان مرغیت
که او را با و بارون گویند و در خوش آوازی مشهور است و تمام شب تا روز بخشد و نغمه های بس و نواز میکند
تا بحدیکه بسیار کس صفت گردان بسته باشند که در وقت شنیدن آواز آن بگریزند چون آواز مرغ بگوش
رسد بختیار در گریه و فغان در آید و جامه بر تن خود میسازند تصویر آن بر منبر و اول است
و پیکر در ولایت بر مرغیت که در ساسی که غله گران خواهد شد با سنگ کند مردم دانست که درین سال
غله گران شود و در سالی که غله ارزان شود بگوئی که بگویی که مردم آگاه شوند که درین سال ابله است
نرخ ارزان خواهد شد و پیکر در بعضی از جزائر هند و چین مرغیت که از این گویند عظیم چشمش باشد
که فیصل از بختاب خود بوده بر هوا طیران نماید گویند که کشتی در حد و جزیره از جزائر چین افتاده اهل کشتی
جهت طلب آب از کشتی فرود آمدند و دشمنی آن گنبد بزرگ از دور دیدند که سید خورشید بر بختاب
شماقتند و دیدند که بغضه رخ بود و طول و عرض آن بیش از صد گز بود و نگاه دست بنگ بر و نواز و بغضه را
چندان کوفتنند که شکسته شد چو زهره بیرون آمد بگوئی که بر سامون افتاد و نگاه آن مردان بکشتی درآمدند
ناگاه رخ چون بلائی عظیم پدید آمد که پاره در جنگ داشت تا بر سر اهل کشتی زید چون اهل کشتی آنچنان
بلائی دیدند بختاب بر سر و جل نالیدند و مخلص خواستند آن مرغ محاذی اهل کشتی در رسید که پاره فرود آمد
درین اثنا بادی سخت و در پریدن آمد آن کشتی را از جاسه خود بر بود آن کوه پاره بر دریا افتاد و کشتی بختاب
از آنجا که کیهان طے داشت با بختاب رسیده بود و ملاطمت که از افتادن آن کوه پاره در دریا باشد با بختاب رسیده

ساده و خفا در کوه نور مرغیت ازین است

تصویر آن این است



و یکبار در بعضی کتب مسطور است که در جزایر هند مرغیست که نقشش نام که عشرت هزار سال میرسد بعد از قضای مدت آنکه
در یکی از اخباری نیز هم بسیار



جمع نموده بر نقد آن عمر اندک
حسرت بسیار خورد و دنیا و فو
وزاری و تفریت و سوغواری
ینماید و سایر مرغ خان آن بجز
از کمال تاثیر حاله و فیه و در
گشته همچو پروانه برگ و سر آن
یکبار دیگر دند و او درین آستان
اچو کشیده بانه طرب تمام
بالهای خود را بر زمین زد
و از بال او آتش جسته در زمین
می افتد و او با نیز تمام سوخته
خاکستر میشود و از خاکستر بیخیم
پیدا شده بعد از مدتی ققش
بیرون آمده و آن بنماید و از نیز
آب و اجداد ققش می نماید

تصویر نیست

و دیگر در تاریخ فرغانی منقول است که در صعدیه مطهر طائر یک همچون آدمی لجه و غیب داشت و در پیش نیز چون
 روس آدمی بود و در عظم شبه بنایت و پر پایش چند رنگ چون بود و آن مرغ را غقامی گفتند و شب
 اکثر طیور در اعضایش بود و نزد غریز پادشاهین معرجه میله آورده و در تصویر آن بدین صورت قست



در میان عجایب و غرائب و عجایب در بادیه نزدیک شام نهیست بالانند خدیت
 تو دوی بزرگ چون شب در آید برگه است آن درخت از سر شاخهای چون چراغ افروخته شود و در شنائی
 و در شبهاست تاریک روشن نماید اگر دست بران برگه مالند نسوزاند اگر برگ از درخت باز کنند
 ندید و دیگر در طبرستان چو بیست که از انزلیان بطری نیز خوانند و شبهاست تاریک آن اجماعی چراغ
 بنوزانند و دیگر در هندوستان گیسو بیست برگاه آدمی دست نیز نزدیک آن بر خود این چنین
 چون دست بریزد و یا بگیرد یا از خود بالا کشد و کماست پند انرا گیسو مردم گیر خوانند و دیگر در هندوستان

درختیست که طویلمان بر سر آن آشیانه کنند اگر کسی تیغ بر آن درخت زند در ساعت خون آن شود نیست



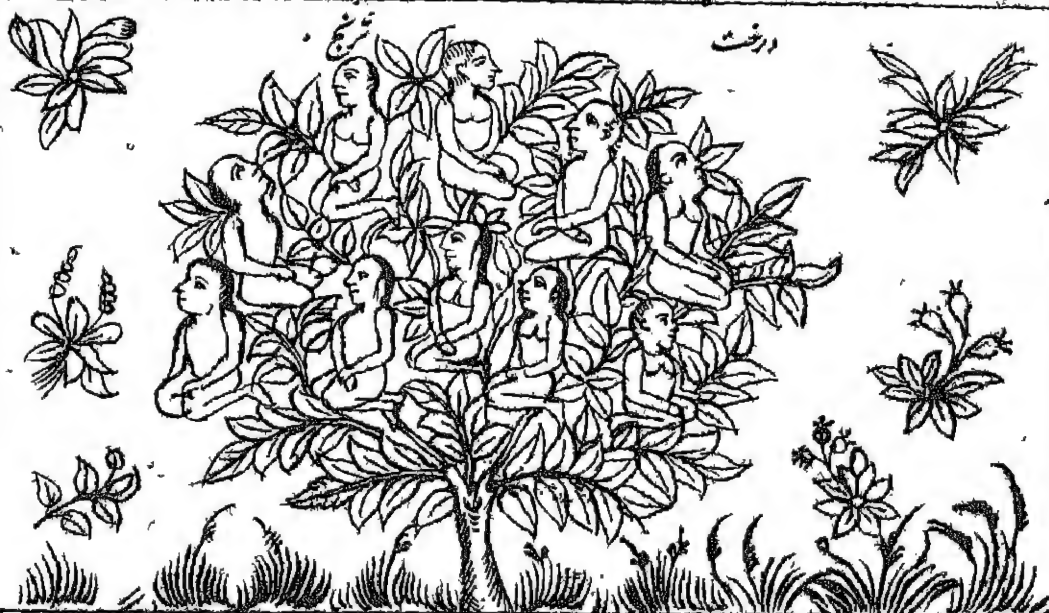
و دیگر حد بر آن حدود درختیست که اگر کسی برگ آن را بکند خون از دماغش روان شود و اگر چوب بر آتش نهست
شوز و دیگر در بلاد هند درختیست که آنرا نارخواکش گویند هر سیوه که از طرف شرقی بر آید بغایت شیرین بود
و هر آناری که از جانب غربی بر آید ترش بود و در حدود مصر گویا همیست که لعل تو یقیناً چون چای از آن شود
سازند چون سمع بسوزد و دیگر در ولایت حضرموت در قدیم الایام طرقت سفالین باقیه بودند و زیر زمین آن
خوشه گندم بود و وزن یک من از دانه چند بیضه مرغی و دیگر در سراندیپ نوسه از گندم سست که در میان غلات
از آن دو دانه باشد و دیگر در بلاد مین درختیست که در ماههای حرام از آن آب بیرون نمی آید بلکه در ماههای

مهر و بهشت



از آن آب پاشند
چون ماههای حرام
بگذرد آب قطع گردد
و دیگر در بلاد مصر
خریزه بغایت شیرین
بود و بزرگی آن
بشاه پیست که گشت
نوی طاقت دو خریزه
بر نزار و تصویر آن

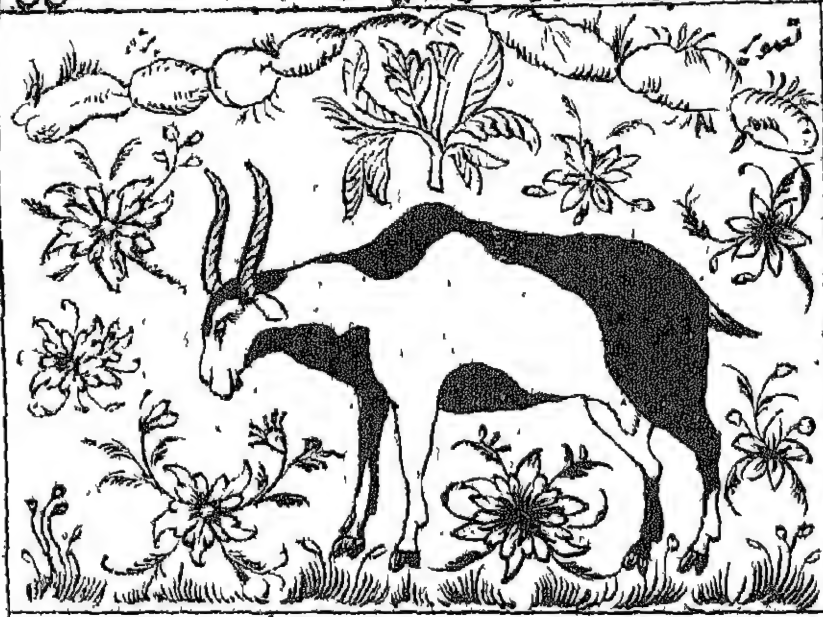
۱۴۴
و دیگر در بلاد طبرستان که یک نصف آن شیرین است و یک نصف ترش و دیگر در قزوین و سیستان
و سیب است که در آن شیرین است و دیگر در قزوین و سیستان که ترش است که آن بصورت زنی است
که در دست و دو پستان و دو پای و موضع فرج او مفتوح باشد تصویر آن بدین صورت است



و دیگر در بهرات که بجانب مغرب است هر سال که درخت عرگل کند زنان دیار را شهوت غالب کند و چنانچه
تقرض برادران رسانند و هر سال آن حالت پیدا شود و دیگر در ولایت بصره در وقت خرمای غراب بسیار
بر درختان جمع شوند چنانچه بسیار شوند و یک دانه تا هزار نفر میسازند چون خرمای بریده شود و در پانی درختان
زمین بجاوند و جمیع که ریخته است پس بکنند و سته خورند تصویر آن بدین صورت است



و دیگر در شهر روز فوجی از تاک است که یک سال انگور برود و یک سال میوه دیگر که آنرا اوج گویند و دیگر در بلاد
 اندیس انگوری حاصل شود که خوشه آن بوزن چاه زل شود و دیگر در ولایت آن دجست زیتون است که
 در هر سال این دجست گل کند و روز دیگر بهشته شود و روز دیگر سید شود و دیگر در ولایت خوارزم خرزهره بی
 چه در اوایل بهار خرزهره این است که در تن خرزهره در آن شق نمند و بخاک پوشند و آن شقه بپوشد و از
 آب و جنت خوارک خور و تا خرزهره پدید شود در غایت علالت بود و دیگر صاحب شقه الغراب که با کار
 بعضی تجار است قول شنیده اند که در بلاد ترک خصوصیت که در اینجا صفت آن است که در حوالی آن شخم



تصویر
 گیاهها که نازک است
 بکارند چون آن گیاه
 برسد پوست از او
 دور شود و به از آن
 ظاهر شود و از آن
 گیاه بچند چون گیاه
 تمام شود قوت پیدا
 کند و از آن بوقت
 بیرون آید و را به
 اعضا باشد الا دم
 که باشد تصویر است

و دیگر در حوالی تور درختیست که هرگاه آفتاب پدید آید شرف خویش بسدی یک شخص از مردم اینجا ملاست
 و دست بیایدی و بر درخت بید برآید و آهالی آن قریه پیش او جمع گشتند و بعد از آن آن شخص درخت



بطایس زردی و کبک
 بر آن داسی و از جوار
 آن خبر وادی و جمل
 میافق افتاد و
 و دیگر در تیه بنی اسر
 و در درخت است که
 او را آن طیه بنی
 در آن حال تا به
 میاید بعد از آن
 پیش و تصویر است

و دیگر در حدود ویرانه‌هاست که اوراق مشابه سنگریزه است که اگر آنرا در طعمای تعبیه کنند و بخورون شخص می‌سند
 که شود تا یکبار در آن یکماه معالجه مفید نبیند چون آن مدت منقضی گردد سبب نیست طیب آن خود بخود
 زایل شود و دیگر در بعضی از بلاد و ختیت که اگر کدام شخص در زیستان سخت زیر آن خواب رود از بروت
 متضرر میگردد و اگر در وقت گرمای آن خواب رود از بروت آن متضرر میگردد و اگر آتش در تحت آن
 پیروزند در ساعت باران بار و اگر تا دهر و آتش بر حال خود باشد باران منقطع گردد و دیگر در بلاد و ختیت
 و ختیت بزرگ که آنرا بخوانند قریب بقصد شاخ دارد که هر شاخ بماند بهار است و بر آن درخت صد هزار
 مرغ تشنه در دو چون آن مرغان بچکان خود در آب پیروانند و بر آن برسند بر شاخهای آن چندان بچال
 جمع گردد که آن شجر بماند باد و در دزدی خود خویش را جفایانند و سچا الهام می‌نمودم مردم آن نواحی
 بچالها را بجای می‌نهند و دیگر در حدود و ختیت در ختیت که غرض آن معینه صورت است
 دارد حرکت میکند الا که سخن نیکوید مگر از جهت متحرک برگهاست آن درخت آواز و اقی واق به تمام آن
 آن درخت آواز و اقی واق گویند صورت آن نیست

درخت واق واق



و دیگر در حدود و ختیت که هر سال بعینه گردم بار می‌آرد و هر که دست بر آن گردم عینه چون گردم
 صورت آن نیست



و دیگر پادشاه اندلس این باغ کویت از درخت که میوه های آن درخت صورت مردان است
و بعضی بصورت زنان اگر زن پیر که بیض تقطاع یافته باشد یا مرد پیر از آن میوه بخورد در ساعت جوان
تازه روی گردد و قوت جوانی یابد و صورتش آشفته



در بیان عجایب و غرائب حاکم بنار و حیوانات بحر چنین که اورا خبر میرکنند نیز گویند
عشق آن پسر به پست که بحر باریتعالی کنست دیگر بقعر آن سپید بنزد چنانچه گویند که روزی حضرت نبی علیه السلام
نخواست تا قعر آن معلوم کند در آن بحر فرو شد در آن اشنا فرشته را دید که با حضرت خواجگفت که کجا
میروی خواج جواب داد که میروم تا قعر این دریا معلوم نمایم فرشته گفت در زمان طوفان نوح علیه السلام
کوهی درین دریا افتاده تا این زمان که مدت چهار هزار سال گذشته است هنوز نشکسته است و این دریا
نرسیده حضرت خواج این سخن را معلوم نمود از بهای پادشاه گفت تصویر آن است

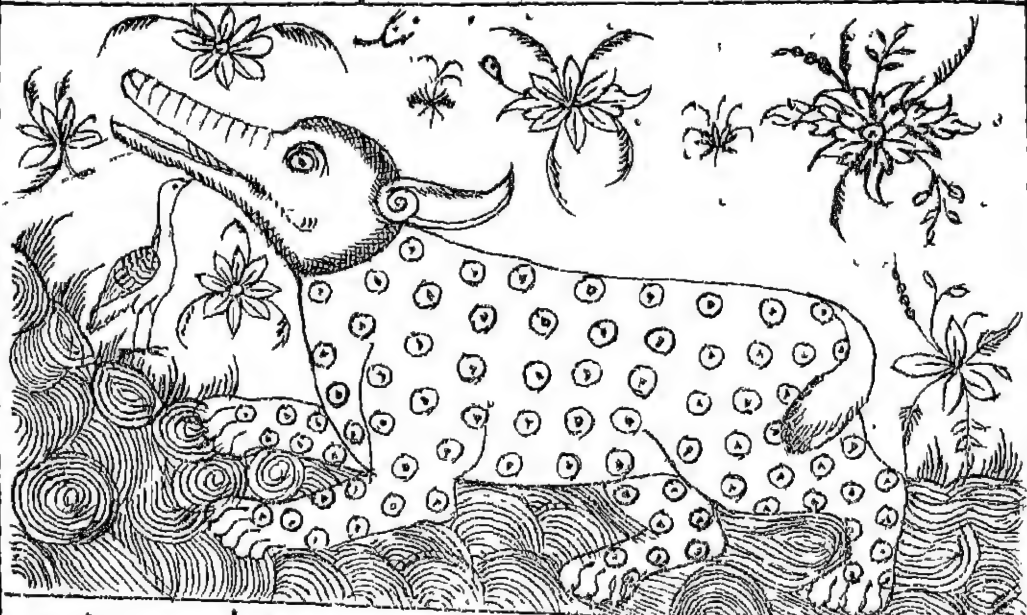


و دیگر آورده اند که روزی غواصی بدریائے فرورفته یکب خود مشغول شد و بین آشنایکی از مردم آبی نشسته
 و بر آکسیر ساخته از دریا آورد و خلایق از برای تماشا بر سر او جمع شدند اما زبان کسی نمی فهمید مردم فکر
 کرده او را که خدا کرده چون از وی پرسید بگوید آن پسر بعد از بلوغ بلفت بلوین سخن میگوید و انگاه مردم از وی
 احوال مردم آبی تفهیم کردند وی از پدر معلوم نموده بخلائق گفت که پدرم میگوید که مردم آبی مانند
 مردم بزرگتر مردم آبی را دم مانند حیوانات بر عصب میباشند اما عجیب حالتی است که مردم بزرگتر مردم آبی را
 یعنی ریش تصویر آن بدین صورت است.



و دیگر گویند که ساح جانور است که در دریا پامی باشد و در روزی و سندی می باشد و بفارسی آنرا ننگ گویند
 و سح سلاخی بروی کار کنند و پیوسته در کین شکار است چون شکار را بخورد و گوشتی که در بین دندان بماند
 و از آنجا که مردم می افتد انگاه بر لب دریا آشفته و آب بخورد و درین خود بکشاید بقدرت الهی هر سخی بیاید
 و در دهان و سدی در آید و آن که مها از بین دندان ننگ بر آرد و درین آشنا چون خواهد که دهان بر عم نهد
 آن مرغ استخوانی را که چون سوزن بر سرش هست چنان بر کام ننگ زند که از جانب دیگر بر آید ننگ

دبان باز نکشاید و آن مرغ بیلاست از دبان و سه بر آید و بر تصویر آن بدنی صورت است



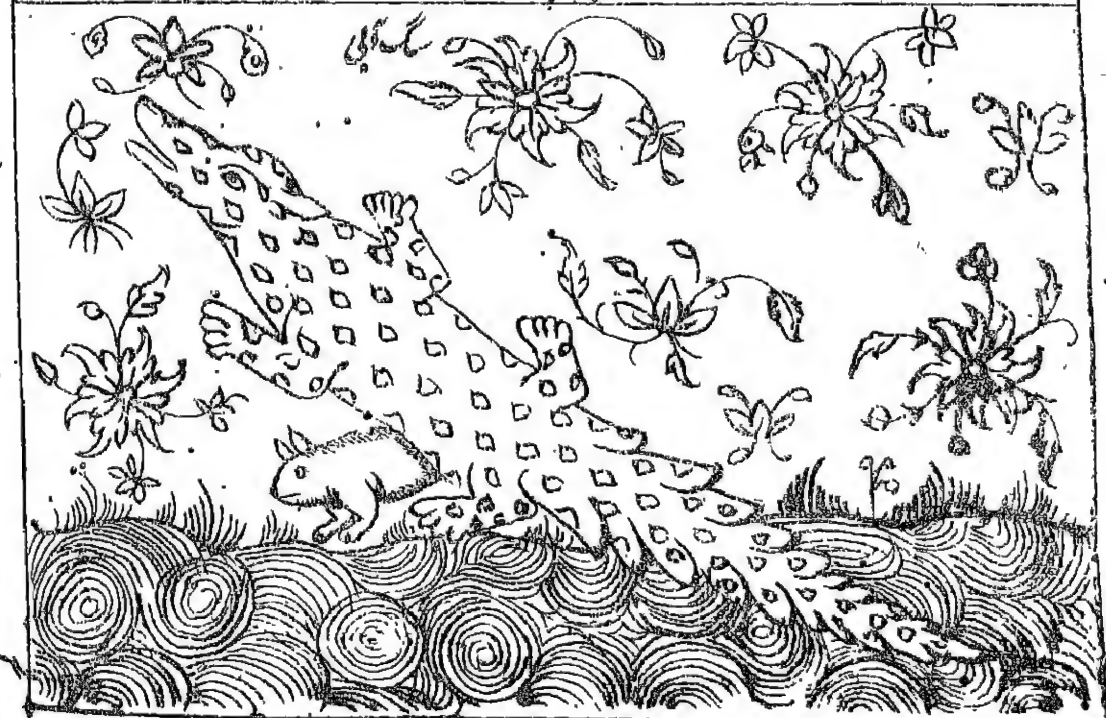
و یکم در بینه از بجار مای میا باشد که طولی آن صد و بیست ذراع است و عرض نیم او و از ده اثر است
تصویر آن بدنی صورت است



و یکم در بینه از بجار مای میا باشد که سه پر و دو چون در طیران سه آید خود را در آن حیوان بختری که بر سطح آب
دبان باز کرده میرساند و در دمانش در آید و آن حیوان مای را فرو سپرد و تصویر آن بدنی صورت است



و بگر آورده اند که سگ آبی خود را بگل آلوده بکنار دریا جایی که نهنگ میخوابد می آید و می افتد و چون بر ساحل آید
و بدستور رود و بان خود یک شایسته تا آن مرغ و ماهی از گرم پاک کند سگ آبی فرصت یافته خود را
بدان نهنگ نثار و در ساعت اندرون کشش پاره پاره کند و بخورد و بد را پد و نهنگ بپزد و تصویر آن نیست



و در بعضی از دریاها ماهی است که در آن سوراخ کند و از آنجا که میخیزد و برآید و در بعضی از دریاها ماهی است که در آن سوراخ کند و از آنجا که میخیزد و برآید و در بعضی از دریاها ماهی است که در آن سوراخ کند و از آنجا که میخیزد و برآید



و در بعضی از دریاها ماهی است که در آن سوراخ کند و از آنجا که میخیزد و برآید و در بعضی از دریاها ماهی است که در آن سوراخ کند و از آنجا که میخیزد و برآید



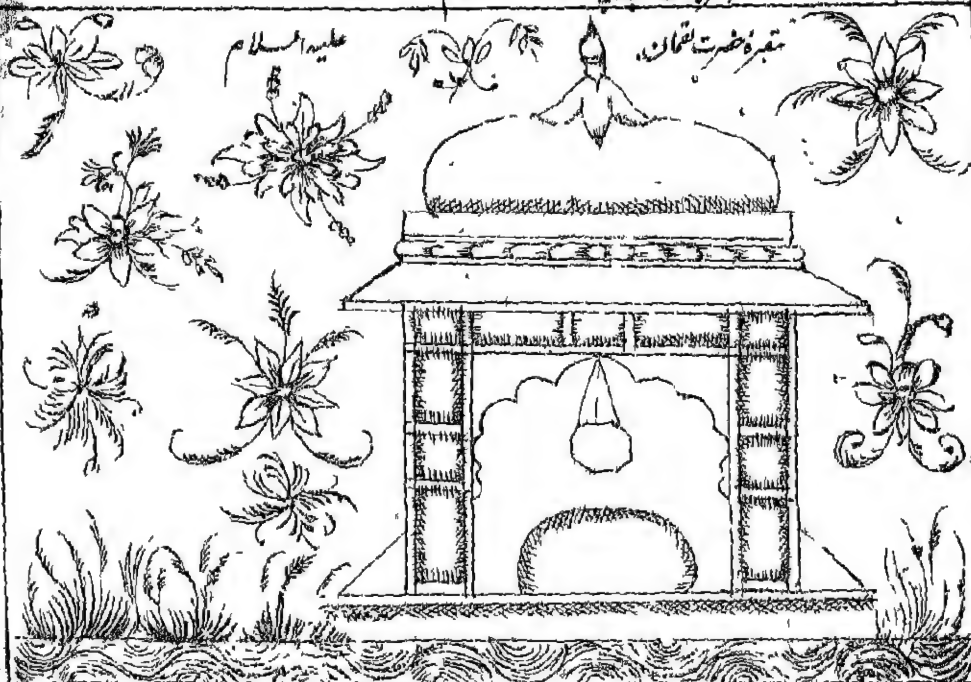
بهر و بر سوار است
طیلس عرض و تاد و
فرنگ است گش
جانند رنگ پلنگ
و دو بال همچون ماهی
و گوشش بمانند
گوشهای فیل پس و در
سرش دو چشم بر یک
مانند گاهی و بزرگ
شش مار به راس
بقدر مار است
نام آن حیوان تنین
است هرگاه که تنین
در آب میخیزد و برآید
و آید تصویر آن
بدین صورت است

و یکدیگر در میان آب و خاک مستور است که ملک بابا لایق اب روزی بشمار زیارت و ماهی در غایت بزرگی
 میدکند و ده از اندرون شکمش کینزکی صاحب جمال برآمد تا پیر این و شلواری از انوی هم از پوست رود
 بر سر نیز و ده لوحه میکرد و بعد از از باس فیه که بر و صاحب تاریخ مغرب تصدیق این روایت کرده و احمد علی الکرادی
 تصدیق بر آن برین حدیث است



در میان عجایب و غرائب انهار در بطریق رودی بنایت بزرگ جابیت یک پندمان آب
 بنایت خرم و نیمه و یکدیگر تخته نگردد و چون از حد و پیر و ن آید سر و شود و یکدیگر در تحفه انوار آب
 مستور است که در زمین بکران رود نیست که بران قنطره ساخته اند هر که بران قنطره بگذشت تنی که در آب
 و یکدیگر در میان بصیر و اهر و رود نیست بنایت بزرگ که با بخام انهاره بنایت بلند است هر چند گاه آب و پسته
 و پسته انهاره بلند آید و از نازل و کوس بر آید و بانه روان شود و کس حکمت آن ندانسته و یکدیگر صاحب

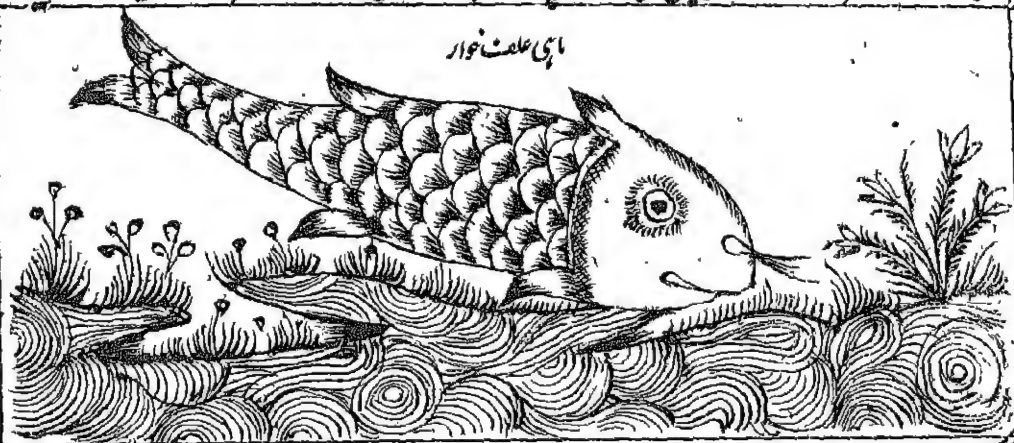
تختة انفراسب گوید که در طریقه نه نیست که بر کنار آن قبر انجمن حکیم علیه الرحمة والتعزات در اینجا است و هر کس
که آن قبر را چهل روز بیانی زیارت کند حکیم شود تصویر آن بنده تصویر نیست



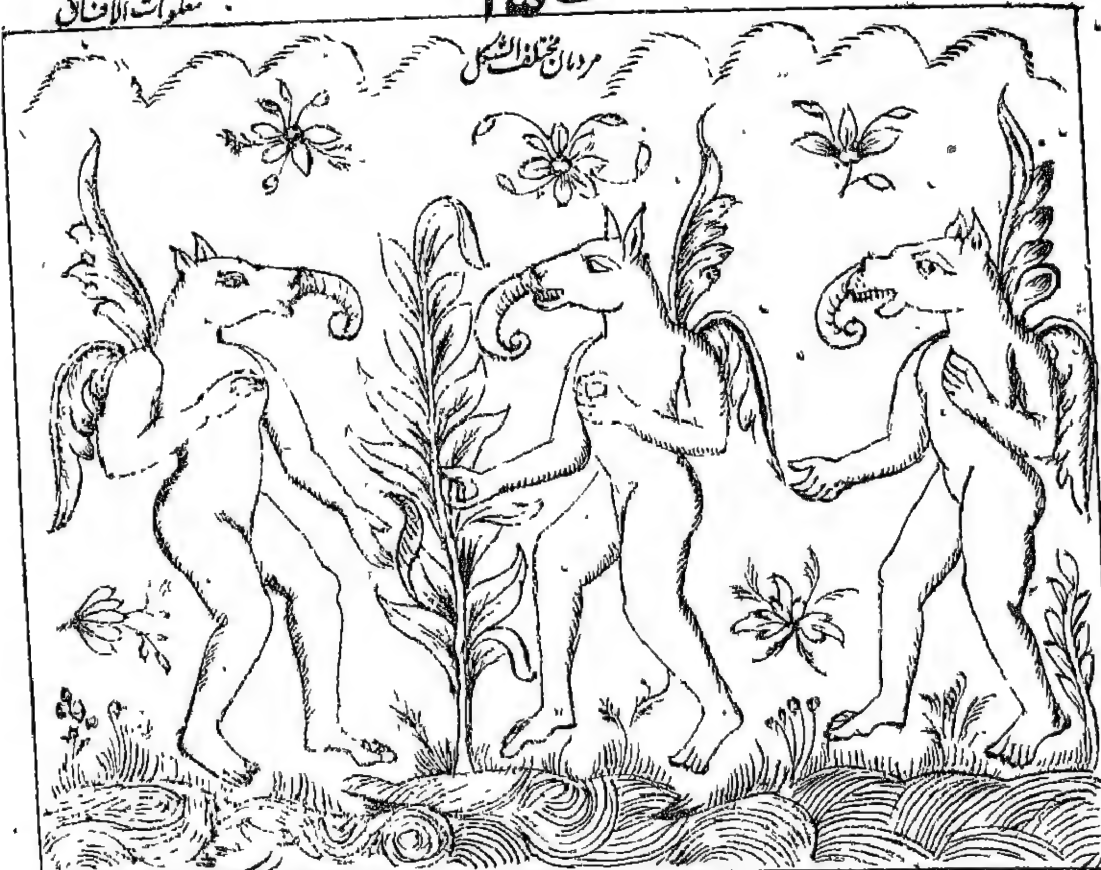
و دیگر در بواقی اند با نجان نه نیست که هر کس که پایاوه بران نه بگذرد و دو پاسه خود بر شکم زن باردار نه
وضع محل برو آسان شود و دیگر فریان مؤمنیت در بعد آن و اینجا نه نیست که آنچه از فرور و عات حاصل آید
نمک شود و اگر مردم را از نمک منع کنند آب بر زمین فرور و دو نمک شود و دیگر بعد آن جان نه نیست بعضی
میست فرج و ملک آن نیست فرج و در نه و وضعیکه از اغریه گویند بر زمین فرور و دو که اثری از آن ظاهر نشود
چون چار فرنگ از آن دو بشود باز بروی زمین ظاهر شود و بسیار عجایب نه است آب آبار در و لای
راه جان چاه نیست که پایان آنرا بر سه نه است آن کرده اند قبر آن معلوم نشده و از آن چاه آب بسیار آب نه است
آب بیرون آید که مردم را به جمع سیراب میشود و ظاهر نه است آنجا است که مردم زیارت آن میروند و دیگر در
تختة اشارت منسوب است که در یکی از کوههای عراق چاه نیست که از قبر آن کسی آگاه نیست و آگاه بیکاه هم
با دون و شک بر سر آن جمع آیند و آغاز سرود کنند بعد از آن مردم از آن چاه آواز پاسه رود و سرود
بخوش آوازی بر تپه نشنوند که از غایت خوش آوازی مردم بهوش شوند و حقیقت آن کسی را معلوم نمیشود
و دیگر در نوخی همان چاه نیست که پایان ندارد و پادشاه بعد آن خوش است که قبر آن چاه و قوت با بد از در
و درخت و کاه نمک بعد آن آنچه بود تمامی در آن چاه انداخته بیکاه از آن پدید نگشت

بعد از سال و دیگر کار وانی از ولایت خطا بهمان رسیده چون نظر شاه بابل کاروان افتاد و نگهبانان روی
ایشان را دید و صفرائی دید گفت که مگر آب بواسی ولایت خطا باعث جعفر است که نگهبانان را و صفرائی
بابل را که با او می‌رفتند که با سال مدور قی عجیب و حالتی غریب در ولایت خطا حادث گشته که جمیع بندگان
بآنچه رخ داده بود چون آبها خورد و چم خای روی ماکامی شده و حقیقت آن بنحلیس ظاهر نشد شاه چون
این سخن را بشنید استماع نمود و اوراقین شد که مخرج این چاه ولایت خطا خواهد بود و دیگر بعضی از توابع
مراغه چاه است که کمترین در آن چاه می‌باشند و مردم دام ببر آن چاه می‌اندازند و کمترین آن می‌کنند
و حق آن چاه زیاده از پانصد گز باشد و بر و شنانی نمی‌شود و در اینجا چاه دیگر است که کمتر از پنجاه گز است
و در میان عجائب و غرائب جزا سر جزیره است که کنان آنجا همه نان باشند و مردم در میان
نبود و در اینجا قریب است که چون آن زمان میوه او بخورند بدختر تهن شوند و دیگر سدران نواحی جزیره است
که در اینجا نوعی از آن است که در سه سال یک نوبت انگور بار آرد و دیگر سدران نواحی جزیره است که از رویای آن
ماهی در شب بیرون آید آتشی از بینی او بر فزرد که چراگاه آنجا روشن شود و در آن ماهی علف می‌خورد و قصور است

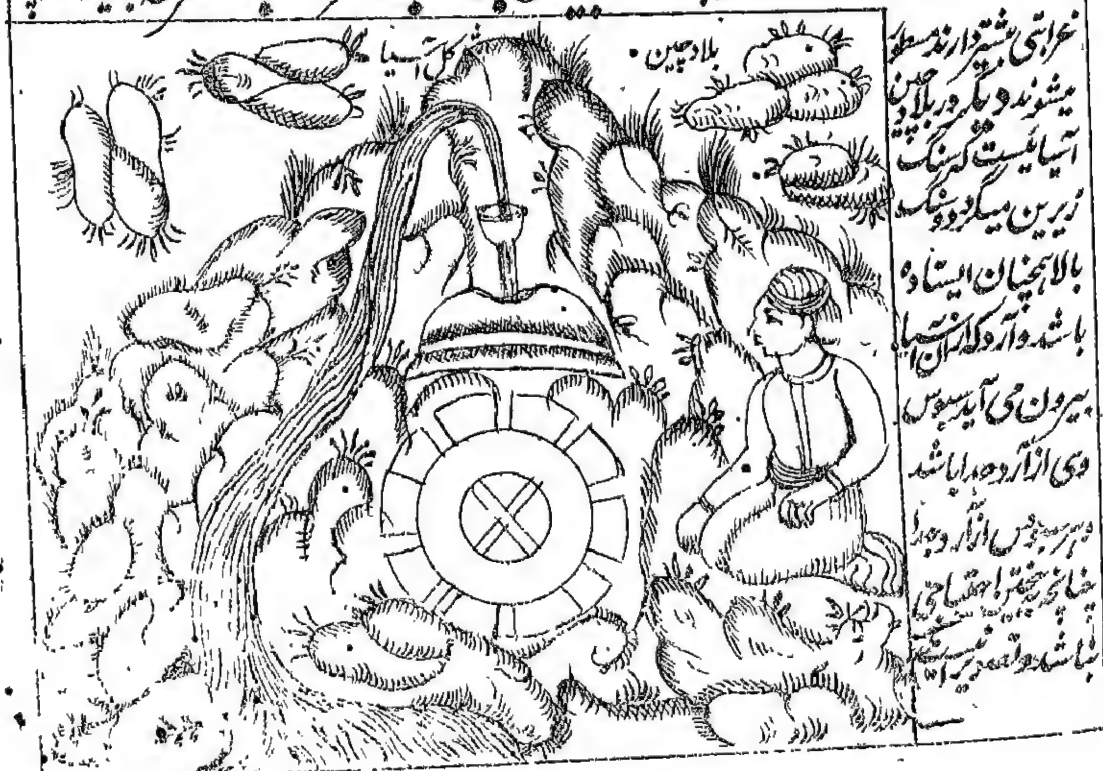
ماهی علف خوار



و دیگر جزیره است که از اسطایل گویند ساکنان آنجا همه پهن و میان اند و خمن نگونند و قنصل سپید رنگ بسیار بود
و خاصیت آن قنصل است که هر که در جوانی آن قنصل بخورد موی او سفید نشود و هرگز پیر نشود و تحت
بر اینجا روندنی آنکه ملاقات میان ایشان واقع شود خرید و فروخت کنند با بی‌ظرفی که تجارت رزق خود را بر این
نهند و برونند با تجارت بسیارند اگر بعد از ایشان باشد فهو المار و الا بازار و نند و پهن رویان و قنصل دیگر اضافه
کنند تا آگاه که تجارت را بخی شوند و دیگر در یک از جزایر قومی اند که شکل انسان اند مگر آنکه بال دارند که آن طیران
گفته و سر ایشان مانند سر پنهانی ایشان مانند خرم نم فیل تصویر آن بدین صورت است

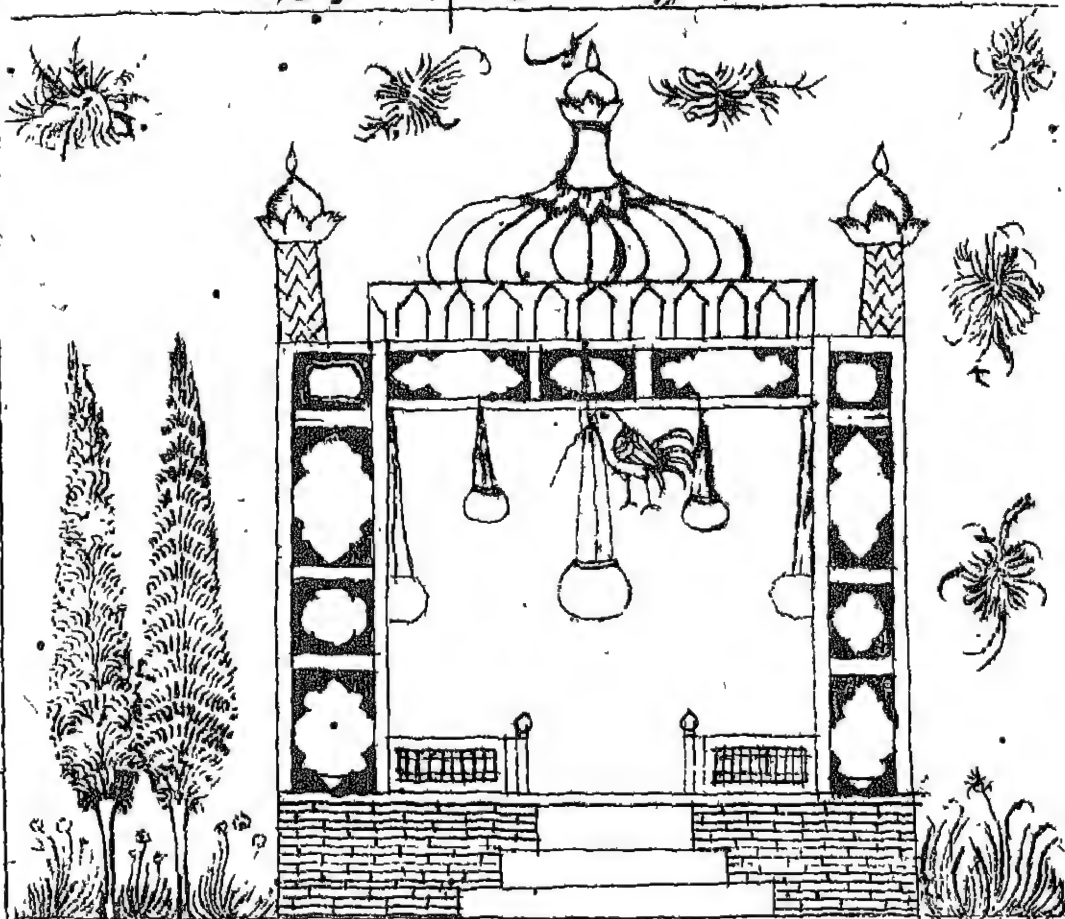


دیگر مردان نواحی جزیره است که ساکنان آنجا زمان باشند اما زمان بود آتشین شد و دیگر جزیره است که دریای آن جزیره چنان غلیظ و سبب است که از سببری و غلظت کشتی در آب نمیتوان رفت اگر چه باد و طوفان و دراز غلظت آن آب حیوان بحر نمیباشد و در میان عجائب و غرائب متفرق بسیار دانا پنجه



نخستی شمشیر دارند سبط
میشوند و دیگر در بلاد
ایستایست که سبب
زیرین میگردد و سبب
بالا پنجهان ایستاده
باشد و از آنکه ساکنان
بهرین می آید پس
وی از آن رو جدا باشد
و هر چه پس از آن رو جدا
چنانچه در این کتاب
باشد و در این کتاب

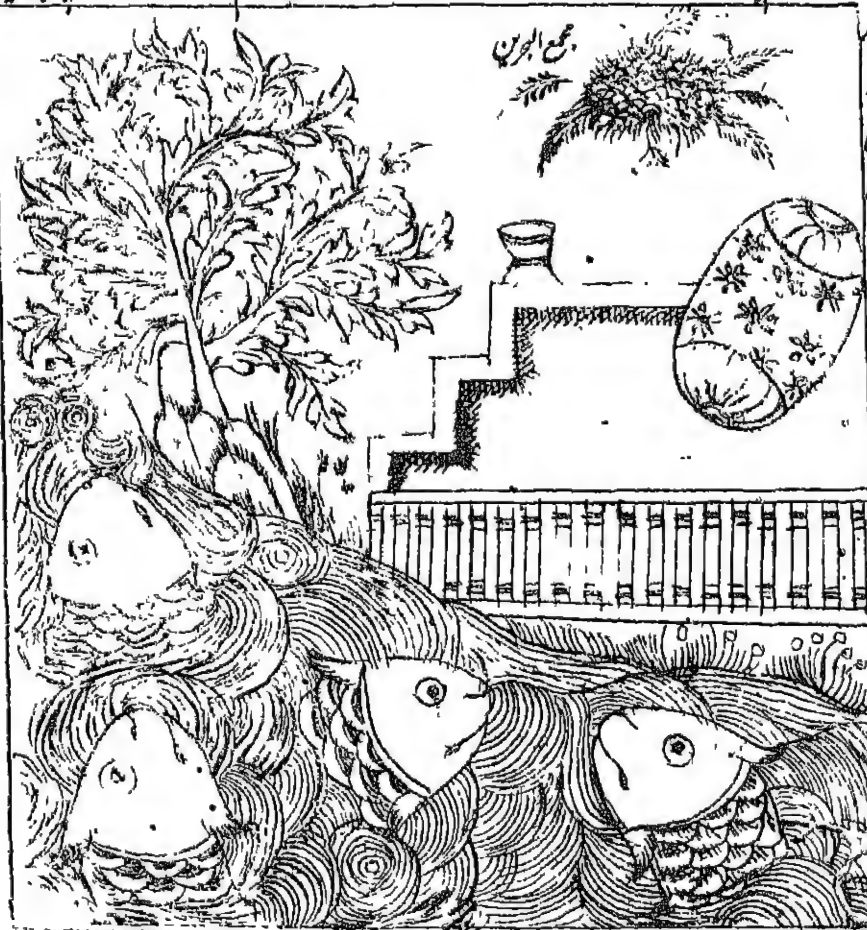
و دیگر در حد و مصر یکسایست در اینجا قندیلها آویخته و خروسی ازین بر بالای قندیلهای آویخته و قندیلها را
نماده و جوف آن خروس بر آرزو من است و هرگاه که یک از قندیل بهیچ خروس از بالا فرو آید آن قندیل را
برافروزد و باز سر بر آرد و حکمت آن معلوم نیست تصویر آن است



و دیگر در بلادین کشاکش صورت سواری هر سال چون ماههای حرام در آید ازین کشاکش آب شیرین بیرون آید
و عودند خود را از آن آب پر سازند تا سال دیگر کفایت کند و دیگر دریائی است میان خرموت
و عمان چون بجزان از اینجا بگذرند آوازی بشنوند که فلان بن فلان متاعی که داری قیمتش چندین است
و چون بماند در آن کسی آن متاع را از آن قیمت بشتیرا بکند و بگوید در بلادین قریه است و در اینجا
عود است از مس و بر سر آن عود و قیمت هم از مس و در پیش آن عود چشمه است چون روز عاشورا آید
بامر بار بیتی با آنها بکشاید و منقار خود در آن چشمه در آورده آب را فرو برد بعد از آن عود چند آن
آب بیرون آید که یکسال کفایت کند و دیگر در بلاد هندوستان موضعیت که نوعی گوشت باشد که اثرش
در آب باشد یکی بر وضع عود و یکی در سینه و دو بر کتب و دو بر بران تصویر آن بدین صورت است

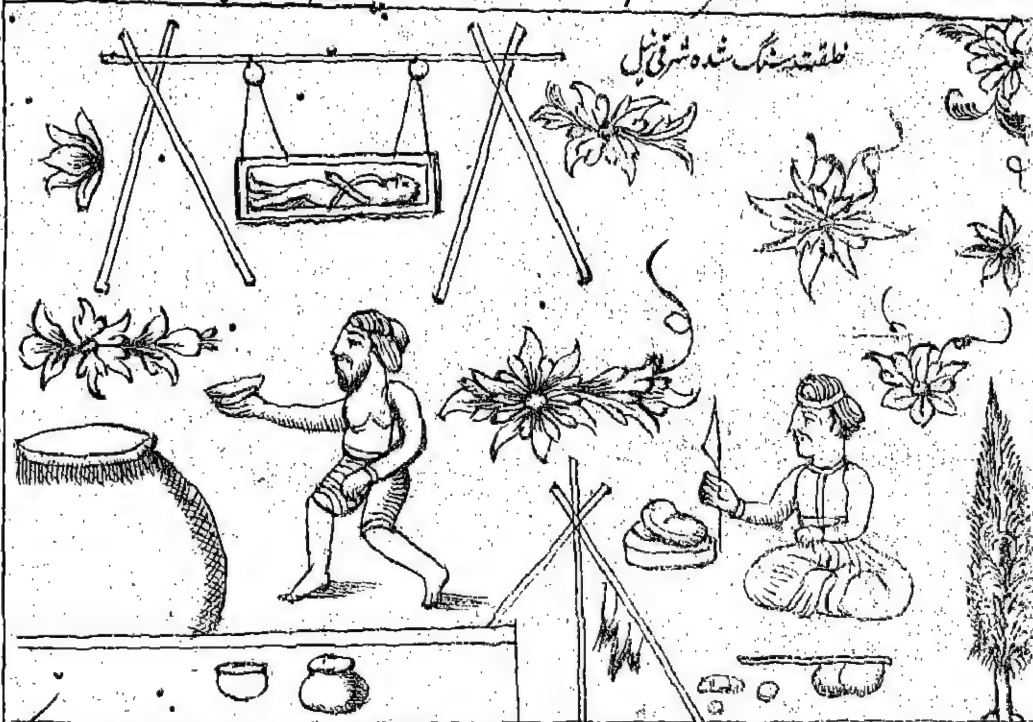


و دیگر بعضی از وضع آن صنفی از راست که چون کسی آبگز و آن کس بحریکت و بنیجر گردد و او را بر تخت چون بند
و در آب اندازند آب آنکس را بجای نهد بر دکه دار اشفاست او را معالجت کند و بعد از مدت بوطن باز آید
و دیگر نیز در آن بین یکسخت مخلوط بریزه های زرد سرخ و در آنجا نوس از مورچه است مثل سگ چون مو اگر شوم
سور را نهاد در آید نگاه مردم بیایند و از آن رگیا آن مقدار که خواست جمعیل تمام از خون این مورچه بیاگرند

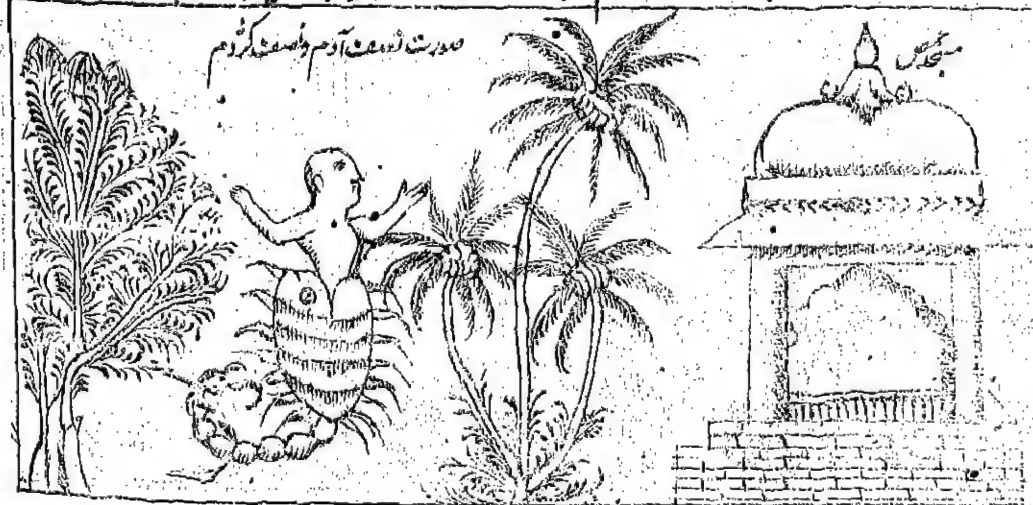


و دیگر در شعبه رگیا
دریا که حضرت موسی و
نوح علیهما السلام
بریان آنکس صنفی خوراک
بود و صنفی گذاشته
آن صنفی زنده شده و
دریا آمده بود و الحال
آن رسل آن مایه بسیار
در آن دریا که صنف
عضای او بر حال
تو دوست طول
آن مایه از یک
ذبح بیشتر
تصویر آن است

بشریت قدیم از بلاد مصر بر شرقی نیل بسبب اعمال بد اهل آنرا حضرت حق تعالی همه سنگ ساخته حالا
 ابده توانگر و که صورت زن بازو و خسته و تصایب گوشت پاره میکند و کوه و کوه در گواره فلان
 تنور و غیر ذلک همه سنگ شده تصویر آن نیست



پلور و یراق قرین است از حلیب و در اینجا معبد است که چون بیماری در شب در آن معبد باشد در خواب بیند
 ی اورامیگوید که شفای تو در چه چیز است یعنی فلان چیز است و بگوید و جمیع آنی است که مار و کژدم
 با نیکه شر نمی سازند و اگر جامه از آن آب بشویند کژدم و گر داکس نکند و دیر و مسجد آن صورت است که
 صفت اعلی آن صورت آدمی است و نصف اسفل آن بصورت کژدم چون پاره گل بر این صفت است
 آنرا و آب اندازند اگر کژدم گزیده از آن آب بخورد شفایابد تصویر است



دیگر ناصہ قریہ است بقرب طریہ اہل آن قریہ مریم رضی اللہ عنہا را سمت کردند بشومی آن دختر سے کہ
 اینجا متولد کرو تا روز دیگر نباشد دیگر و ولایت صفیان بھی میت کہ ہر کس در آن مسجد سوگند خورد بدروغ
 عضو سے اغضاسے او خلل یا بدبصورت



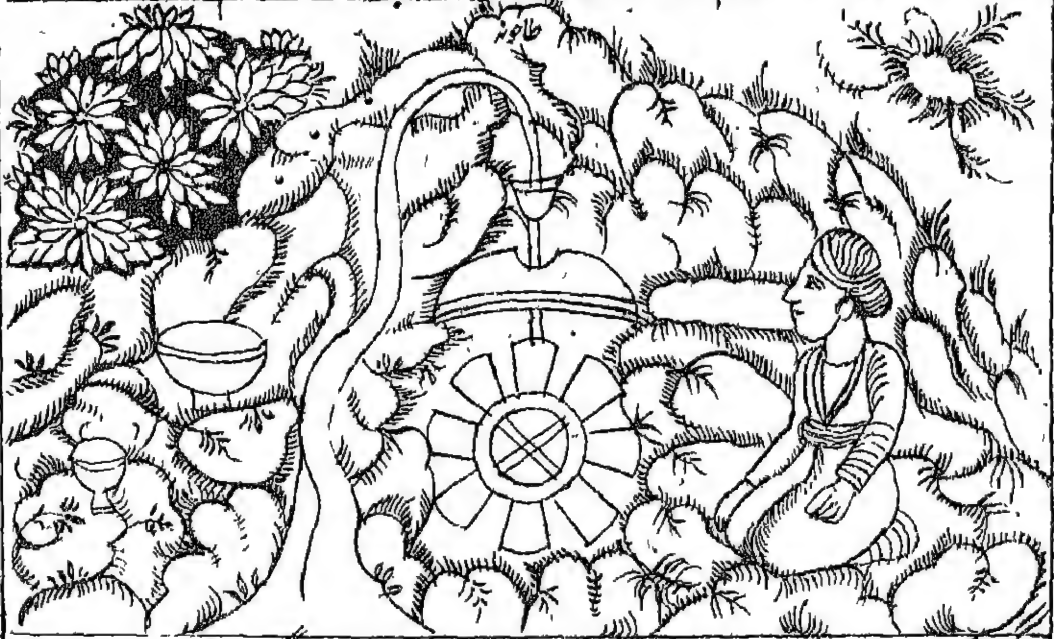
دیگر دیکو کیے از مواضع کشمیر و در اینجا خانہ ہست و در آن خانہ صورت مجسم کہ او بیماری کہ نہ

دارا پٹیا جاران

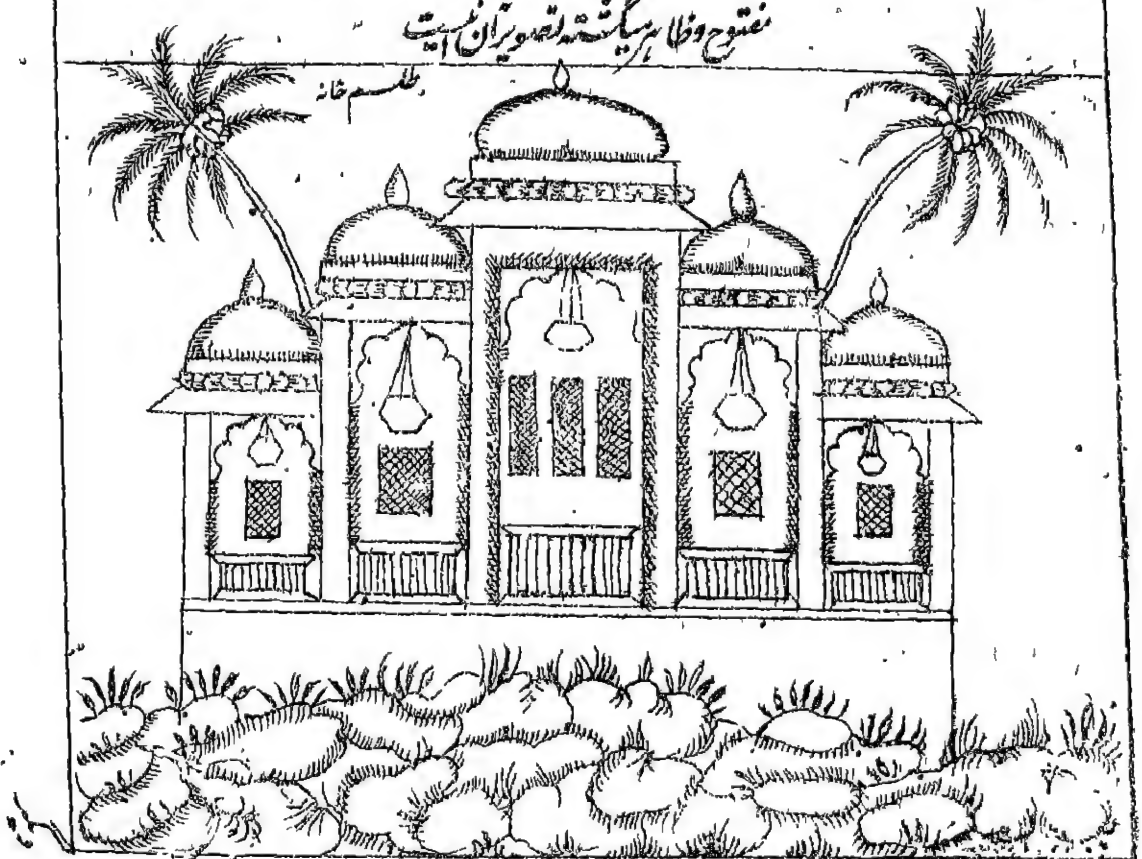


بودہ باشد در
 باغچہ بزرگ چون
 دست برستان
 آن جسم را
 سہ قطرہ کشیر
 از آن پستان
 بیرون برآید
 از آب حل کند
 و بخورد و مض
 جاری از ازل
 بر طاعت کرد و
 تقدیر آن

و دیگر صاحب تختة الغرائب گوید که درین نوی طاعون است بس بزرگ چون صاحب طاعون خود را که طاعون است
اگر گوید که بکن بحق یونس علیه السلام ساکن گرد و چون گوید که بکن بحق یونس علیه السلام متحرک گرد و تصویر آن است



و یکدیگر داشته و غریبان در اینجا بخواه میفرستند و هر غریبی که در اینجا از دیگری چیزی می‌دزدید راه
بیرون سد و میگشت و اصلا راه بدر نمی‌برده و چون آنخیز را بجای خود میگذاشته ابواب بر روی
نفق و ظاهر میگذاشته تصویر آن است



و دیگر در جامع الحکایات مسطور است که حکما در هفت شهر از مملکت فرود هفت ظلمت ساخته اند و یک صورت
بطی بود که چون غریبی در آن شهر درآمد بآنجای با بانگ کردی مردم از حال آن شخص گشتند و در دوم
بطی بود هر که از آن گم شدی دست در آن بطیل زدنی آواز آمدی و در ورنه نشان دادی و در سوم
آینه بود هر که غریبی بسفر رفتی و مدت غیبت او متدای گشتی و از حال او خبر داشتی در هر سال روز معین آن آینه
حیات و ممات و خوشی و ناخوشی غریب خود معلوم کردی و در چهارم حوضی بود که هر سال روز معین غریب کناره آن حوضی
و در آن حوض نهند و گلاب و گلاب سرکه بخیتی ساقی هر که از آن حوض جام بر کردی ده دادی همان خوروی که در آن نیمه بود
و در پنجم غیری بر آب بود که حکم در وقت داوری بر کنارش شستی و مدعی و مدعی علیه فرمودی که باری در آن غیری نهند
صادق را از آن آینه بر سبک و کاذب غرق شدند و در ششم غیری بود و در ورنه بلادیکه فرود شدت تصرف
دشت در آن نداشتند اهل شهر که با غریب و مخافت کردند معلوم شدی فرود جوئی از آن غیری بود
روان ساخته و در آن سال آن شهر غرق شدی و در هفتم که دارالملک فرود بود و درختی بر دربارگاه پادشاه
نشانده بودند که هر چند خلق بر حوالی آن ایستادند آن درخت سایه بر ایشان افکند و با وجود این
فرود و در گشت امثال این عجایب بسیار است که اگر مجموع آن رقمه کلک کرد و خواندگان را طاعت و
روی نماید لاجرم بهین قدر اکتفا رفت در بیان بعضی از نواد و غرائب سخاوتان و حقایق
آورد که حبیب السیر از جامع التواریخ جلالی نقل میکند که چون جعفر بر یکی بنابر تصانیف
از پنج جلانوده متوجه شام که در آن عین دار السلطنت بنی امیه بود و دید روزی مجلس سلیمان ابن عبدالملک
در آمد و در آن اثنا قهری فاش سلیمان پیدا شده و حکم با خراج جعفر فرود و بای مجلس آورد و گفت این
زهر همراه دارد و همگنان پرسیدند که از چه معلوم کردی گفت بواسطه آنکه در بازو من دهنده
خرج بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت کنند متحان را از جعفر سوال نمایی که دزد گفت آری زهر در
انگبین دارم تا در دست گام شد و بر کمر لاجرم او و اولادش بقلب برک شدند و چون مجلس مهر اوداد

زهر حاضر نمودند و خود را چنان

بر یکدیگر زدند که بیم آن بودند

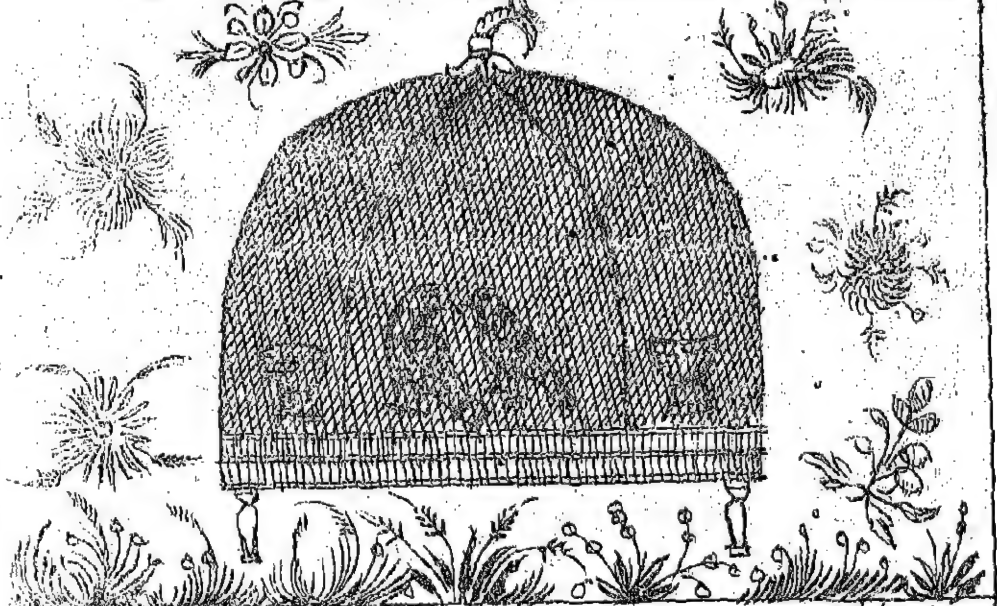
ایل مجلس شمع گشتند

تصفیر نیست



حکایت تحریر در تاریخ آید ششم کوفی سلطان است که هشام بن عبد الملک روزی بشمارفته در آن اشیا
 انظارش بر خیمه ای افتاد که شایع طریق تمام خلافت گشت ملازمان التوفیق نموده خود با یک غلام رسیع نام
 بداندوب توجه نمود آن خود قافله بود که از ولایت شام بکوفه میرفت هشام در آن میان نظری بر سر
 افتاد روی بدو آورده پرسید که از کجائی و از که ام قبلیه پرسید گفت که از کوفه ام و اما از دشمن حسب نسب من
 ترا چه فائده هشام گفت بسبب انضا معلوم شود چه شربت می آید که از نسب نامایند خود و ما را خبر دهی گفت من
 مردی ام از قبلیه حکم با قبلیه ملک قرایی و منبتی نیز دارم هشام گفت الله الله چه شکر با و چیست که بنوسه
 نسبت ندادی پرسید گفت نسب ما اگر چه خوب است و تو بد معلوم کردی باری شما از نسب عالی خود بیان فرمائید هشام
 گفت نسب از قریش است پرسید قریش طوائف بسیارند و بقتضای و جملنا شعوب با و جنائل لغتار نو اقبال
 بسیار و شعب بنیامر عالی و اسافل عالم و چایل در ایشان است تو از کدام شعبه هشام گفت از معاوی بنی آ
 پر خندان شده و گفت پس شرب عشق عجیب شورشی بجان آورد که آنچه در دل من بود بر زبان آورد
 و گفت حجاب یابی امینه نیک رفتی که مرا از حال خود آگاه گردانیدی و بر جلالت نسب طراوت حسب خود ظاهر
 ساختی ترا با وجود این چشم شما و لطافت لسان فصاحت بیان چه شود که مردم را طعنه نزنم ای جوان بدان
 از ازل خلایق شما اید و بجز ملعونه که در کلام ملک علام دارد شده افسر کان و منا کن کان فاسقا عبارت
 از شماست و در شما مردان اخیال نخال و وبال بر خواره عارست و زنان شما را از غایت خبیث
 و غلبه شهوت مستی در بند زار و از جمله عفیان از صنادید شماست آشکارا دست از خجسته بزدستی

و لو ای خلافت خاتم الانبیا علیه السّلام برافراشتی و مخربین حرب که بدو افتخار میکنند و در جاییست
هم تبار بود و هم چار و چون بظاهر اسلام آورد و منافق بود بغایت غدار و متکار و عقیدت بنی قیسط که
صادق نبش از قریش نفی فرمود شما او را از قریش دانسته بخود منسوب گردانیدید و دل او را در پرتو
مستی فریفته باده در پاره کعبت گذارد و گفت چون مرا نشانای و انبیاست است اگر چه این همه
دیگر نیز گفته اند او را و کوفه بر نفوس مسلمانان حاکم ساختند و حکم بن اعصاف و پیشرو مروان که بطرد و
حضرت رسول صدام بود شما ایشان را مطیع و مستبد و دافعه بخواستید بجان اندازید و معاویه و یحیی
چه گویم مصلحت ای سحر پادشاه عجمی از که است گویم نه من انبیا و در صاحب حبیب است که گوید که نبی
مستور است یکی از سلاطین بنده من به صورت قری جهت سلطان محمود غزنوی فرستاد و خواص آن پادشاه
آن بود که هرگاه سمعی و بصری و خبری از شک از چشم آن پادشاه فرستد و از غرائب آنکه قلمرو آن پادشاه
منتهی گشته و خاصیت شکند کوران بود که چون آنرا آتشیده بر جراحها نهادند سکه التیام پادشاه
تصویر آن بدین صورت است



من انبیا در طبری مسطور است که در عهد مهدی در راه دخیل سندان و ستین بایه حبیب
بی آنکه بروغبار باشد چنان تار یک شد که یک ذره بر تو آفتاب نماند بلکه شب پیوستی که بر
داشتی باشد و در حالت تاظهر در کشید این آیه در بزرگی بود که هیچ آفریده ندیده بود بلکه نشسته
من انبیا که ده اند که در سال دوم از سلطنت بر طنائس که او را قیصر ثالث گفتند

سال سیلاد کثیر الاسعاد و پیغمبر مصلی الله علیه و آله و سلم کشف مشکلی بر خاک در حوالی قطب شمالی ظاهر
 شده تا آخر سال باقی مانده و در آن ایام چون یک ساعت از روز مانده تا شب چنان ظلمت و تاریکی پیش
 آمد هیچ چیز مرئی نمیشد و از جوف هوا چیزهای ریزه ریزه و خاکستر میبارید و این حکایت را بعضی حکما
 در کتب حکمت و تحت ذکر کائنات ذکر کرده اند بدینچه سلمان از پیغمبر پرسید که هیچ چیز ازین طرفه تر
 دیده بهیچر گفت آری روزی دلی تختب در کنار چون نشسته انگشتریش که در آن یا قوتی بود و ابدار از دست
 و رآب افتاد و حاضران بر فویش اظهار ندرت کردند او گفت بانی نیست و در ساعت خازن اطلبید
 فلان صندلیچه را بسیار خازن چون صندلیچه را حاضر کرد و دست از اینجا مای بیرون آورد و در آب انداخت
 و بعد از آنکه مای آن دانه نفیس را بدین کرد و بیرون آورد و لیسان از اجتماع این حکایت تعجب نمود و قاصد
 نزد حاکم تختب از سال گذشته آنرا استند عانو و چون قاصد نمود و مای را همراه آورد و صدق کلام

بوضوح پوست تصویر آن است



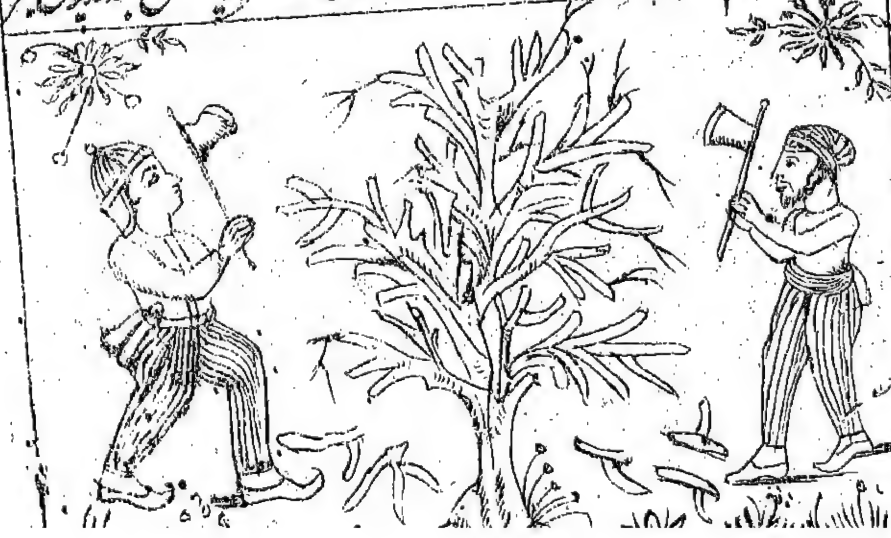
تقلبت که خبر وزیر انگشتری یا قوتی در دجله افتاده وی بدین تدبیر ویرایرون آورد و بعد از آنکه
 در میان بعضی از بدائع و قلایع که در عهد اعلی حضرت و حضرت خلد کانی قوی
 بدایعه در سنه هزار و شصت و دوم جلوس بعضی اعلی حضرت رسید که در صبح بلاکون کشته
 گواهیار در فرجه شخصی طویل جسمی گشته افتاده و سرش را بریده برده اند آن پادشاه مقتدی فرستاد

که آن لاش از بنظر تپا طویده بیاید فرستاده آمد بعضی رسانید که ششها در میان دوش پای و ششهای دیگر



و یک نیم در ع عرض
دیگی از هزاره
گشته اند و سرش
سند است در زین
که آن لاش افتاد
قریب یک بیگ
نشیب قرار شده
گویا و فیصل
چنگ کرده اند
تصویر آن بدین
صورت است

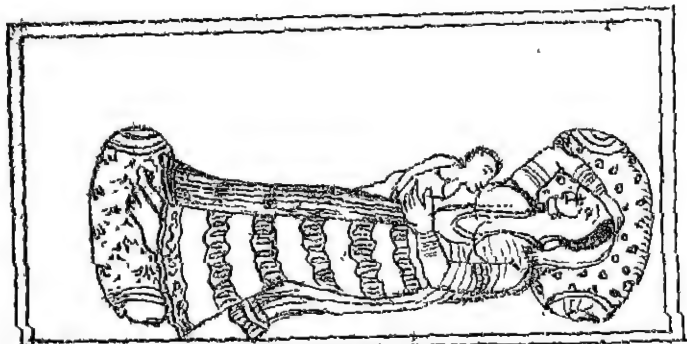
پدید آمد در فوای کشمیر زمانی که حسین بیگ خان لیشن علی مردان خان حکومت آنجا داشت و طبعی
که طولی و عرضش بیست ذراع و ارتفاع آن چهار گز بود و از هوا افتاد بدیده در پرگنه اثنای
دوخت نوب خشک شده بود و مردم هر چند مقصد بریدن آن کردند به تیر و دیگر آلات قطع نمیدادند
برای تماشای آن آمدند و هر روز بجوم طرفه میشد جمعی از غایت جمالت ضلالت که رستش به اند چون بعضی



آقای علی رسید
گزاره در زمین
در آنجا رفته و دست
ند که رانند و داد
تصویر آن بدین
صورت است

پد پیچ در سینه چلو س و شست یک فردوس آشیانی از دولت آباد بدار انخلافت می آید و تهنه خان گوشت
اقبالنامه جو مانگیر می کرد و محمد آن بادشاه خدمت بخش یکی و شست نه ساله دختر زیبا منظر با پیر چرت یک
از نظر گذرانیده و عیوض رسانیده که این بخوبی در دو نیم سالگی پستان آورده و در هفت سالگی بی آنکه با هر دو
مقاومت بیهوش باشد حامله گردید و در شش سالگی پسرزاده حاضران از نیکو تعب بکمال قدرت ایزدی ایمان
تازه گردانیده آمد تصویر آن است

پد پیچ در سینه چلو س



چلو س علی حضرت

در یکی از و افخم ببا

چهار روز مانده پاؤند

وزیدن کرد و در میان

گرد و غبار و پاره و پاره

بر رو کشیده و در روشن شب تاریک گردید از آن بعد و در روش آمد و باران بشدت تمام باریدن گرفت و قطره ها
که طول مقدار شست بیگم و عرض دو بیکه داشت پاره های گوشت بوزن دو دو ام و یک و نیم دام
بارید و بعضی از سکنه آنجا از آن گوشت قدر بسیار پشیدند و خوردند پد پیچ در سینه فردوس

آشیانی در دالین

همیشه ز رسته

از اقوام با فتنه

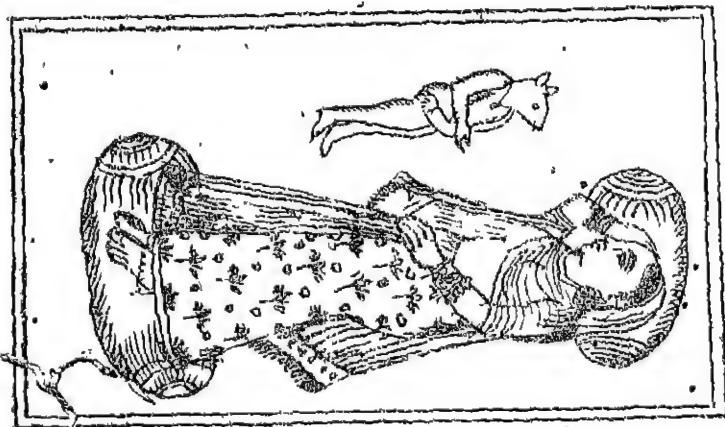
و خسته رانید

که روست و سر و چشم

و بی مانند شیر و

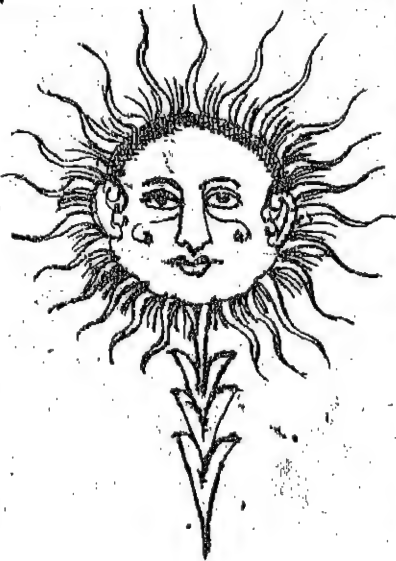
و باقی احتضا

نصورت آدمی



پدریجه در نواحی اورنگ آب آورنده از قوم برهمن مسلمان شده در سلک اندوای سپید نظام نیست پس از آن
چندی حامله شد وقت وضع حمل در عرض یک پیر یک پسر و چهار دختر زایید و یک دختر از آن زنده ماند
پدریجه در نواحی کشمیر مقایست شگرفت و جایست حیرت افزا که در کوه دالانی کنده اند و صفت طبعی هر شته
در ایام نور و شدت حرارت از سقف سنگین آن صفت طالعین قطره قطره آب در رنگ عرق میچکد و بجز در
رسیدن آن قطره نخ می بندد و صورت مخصوص اعضای انسان از آن مرتب میشود و در عرض هفتده روز
از آن قطرات بخار بسته شکل انسان مرتب میشود و تمام و کمال وجود موجود و حیوانی که دوست و پادشاه و دشمن و
یعنی و گوش و سر و موی و گشت و ناخن در آن صورت آبی نمودار میشود و آن شکل بعد از تاجی از رنگ انگار
آب میشود و در عرض هفتده و هجده روز اثری از آن تمثال نمی ماند و پیکر از غرائب و شریک آن در دنیا
نماید هفتم حضرت خاقانی ظل بجان خلد مکانی در تالاب است که متصل قلعه کشیانی واقع صوبه دکن است و در آن
ستاره کلان در رنگ شعله آتش در افتاد بجز در افتادش آب تالاب بیرون رخت و آب آن تاد و در
در جوش بود و در خوش میزد و پیکر از غرائب بعضی حضرت خلد مکانی رسید که در ملک فرنگ نزدیک
پرتقال چند روز متصل و متوالی ستاره دم دار بود و نمودار شده بر زمین افتاد و آن ناحیه بسیار مستوی
ستاره تاریک گشت و هوا را ظلمت فرو گرفت و در شب روزی فرق محسوس نمیشد و تا سه روز حال چنین بود

ستاره دنباله دار



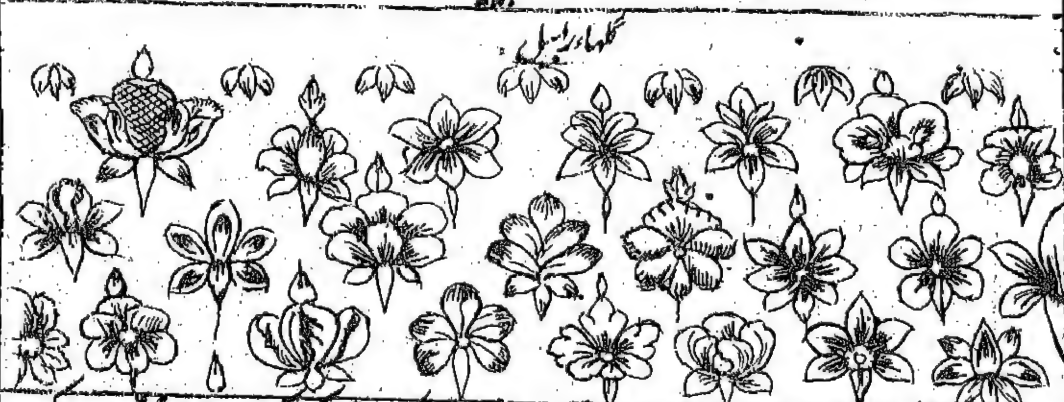
بود و غریب از نهاد خلافت بر آمد و مردم در طلعت حیرت فرورفتند
پس از سه روز که آفتاب طلوع نموده پرده ظلمتی از میان
رفت تصویر آن ستاره بدین صورت است
پدریجه شخصی غریب خلقت عجیب بنیست که دست و پا
و روستا مانند آدمی و گردن و لایال و گوش همچو پیکر است
ظاهر شد طول قاتش شش ذراع و عرض سه ذراع بود و طوقه
بزرگ بر او بود و گوش یکی بر کتف و دیگری بر روی سینه
و گمان در دست داشت و هر تیر که از شست آویستی از دست
پهرا روی تیران گذشت از روز قبض مردم پر دانه و شب
در کوه رفته نایب انندی تیر و فنگ و سایر اسلحه بر دوش او گذارند و در روزی از ده روز سه هزار و هفتاد و دو نفر

فرنگی را نشسته شهر را به پیران ساخته چون عاشر شد انداز جا و گری چاره جو گشتند و خندق از ترتیب داده زور افشون
 آن قوی ایکی اوران خندق انداختند و او را تمهید ساخته بخیله های بسیار آسایش رادر انداختند و حاکم فرنگی سپه
 آن دیو موت بجنود فرستاد و در دم نقشه آن یازده تنی از فرنگی ها گرفته بعضی غفرت از نوع کس گمان بر دند که بکنایه اسکان گشت
 بعضی این دیو ها را از قوم شمشیرین یکی قصه کرد و در جمعی نقل کرده اند که یکی از جزایر ارمینان این بیست ترک و بیست از ای قبا
 و نموندی کوفتی دارند و صفات میوانی بر آن ها نهایت غالب است این جمیع شیخ از آن ها بوده است

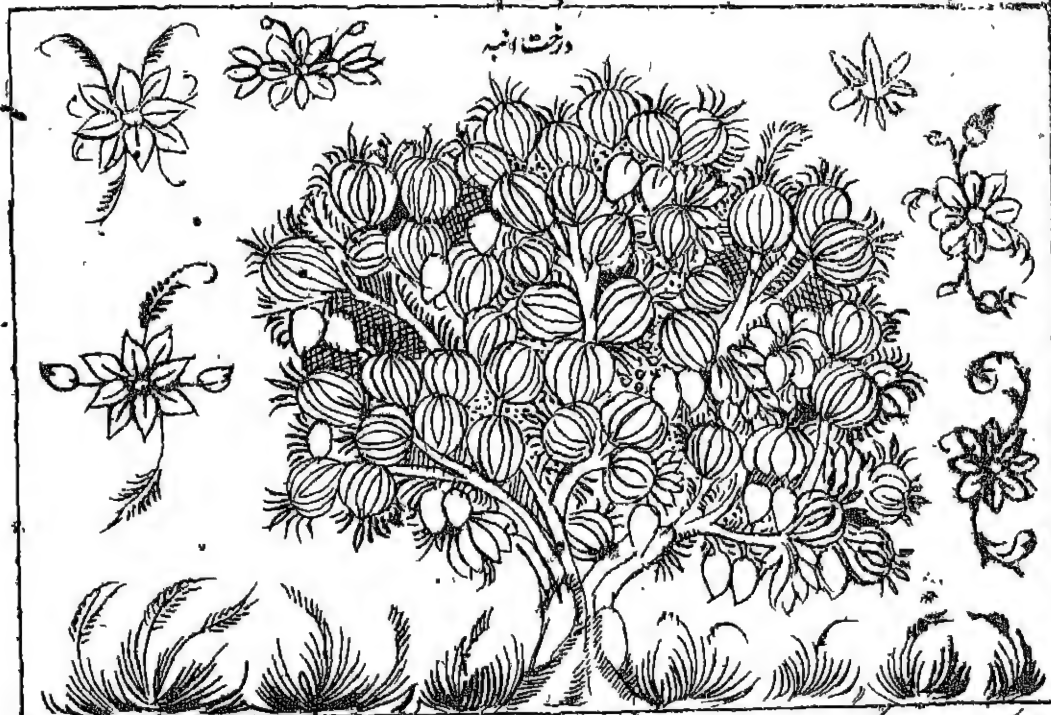
شبه آدم عجمی لطافت



پدلیچہ سنہ نہم جلوس حضرت خلد کانی در پرگنہ ملکی تعلقہ صوبہ بہار شعلہ آتش کہ طول و عرض شش گز
بادشاہی بود ظاہر شدہ مانند گرد باد باہتر از آمدہ شش گز و درین مسافت پنجہ نیت
و غیرہ بود ہمہ سوخت و محرق گردید پدلیچہ در بیان شروع شدت زلزله و شگافتن زمین
چار و ہجتم محرم سنہ و از ہجتم جلوس حضرت خلد کان در لواجی مندر ان شدت زلزله در قطعہ زمین شگافتی کہ
پنجہ ذراع طول و دو گز عرض پدید آمد و ہر چند سکنہ آنجا ریسما تھا سہ در از پانصد گز رنگ بستہ در ان افتاد
سنگ بزمین نہ نشست یعنی آن معلوم نشد پس از چار روزی سبب ظاہر ان شگافت و ہم آمدہ زمین
یک نخت برابر گردید پدلیچہ سنہ ہزار و ہشتاد و ہجری در موضع اولی پور تعلقہ سرکار چو پور ہنگام شام بی آنکہ
ابر وحاب ظاہر شود صدای رعد پیدا شد تا دو صاعقہ پدید آمد و از چوٹ ہوا شورے و غرورے بلکوش
سکنہ آنجا رسیدن گرفت پس از ساعتی گلہار اریل یا آنکہ ہوسم آن بود در موضع مذکور در یک بار ان
بارید و تودہ گلہار بزمین نخت و روز دیگر ایمان و حاکم آن لواجی کہ ان گلہا شاہدہ کہ دند بسیار خوش بود
و از گل اریل در رنگ و شابت میخ تفاوت شدت تصویریت



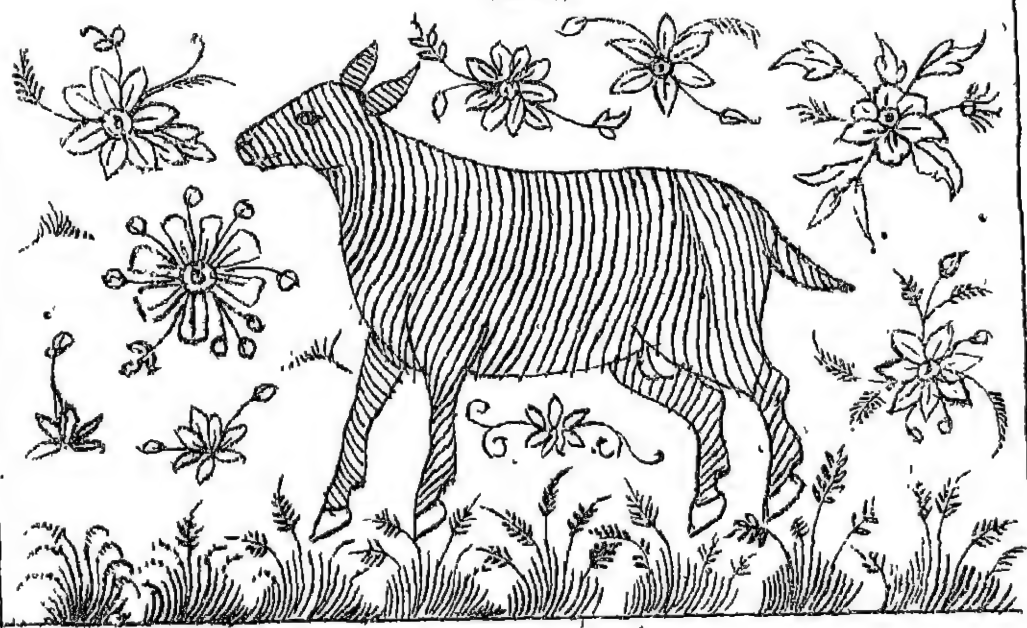
پدلیچہ از واقعہ اہم طاقت لاہور بعرض حضرت خلد کانی رسید کہ یار محمد کوک پسر محمد شفیع ساکن
موضع شفیع پور سہارنجلہ پرگنہ پتالہ بکرم اللہ تعالیٰ عین کہ از ما در قولہ شد گلہ طلیتہ را بزمین اندہ پاچہ
بعد از ان حق اللہ تعالیٰ و در زبان و ہست و الحال کہ عمرش از شش ماہ میگزر و اسم اللہ ذکر اوست
پدلیچہ بعرض حضرت خلد کانی رسید ہجتم جلوس والا کہ در ولایت چین فی تیج العالم حکومت از دکن
کمال نفاذ و در ان ملک تمام سال باران میبارد و ہمیشہ درخت انہ بار میدہد و بر ہر درخت انہ یک شاخ نخت
و شاخے میوہ خام و شاخے گل کردہ و شاخے
شروع بار نمودہ تصویر ان درخت انہ بذریعہ تصویریت



و نزدیک بند چین کو هیست چون جهاز میرسد آواز میب از آن مانند صدای توپ بر میخیزد و سکنه
آن دیار بسبب اعتدال هوا بسیار نمیشوند و محتاج به بالچه بلیب و استعمال دو انگیزند و اگر احوال آنها
که رفتار آنها شود در حوالی شهر نه نیست از آن غسل میکنند و همه آزار میرود و هر سال طلای بسیار از آن
بر می آید و اصلاً آنجا کس مسک و فراغ و زغن و خوشک نیست بدین سیدی پریشان حالی کثیر اعیالی
در یکی از مواضع پانی پست توفیق از او یافت و راه تردد و سوی برنج و مسند و ساخته اهل عیال در کج قنات
بسی بر در او اهل محرم سینه شتم جلوس حضرت خلد مکانی سه چهار روز از قسم کولات در خانه سید
موجود شد با عیال و اطفال به فاقه گذرانید سید مذکور از آتش جوع مضطرب شده به قنات مصحف مجید
مشغول بود و تخرش با دل بریان و چشم گریان از دست فاقه بی پاشیده پیش پدر آمد نگاه دید که از زیر گوشه
طیلسان که سید بردوش داشت دو برگی آید و بوی طعام بشام امید میرسد یعنی را سید ظاهر کرد و سید
شعجب شده ملاحظه نموده دید که چهار رکابی پلا و گرم است و بطناخ قدرت برای تسکین جوع گرسنگان آماده
نموده سید بدرگاه کار ساز سجدهات نیاز تقدیم رسانیده طعام عینی را با غیال تناول فرمود و از همان روز
پنج و نیم آنرا برنج و پنچ آنرا گندم از جوف هوا در خانه او می بارید چون بجله الملکی جعفر خان این حقیقت
بمرض پادشاه رسانید حکم شد که محمد حق چیل در آنجا رفته بارش گندم و برنج را برای ایشان بفرستد
بعضی والا رسانید و چیل مذکور مقصد شافیه و حقیقت او ریافته آنچه دیده بود معروف شد و نهایت خدیو ظاهر

عجب نموده و بر حال سینه که در رحم فرموده با تمام مباحی روزانه او را در شوق است ساختند و غریب تر آنجا
 روزی که روزانه مقرر شد و در دقیقه غلبی انقطاع پذیرفت و در این میان وادی حدین تحفه آن سرزمین
 بطریق پیشکش بزرگاه حضرت خلد کاتب فرستاد و از آنجا که گویا سرسبز بود که نقاشی ازل از رسم
 تا دم او بے تفاوت کم و بیشی خطا سیاه و سفید بجز لهریه پوست آن کشیده گویا استاد
 بقلم پرگار بر خط را بر کار نه در دست کرده صنعت دستی بران حیرت نظار گیان و اندوده
 از غایت غرابت و ندرت او بادی اسحال هیچکدام را استماد آن نبود که خطوطش اصلی است همه
 گمان داشتند که غلطی خواهد بود و آخر با که عیسی مانده و اصل فتور و نقش و رنگ نشد همه را بر صنعت
 صانع قییم ترقی جدید حاصل آمد تصویر آن نیست

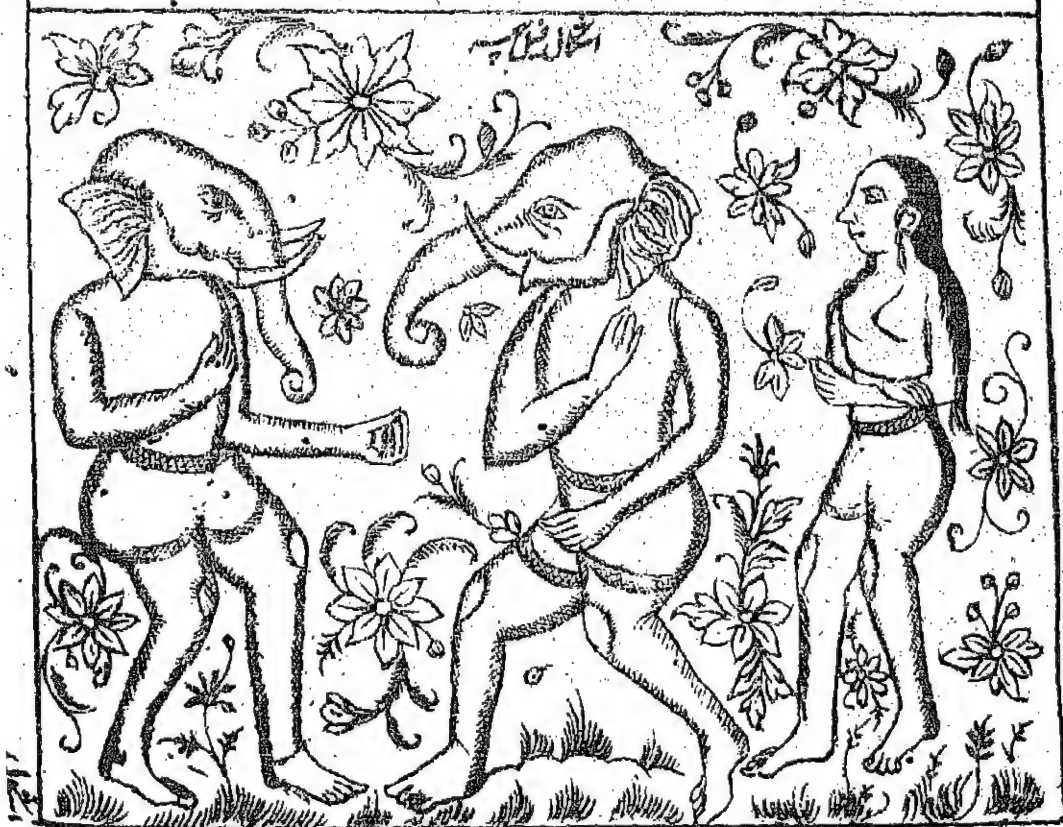
گوزن

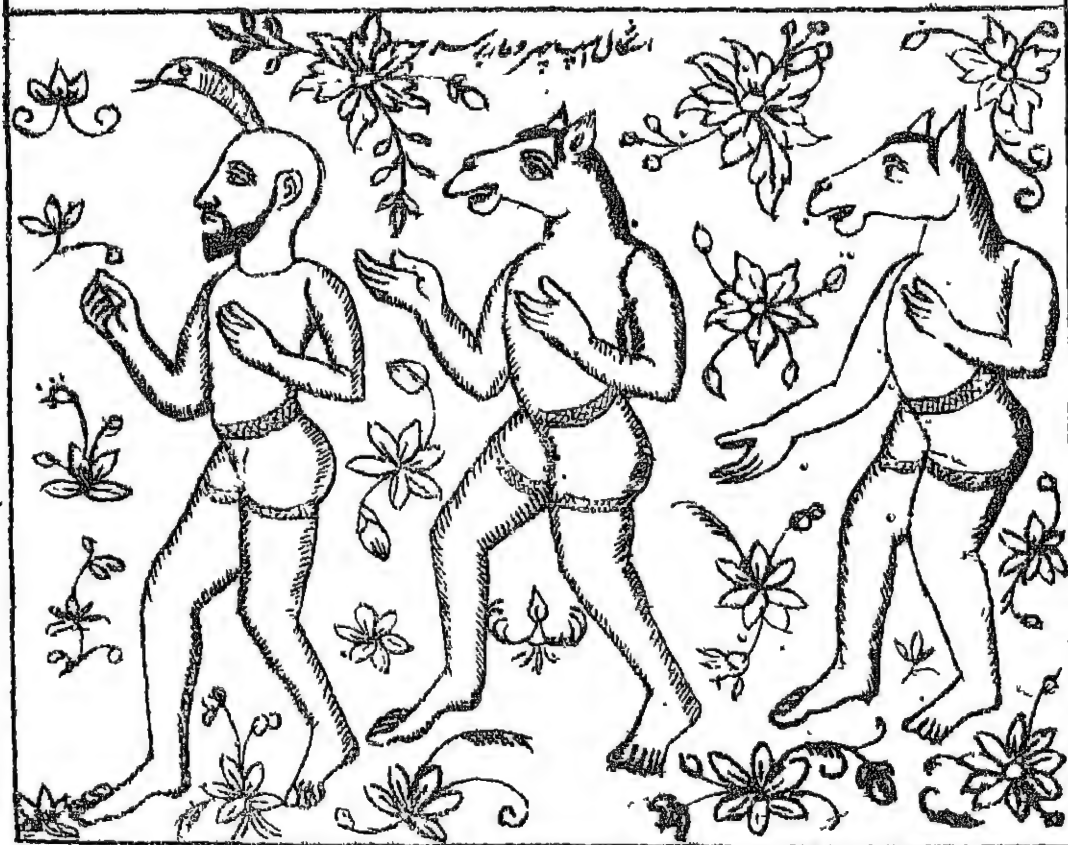


پدر لیمه سینه ششم جلوس و اولاد و از ده شخصی که هر یک چهارده گز و پانزده گز قد داشت بعضی بصورت
 انسان بودند و برخی مانند فیل و چند سوسه و گردن مثال سب داشتند و بر پیشانی
 یک از آنها مار نه کلان چسبیده بود از قلعه کاخ بر آید بودند راه محسوسا گرفتند
 که قلعه را در میگرداند آنها را مشایخ نموده

راه میرت پیوندید تصویر

آنها نیست





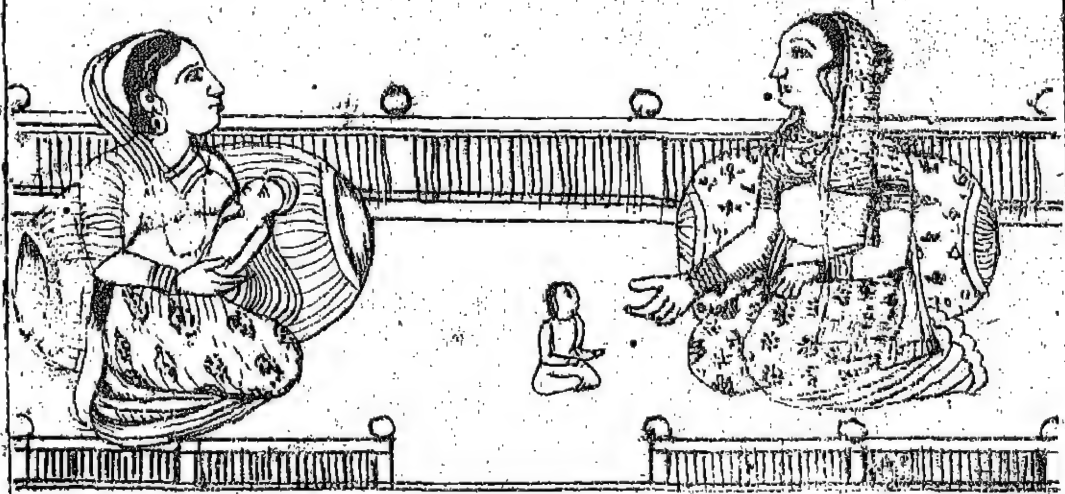
چهار چاروی که در آنجا می‌نشیند و از او هم جلوس حضرت خلد می‌کشد و در موضع نیکنون سر کار می‌نشیند
صورتی که با دوازده سینه هم رسیده سر فیک کشیده و حرکت در آنده بانگی به نامش که بشکل جاموش کلان
مشت که گشت و پس از مساحتی شبیه فیلی ظاهر شده قصه بتی لایب کلاسه که در آن جوار خود کرد و یکدم
به آثر تالاب حرکت پیدا نمود و منار بود و اگر گشته قطع بانج خود هر یانی که در اینجا واقع شده بود و خراب
ساخته و از بنج و بن بر کشیده باز بنییت گرد باوشده از فطر یا غائب گردید و تصور بر آن بدینصورت است



چهار چاروی که در آنجا می‌نشیند و از او هم جلوس حضرت خلد می‌کشد و در موضع نیکنون سر کار می‌نشیند
که عهده زمینداران سر زمین اند چاهی عمیق حفر می‌کردند اتفاقاً در حفیض چاه بفرستند قدری گل
خون آلود و بنظر بیلداران مبعیثت زده شخص آن حال گردید طفلی بیضی از میان گلاب ظاهر شد و خون از
زخم ترشح نمود و هر چند افشوران و شخوار سنج عقل دور بین را بدر یافت ماهیت و حالت او کار فرمودند
در نهایت شنیدند و انانی حقیقه جل شانه که دانای هر نمان و آسکار است که آن الله بیکم بخیر آن کوک را از
چاه بر آورده و در کنار ترحم بر فاع دایه پرورش داد و چون بحد غلامیه رسید بکلیه به و قرآن مجید
گویا شده و با دوات اسلام زیارت حرمین الشریفین را و با اعداد شرفا و طیفانها و متند گردید و ملک انجرون
از هر دو غم شسته شنیده سر شکر سجدات حمد و تعالی و تقدس بر خاک نیار نهاده و سپاس و تعالیش پر و خجست
تا الیوم که در قید حیات است بدینچه در آنجا و آخر حضرت خلد مکان نور مرده و در مصاف صوبه شمش
موضع نیست بر کولاب نیلوفری از پر گنه سماء آتی و مان موضع اکثر جنود بهای پرت و بهمنان و جاجکان

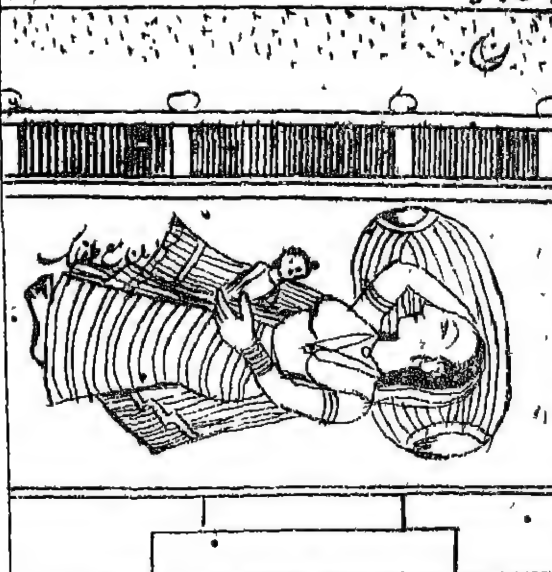
مباشند ازین جای شش ماه گوشت پاره کنی و بعضی از اعضای آدمی در آن ظاهر نمیشود مثلاً
 مفصله حرکتی بود و بر تافت و بدفن آن گوشت اضافه پدران شفقست و خدمت نداد و طبعیت زوده اگر توده
 خاکستر است و سرخه چشم پدر و مادر است و بکار بجای طفت و نگاهداری او نموند چون چند سال گذشت
 از آن گوشت پاره علامات اعضای انسانی و حیات جسمانی با هر شد چنانچه نشان سر و چشم و بینی و دپان
 و بنان دست و پای هر روز در وی در نمود از شدت تافت و دو ماهه کودکی سالم الا اعضا شد حرکت و آواز
 مضاعف نمیشود و پستان مادر و یکیدن گرفت این منی بر حاضران موضع و غیر ذلک ابواب تعجب توح گردانید
 مادر و پدر آن کودک را با هم قوت پی پرده پرورش کردن گویا و دانای پدر و شش شده بعد پانزده
 سالگی بیدار را البوار حتم رفت تصویر آن بزرگوار است

تصویر آن طفل جاسک



پدر و مادر و هر چه در دست و در صورت و خلق و کفایتی از آنرا بعد بر ما نه در بلده ششمه زنی حامله را در دره ظاهر شد
 و شش ماهه ازین جای حالت گذشت و سرخه و دایه بعلای سقط عمل آن نموده بقطع رحم فائده ندید و خدمت قطع
 رحم نموده و او را در پی او هیچ نماند و در گمانی مشابه کرده و حواله بخدای غنی شده نموند و قابل را جابجا
 بعد چندین سال بعد از آن حقیقت جلشانه ازین بران آید و ظاهر شده شکافت و تفرقه پیدا کرد و
 آن زن از دره فارغ شده و بر تمام بدست و آن حج عتق رب التیام یافت عالم و عالمیان از مشاهده
 این معجزه حیرت افراز شده و تعجب و ایمان بقدرت الهی نمودند و آن دختر بده سالگی رسیده سفر آخرت

اختیار نمودن تصویر آن بر صورت است



در بیان بیخوشی از غم آب که از
سجاس آب لیلان و غیره منقول است
ابودق میگوید است از بلاد روم و آنجا جمعی از مشغولان
که جراحات بیخوشی و رنج در اعصاب ایشان
ظاهر است و اجامی ایشان هیچ چیز تنبیه
نیافته هر یک ایشان بر پای ایستاده پشت
به دیوار است گویند همه از صحابه و تابعین بودند

که در زمان خلافت ثانی یعنی حضرت عمر رضی الله تعالی عنه شهادت کردند تصویر آنها بدین صورت است

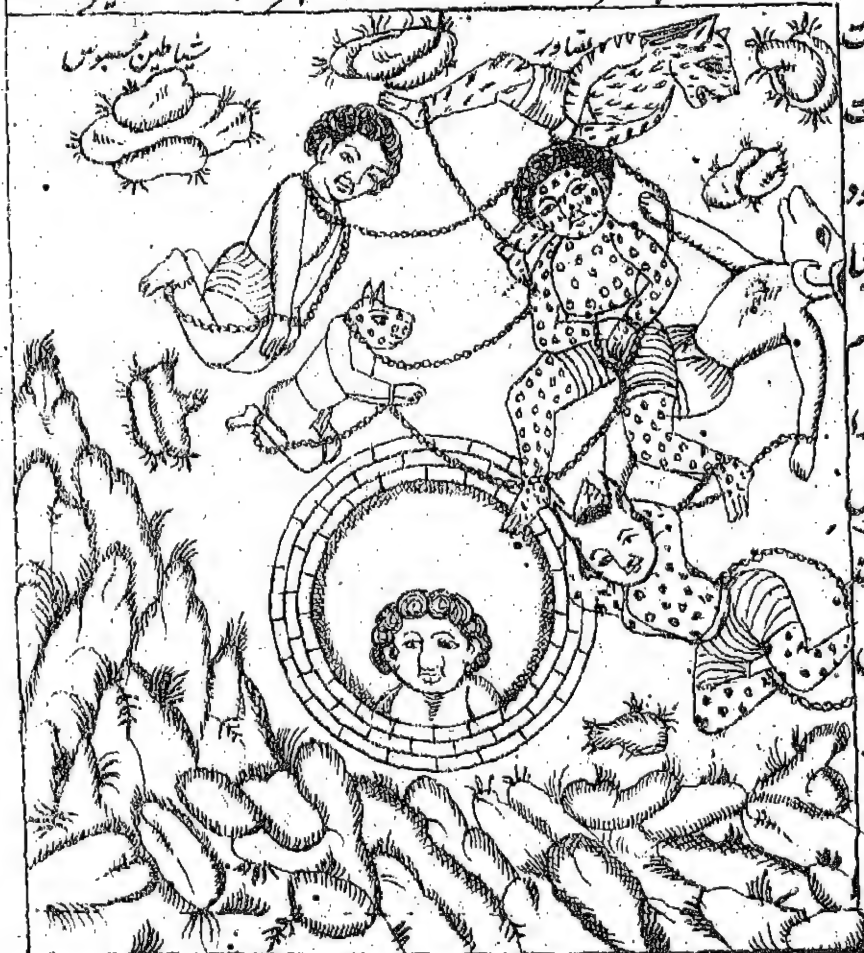


آنچه نقل است با حلی عید اب مدین زمر در کوههای است و زمر و سبتر اعلی ان سجا بود اضع دیگر بر مد آنرا بمحوم
و همت خلاصی شود و فی چون در ان نمط کند حد و چشم او از سبیر و ن آید چوین ولایت وسیع است
یکه از ان بلا و غیریست هر حال بران یک نوبت جمع شوند و آسپی در ان غذیر اندازند و نگذارند
که بیرون آید و مدام که آسپ در ان غذیر باشد باران آید و چون باران بفت در کفایت بسیار و
فوز آسپ را بیرون آورند و هر سالیکه این عمل کنند باران نیاید تصویر آن بدین صورت است



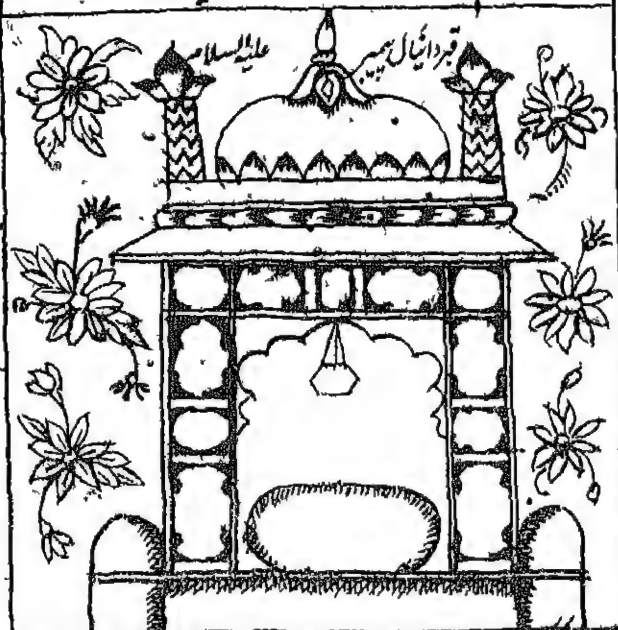
حدان از بلاد
میں است بر ساسن
جو ہند و آن
در فضا کے ست
کہ از جمیع جوانب
کوہ بآن محیط
بودہ است در یک
از کوہ ہزار است
بریدہ اند و بآن
ماہ و ران موضع آید

چون نارا آجاست و چنین گویند کہ آنچه شرک و قیامت است از انجا ظاهر خواهد شد و بپیر موعظ



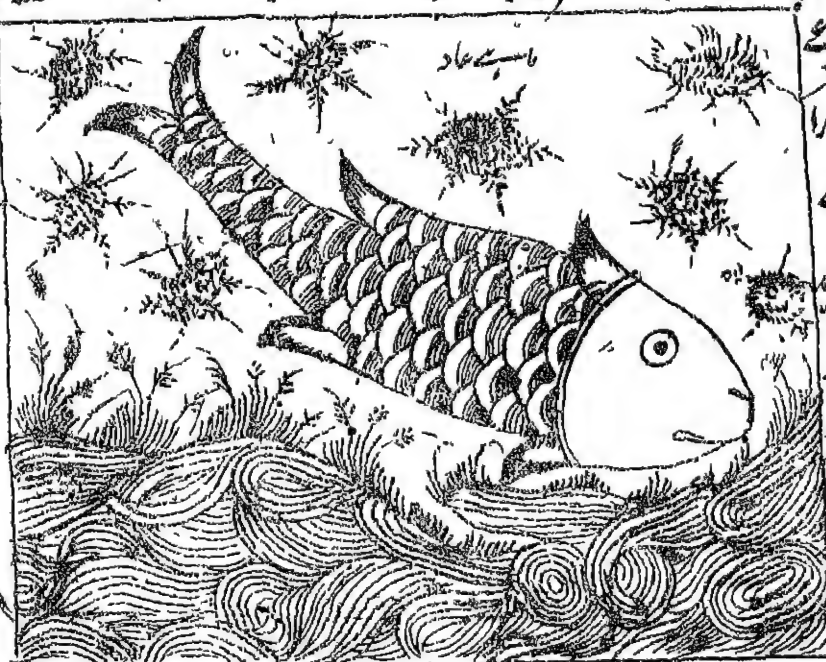
کہ در قرآن مذکور است
دران موضع سنت
چون چاہے بود
کہ سلیمان علی نبینا
و علیہ السلام
شیاطین را
دران محبتیں
ساختہ اند
تصویر آن بدین
صورت و
ترکیب
ست

نشر قبر دانیال پیغمبر علیه السلام آنجا است تصویر آن بدین صورت است



و در غراب نشینند آنها اگر زن در هنگام
وضع حمل بدینواری زاید و ختری بگریهست ام
باشد بانگ برآوردند و گوید که اسی فلان من که
دختر بگریه زانیده ام تو هنوز زترانیده فی الحال
آن بچه آواز شنود و غیران خدای عزوجل بچه
از وی جدا شود و دیگر اگر کسی را که دم گزیده باشد
فی الحال برزخ شود و فی الحال کند اگر در گوش بانگ
که در دساکن شود و اگر در گوش بانگ نکند

در گوش او گوید که ترا که دم گزیده هست همان ساجت بشود و دیگر در شنای آنکه باران بار دسگان آواز کنند باران
ساکن شود و دیگر شیر برگاه آواز خروس شنود و همان ندانسته باشد که تو ققت کند و بسته بگریزد و در غراب
ویدتها سنگست که آواز بگریه گویند اگر نظر زن آهستن بران سنگ افتد فی الحال بچرازی جدا شود و دیگر شیر با وجود
شجاعت و تدبیر که آواز خروس شنود و بگریه گویند که چون نظر شیر بر خروس افتد تو ققت تواند کرد
و دیگر اگر بانگ کاسه سروی می بیند که زن شود و دیگر اگر تگرگ بار و غلغات را زنیان بود زن حاضر برهنه کرد
و موسی خود باز کند و بپید آن ابر که بالاسه سروی بود از تگرگ افشانند باز مانده و تگرگ بنارد و دیگر



در ریاسه نیل مصر نو
از ناسبت است که آن را
ماهی گویند هر کس که ناله
با خود دارد و بهر کس که ناله
چند آنکه نظر بران اندازد
مهر بران و شقیقه وی گردد
خواه زن و خواه مرد باشد
تصویر آن ماهی اینست

و بیکر اگر چشم آدمی اول بگرگ افتد گرگ است و بی قوت گردد و اگر چشم گرگ اول بآدمی افتد بآدمی بزرگ شود
و اگر بر دو یکدیگر را بنشینند این خاصیت ندهد و بیکر اگر در روز مصاف کعب گرگ بنشیند و آواز زند
هر سب که نظر بر آن نیرد افکند گر ز آن شود هر چند سوار خواهد که سب باز گرداند بجا نرسد و بیکر
اگر کسی پاره از موی شیر برد و در جگر او بزند پشه در آن حجره نتواند رفت چون بنشیند گر ز آن شوند و بیکر
اگر بنشیند که مورچه و انهای غله کند پاره پاره از سوراخ بدر آورده است و با قصاب کرده تجلیل باز بسورخ میبرد
معلوم باید کرد که بارانی تخت خواهد بود از برای آنکه مورچه هر دانه که بخت و خیره بسورخ برود و اندر دانه
پاره کند اگر تخم یا بدزدید هر گاه که تخم گیر و با قصاب آرد و خشک کند و چنان خسی کند که وقت باران
باریدن معلوم کند بدو ساعت پیش از آن بسورخ کشیدن گیرد و بیکر اگر چشم زن حائض بر خیزد
مصدق اول فتد مثل آئینه مکرر و تیره شود و در سحر آب بوییدنها هر گاه که خربق بگویند و در آب آغاز زند
و از آن آب و خانه اندازند موشان از بوی آن بگریزند و بیکر که درم از فبق تر بگریزند و اگر پیرامون کردم
از فبق تر دانه سازند که درم بر جای ماند و هیچ سوسوی نتواند رفت تا ببرد و بیکر از شاخ گوزن در خانه دو بکنند
از جنس گزنده هر چه آغاجا باشد بپزند یا بگریزند و بیکر موش و کرم از بوی چشمش تر که دو دانه حمله گر ز آن
شوند و بیکر اگر پوست کفتار و به خانه نهد هر سگ که بد آن خانه رسد از بوی آن احتراز کند
البته بدرون خانه نرود و بیکر اگر کسی اول ترب خور و بعد از آن سینه خور و باز ترب خور و بوی سینه
از بوی نیاید و بیکر اگر سب در زیر زن حامله دود کنند بی احوال بچهدر شکم وی میبرد و بیکر که نفیسه بویید و با
برو غلبه کند و بیکر که پیش شیر نهند موش و گوس گردان نتواند گردید و بیکر اگر خواهند که کبک از خانه
کم شوند خون گوسفند آب آغشته در جایی نهند تمام کبک خانه در آنجا جمع شوند و بیکر اگر کسی پیش شیر و زرد
پنج دود و دود از یک وی نتواند رفت از بوی آن بوی بیکر اگر ریش بزرد و من کس که تپ ربلج وارد دود
کند تپ از وی برود و دود در سر مانع بود و بیکر مار گردد و ترست انا نتواند گردید اگر چوب نخ درخت انار
دود کند بهین خاصیت دارد و بیکر اگر کرم گیرند و در قش اندازند از بوی آن هر چند کرم که در آن
نوازی باشد بگریزند و بیکر مرغ از دود سر گن گا و بگریزند و بیکر که بپزند و بیکر که بپزند و بیکر که بپزند
و بیکر ترشته سب که بپزند و بیکر که بپزند و بیکر که بپزند و بیکر که بپزند و بیکر که بپزند و بیکر که بپزند
مشیمنه از وی جدا گردد و در میان خواص خوردنیها و غیره مزار سنگ اگر موش نمورد بپزد

و دیگر اگر زنی دانه سیاه بلوط بکشد و با شراب عین کین کند و شافسانه بر کفها نشاند و دیگر اگر کسی را چرخ
گوش فیصل بخزد و دهن حضرت شبانه روز در خواب نهد و دیگر اگر باد صبح بخزد و سگ هند را از نو اند کرد
و دیگر اگر پوست کفایت را با بی سازه بر تخمیک زرع میکنند بدان نه بپزند و بکارند پنج زبان آن از رحمت تواند کرد
و دیگر اگر دندان رویا به یکدیگر خردند شب در خواب نترسد و دیگر اگر نیلوفر بسیار در خشک کنند
و باقیش بکنند فسنوز اگر بخورد از آتش بروی کار نکند و دیگر در کشتی که روشن ریت باشد موج دریا
چون نزدیک رسد باز گردد و دیگر اگر یک دانه فندق در دست بی تمب در سربند و تا آن فندق با وی باشد
که در موی را نگیرد و دیگر اگر کسی خاک تر و آب باران بخوشاند و نرم نماید و بر پارچه طلا کند بر سینه دختران
بند و دوسه روز بگذارد بعد از آن بر دوازده پستان شان بزرگ نشوند و دیگر اگر زنی بسبب بکتر بول کند
هرگز نازد و در بیان **و فستق** قیمت جوهر نیست با فستق مقومان و مهران روزگار
دانه که نیمه انگ باشد چون بی علت بود قیمت او چهار دینار بود چون طلوع بود قیمت او شش نیا
و هر چه بر سنگ که بغیر اینها بی آن دوباره باشد تا دوازده انگ چنین باشد چون دوازده انگ بود
بهائی او در قیمت دینار بود و اگر قیمت زیاده و کم باشد بار او شش نیا باشد و اگر دانه مر واید
یا کینه و بی علت باشد و تمام اوصاف در و باشد از گردی و درستی اگر شقال باشد هزار دانه و شش نیا
و اگر بدین صفت نبود یا فصد و نیا مر واید از شکل و لون و بیات قیمت گیر و محقق مر واید
چند نوع بدین تفصیل خوشاب و تیزاب و شکر گون و آسمان گون و شاهوار نجی و سکنی و عذبی و یمنی
و شمعی و تبستی و معانی و زجاجی و حبسی و بهترین همه نجی باشد زیرا که او در کمال غرت بود مر واید از
گره تن مردم خراب شود و طراوت وی برود و بوسه مشک و کافور و جای مناک آب بر او را
باجوهر دیگر نباید قیمت و از سرگین کا و و فوش در نگاه باید داشت خاصیت مر واید آنست که
در مفرجات و معاین دل را قوت دهد و غم از دل برده آید و خون از گلو منع کند و در او دین چشم بکار دارند
و شش نیا سفید و چشم را از بخوری باز دارد و خون دل صاف کند و مایه بخور را از او نکند و **و فستق**
قیمت یا قوت بداند یا قوت سبز رنگ مصفر باشد دیگر بهر مانع و زمانی قیمت آن مساوی باشد
بعد از آن غلبه که روی سبزی باشد بر مثال پرتلاوس و آسمان گون و نیلگون و زرد و باطل است
و بهترین او شش نیا است و بعد از آن نارنجیست و بعد از آن بقی بهر مانع به عجب بقول مقومان

و چون بر تن انسان بپوشد و روزگار را اگر بپوشد و مسوچی باشد بی عیب او به و سینه را بپوشد و اگر همچون پاست
شش دنیا را زرد و در دایک صد دنیا روغن شغال هزار دنیا باشد و دوست دنیا روپهار و انگ
شش دنیا پنج دایک هفتصد دنیا و یک شغال هزار دنیا باشد و زوطلیموس و ابوریحان اگر یک شغال سرخ
موج به عیب مزین بپوشد باشد قیمت آن پنج هزار دنیا باشد و هر چه ازین زیاده شود بدین ترتیب است
باق و مشتری تعلق دارد و رنگمانی دیگر عجب مقصودمان وقت خاصیت او است که همه سنگها را بگیرد
اما الماس را الماس او را بگیرد و دیگر شغال که او را بپوشد و چون بر سر را بپوشد و از همه جوهر گر آن تر بود و در آتش پدید آید
بود هر که با خود دارد از طلا چون این باشد و اگر در دهن گیرند دل را قوت دهد و فرج انگیزد و بندوق و غم ببرد
و شنگی بنشانند و چشم خالق باشد که بود و در معاینه حضرت سموات باز دارد و خون را صاف کند و قیمت
زهر و بایک نوع زهر و بسیار است و از همه بهتر نیست سبزی او سبز تر باشد و آبدار و شفاف و موج باشد
و زرد شکسته شود و بسیار سوده شود و طاق آتش ندارد و آنچه غیر رمانی باشد سهل بود و قیمت زهر
که رمانی باشد گفته اند که یک ماه پنجاه دنیا رود و سه درم و بیست دنیا روپنج درم هزار دنیا رو زهر با آبی تر
و صفا باشد بهای او درین مرتبه بود خاصیت او است که هر که زهر با خود دارد از مزاج این باشد و در معاینه
ولی را فرحت دهد هر که زهر بخورد زهر بر روست کار نکند و موی روست او ریخته نشود و در موضع حمل زنان
بغایت خوب باشد و قوی اندر مرد که اگر پیش دیده افمی دارد و چشم او بر قد قیمت الماس
بهانکه نوع الماس سفید شفاف باشد انگیزه فرنگی باشد و خوش دیگر بر روست میل دارد و آرد است
خوانند و نوعی لب بنی مین دارد و گفته اند که بسیار خفیه میل دارد و پاره بزرگ ناوارا فته الماس پهلوی است
او را بخورد سرب نتوان شکست و الماس چون گرم گشت در آب سپند آن بر روست ازینند اگر سفید
بپوشد و آید نیکو باشد و بزرگ خاصیت الماس است که هر که با خود دارد از مزاج این باشد و چشم زخم
و در چشم مردم غریز و مردم باشد و از آتش این باشد هر که الماس با خود دارد و دفع سنگ بنشانند کند و قیمت
قیمت لعل بهانکه لعل در رو بکارشین نبوده است و مبدن او در کوه بدخشان است ناگاه در آن
نواحی زلزله سخت شده بود پاره پاره کوه بزرگ از جاسه خود رفت لعل پیدا شد اگر رمانی یا آتشی باشد
و آبدار و صاف و شفاف و موج قیمت آن چون زهر و ماس نیست و او را انواع است قهری و بوی
و زرد و حمیرای خاصیت لعل آن است که هر که با خود دارد و زو شنگی اگر در دوا مستدام خفیه

و خواهرهای شش و نه بنده و در مفرحات بیامیزند روی را با نیت سرخ نور با صره زیاده است که قیمت فیروزه
 پیدا کند فیروزه در چند موضع میباشد بنشینا پور و کرمان و خجست و ریز و بهتسین همه بنشینا پوری است و
 آن مشهور است با پور اسحاقی زیرا که پیدا کنند آن کان او است و رنگ او بهترین رنگهای دیگر و رنگ
 سفید تر و در بعضی از سیاهانی بعد از او از بهری این هر سه از دیگر با قیمت برتر است اگر بنشینا پوری صاف سرخ
 نیمه شفقانی باشد و دنیا را از دیگر شفقانی سه دنیا رسه شفقانی صاف و سبزه دنیا رنگاهیت او است که دیدن
 او چشم را سود دهد و در او به بکار از ندر و شفقانی زیاده کند و در نده او دهم پنجم منظر باشد هر که از
 خواب برخیزد و فیروزه بنشینا پور را نکس بنشینا پور بگذرد قیمت سیاه او اگر پیاده رنگ یا قوت باشد قیمت
 اصل از دو سیاه بود که پیاده را با قوت مشابهت باشد از آبش فوق توان کرد و معنی باشد که با شستن
 متغیر قیمت هر چنان بداند که معدن هر چنان در دریای روم است و در میان دریا که قیمت هر چنان آن
 که همچنان نبات رسته است و چون او را بگیرند و از آب بیرون آورند هوا بنشینا پور شود و در مفرحات کنند
 بخون دل صاف کند و روح حیوان را مدد دهد و اگر صلایه کرده بدندان بماند سبزی و زرد
 دندان بر روی دندان محکم کند و مسموم را و جاف و گزین را نیندازد و سوده دهنه زهر را بجرکت عرق بیرون
 بر دوزش مثلاً و عسر البول را سود دارد و بهترین او سرخ بود که در روی در شستی بنویسد سفید و زرد و سرخ
 و خاک رنگ میباشد و معدن او در کوه خراسان است اگر او را بسایند و بسیکه زهر خورده باشد بدینند صحت
 دفع کنند پسوزند و بر بخت نهند سود دارد سنگ مقناطیس بدانکه مقناطیس سنگیست که آهن را
 ربانید و هر چند که بزرگتر باشد آهن بزرگتر بگیرد و معدن او در دریای قلمر است بجهت آن در آن دریا
 کشتی را آهن نزنند و بهترین مقناطیس سبوح را باید و تا آهن را جمع کنند و بیرون آورد و اگر زن
 حامله بر پای بنهد و زود یار نهد و اگر کسی که فقرش داشته باشد بنده در دوش برود و اگر صاحب مفصل باشد
 و او سود دارد و اگر سوراخ تور بنگ مقناطیس بگیرند همه بگریزند و اگر در زنده تر بدهد و دکنند
 و در از گریبان بدر رود و دوشیزه باشد و اگر از دامن بیرون آید و دوشیزه نباشد و آنرا حجر احد بدین
 گویند قیمت او هشتاد و نه دونه و نوع است ترش و شیرین و قوی و دهنه شیرین در معدن زرد باشد
 و قوی دهنه ترش و معدن مس باشد و هر دو برنگ فولاد باشد و رنگ بعضی طاقوسی باشد و آن
 چنانچه مغرب و معدن و دهنه ترش و در کستان و در شهر که افراسیاب بنا کرده است خاصیت او این

است که اگر کسی را در چشمش یک نعل رگ نماند باشد یا بخاری که بدار و یا بر تیر و دست و پایش برین را بر سنگ ببالد
 و در چشمش کشت شود آرد و دهنه ترش زینبیت اگر در جهان گیرند زیان دارد و اگر کسی را که در دم زده باشد و چشم
 ترش را بمس که بسیار پدید آید و ببالد شفا یابد **بیت حقیقی عقیق** بر الوعست از همه بهتر زرد رنگ و صافی و صفات
 بود و از بسیار یک است کسی آفتاب بوی نمیکند و در آشتن عقیق بفسایت مبارک است بفال و حکا و آفتاب
 او را غریز دشت اند و در میان **علم طب** علم طب بر دو قسم است نظری و عملی بدانکه طب عملی است
 که بدان احوال بدن انسان معلوم کنند از جهت صحت و مرض تا بدین علم حفظ صحت کنند حال حصول
 و استرداد آن و حال زوال و این علم بر دو قسم است از برای آنکه اگر مفید است یا مضر است یا موری مضر
 از بیان کیفیت عمل آنرا نظری گویند چنانکه علم با رکان که چهار است و افرجه که نه است و اگر مفید
 است یا مضر است یا موری چنانکه قهر در او را مضر است یا اعتبار زمان و وقت از جهت ترجیح تحلیل چون حاصل
 عمل با علم است و علم چون لامل است و مقصود بالذات ازین علم حفظ صحت حاصل و استرداد آن است
 و حفظ شئی بعد از علم بآن شئی میسر بود بدانکه معرفت اسباب هر شئی موجب تحقیق وجود آن شئی است پس
 بدانکه سبب در عورت عام آن چیزی را گویند که بدان قوسل کنند برای حصول امری دیگر و در عورت خاص که
 اصطلاح حکماست تا متوقف علیه شئی خود اعم از آنکه توقف برای ماهیت بود یا از برای وجود و این
 سبب چهار قسم است زیرا که سبب مسدود یا داخل بود یا خارج اگر داخل بود بالقوت آنرا **سبب مادی**
 گویند مانند چوب بنبت یا سیر یا اگر داخل بود بالفعل آنرا موری گویند چون هورت سر که مریع باشد
 یا مسدود و اگر خارج بود آنرا سبب اگر موجد است آنرا سبب **فنا علی** گویند چون بخار و اگر ایجاد بر
 نیست آنرا سبب **غائی** گویند چون جلوس بر سر یا بدانکه سباب مادی صحت سبابی است که صحت آن
 مقرر میشود و این سبب بود یا بسیط اگر بسیط است ارکان بود و اگر مرکب است یا غلیظ بود و آن اعضا است
 یا لطیف و آن ارواح است یا متوسط و آن اخلاط است و سباب موری صحت اعتدال مزاج بود و در میان
 ارکان و آن اصول و عناصر و منطقات گویند و آن جسمی بسیط است که اجزای اولی بدن انسان
 و غیر آن از آن مرکب شود و آن چهار است اول آتش و طبع او گرم و خشک است دوم هوا و طبع او
 گرم تر است سوم آب و طبع او سرد و تر است چهارم خاک و طبع آن سرد و خشک است
 و در میان ارواح در عرق اطباء روح جسمیت لطیف است چنانکه از لطافت اخلاط و درول سبب انتزاع

مخصوص متکون شود و بواسطه شرايين در پهنای منتشر گردد و اعضا را بدو حیات و تعداد قبول حس و حرکت و تعبد
و تولید حاصل شود و از آن روح حیوانی گویند و قوت حیوانی بدو قاعده بود و ازین روح چون بعضی را بدین
کیفیت دیگر پذیرد و بواسطه مجمل او را مزجی دیگر حاصل شود و از آن روح نفسانی گویند و قوت نفسانی بدو قاعده بود
و مراد بدین روح نفسانی طهیه است و این روح مفیض حس و حرکت باشد و چون بعضی دیگر را که رسد او پستی حاصل شود
و از آن روح طبعی گویند و قوت طبعی بدو قاعده بود و از آن قنیه و تولید حاصل گردد و در میان اجلاط خط
رطب سیال که کلبه است اولاً بدان تمیز شود و آن چهار است حفره سودا و خون و لقم و هر یکی از آن چهار
بود و در میان مزاج و آن کیفیت است المومنه که از امتزاج ارکان حاصل شود و بواسطه فعل و انفعالی که میان
صورت و مواد متضاده ارکان واقع شود و حقیقتی که حدت و وحدت هر یک از یکدیگر نگردد و کیفیت متوسط حاصل شود که
از مزاج گویند و آن کیفیت یا در حاق و وسط افتاده باشد چنانچه پنج طرف از کیفیات مائل نباشد و آنرا
معتدل حقیقی گویند و معتدل با فقر هن باشد براسه آنکه وجود او در خارج محالست یا آنکه مائل باشد
بکیفیت از کیفیات و این قسم خالی نیست که یک طرف مائل بود از هر مائیتی یا ابرد یا ابلس یا اربط باشد
و اگر یک طرف مائل نبود و این نیز بر چهار قسم است ابرد و اربط و ابلس و اربط و ابرد و ابلس و این چهار
قسم را مجموع معتدل گویند زیرا که خارج از اعتدال حقیقی است و این کیفیت مائنه که بدین سه قسم آمده است
بحسب اعتدال و عدم اعتدال و اعتبار قسمت عقلی است اما اعتدالی که مجبوت عنه اطباءست پیش از
مقتضیات که هر مرکبی از ارکان قسطن ازین کیفیات که نسبت با این مرکب اولی و الیق بود و متوفی و حاصل گردد
بر اعتدال قسمت نسبت و این اعتدال از تقادول و تفاوشتی است همچنانکه قسمت عقلی از اعتدال و نسبت
مشتق است و این اعتدال یا بحسب نوع بود مثل اعتدال انسان یا بحسب صفت بود مثل ترکی و هندی
یا بحسب عضو همچون اعتدال جلد و هر یک ازین بقیاس یا داخل یا خارج پس است چهار شانه مقصود
شود و اما علما را اختلاف است که اعتدال اصناف کدام است شیخ الرئیس بر آن است که سگان خطا است
اعتدال اصناف اند زیرا که شب و روز آنجا یکسان است و صورت کیفیت هر یک از آن یکدیگر نگردد
پس اعتدال بقاع بود و نیز موازی معتدل الدنار اند و اما هم را از این بر آن است که سگان تقسیم را به اعتدال
برای آنکه وسط اقلیم است و قوله و تناسل آنجا میرسد و اعتدال بحسب شخصه اعتدال شخصی
بود و از اعتدال صنف و بحسب از و گفته میشود و در میان در جات سن چهار است

اول سن نو و از احدی گویند ابتدا آن سن طفولیت و آن زمان است که مولود را استعدادهای حرکت نباشد و بعد از آن سن صبی و آن بعد از نوزد بود و قبل بعد از نوزد شدن آنها بعد از آن سن طفولیت و آن زمان است که مولود را استعدادهای حرکت نباشد و بعد از آن سن صبی و آن بعد از نوزد بود و قبل بعد از نوزد شدن آنها بعد از آن سن طفولیت و آن زمان است که مولود را استعدادهای حرکت نباشد و بعد از آن سن صبی و آن بعد از نوزد بود و قبل بعد از نوزد شدن آنها

گویی و این وقت نوزاد باشد بعد از آن سن طفولیت و آن زمان است که مولود را استعدادهای حرکت نباشد و بعد از آن سن صبی و آن بعد از نوزد بود و قبل بعد از نوزد شدن آنها بعد از آن سن طفولیت و آن زمان است که مولود را استعدادهای حرکت نباشد و بعد از آن سن صبی و آن بعد از نوزد بود و قبل بعد از نوزد شدن آنها

شش ماه نیز گویند بعد از آن سن طفولیت و آن زمان است که مولود را استعدادهای حرکت نباشد و بعد از آن سن صبی و آن بعد از نوزد بود و قبل بعد از نوزد شدن آنها بعد از آن سن طفولیت و آن زمان است که مولود را استعدادهای حرکت نباشد و بعد از آن سن صبی و آن بعد از نوزد بود و قبل بعد از نوزد شدن آنها

تا نوزدهم سال بود چهارم سن طفولیت و آن زمان است که مولود را استعدادهای حرکت نباشد و بعد از آن سن صبی و آن بعد از نوزد بود و قبل بعد از نوزد شدن آنها بعد از آن سن طفولیت و آن زمان است که مولود را استعدادهای حرکت نباشد و بعد از آن سن صبی و آن بعد از نوزد بود و قبل بعد از نوزد شدن آنها

و او را از نوزد ضروری گویند که مادام که انسان در حیات باشد از آن گزیند و در سبب آن شش است سینه که اعراض نفسانیست و در سینه سوسوم ماکول و مشروب چهارم استفراغ و احتباس ششم خواب و بیدار ششم حرکت و سکون و در میان حرکات نفسانی که از اعراض نفسانی گویند و آن موجب تحریک روح و این حرکت یا بحیثیت خارج بود یا بحیثیت داخل اگر بحیثیت خارج دفعه حرکت کند غضب بود و اگر تدریج بود لذت و فرح بود و اگر بحیثیت داخل بود اگر دفعه بود خوف و فرغ بود و اگر تدریج بود غم و خزن بود و آنچه بر وجهت بود اگر اول داخل حرکت کند پس بخارج خجالت بود و اگر بعکس این بود هم در میان نرسیدن و آن حرکتی است از او عیبه روح که عبارت از قلب و شرا این نباشد و هر سه مرکب است از این ساطی و سکونی و انقباض و سکون و قبض و بسط و اجابت جذب و کشیم و دفع و خاست تشبیه در معانی کلیه هوایان سوء المزاج و دو قسم است یکی مادی و تدبیر آن استفراغ مادی و از اخلاط اربعه و در سینه با فرج و تدبیر آن تبدیل مزاج است و علاج بعضی چنانچه برودت برای حرارت و حرارت برای برودت و در طوبت بحیثیت پیوست و پیوست بحیثیت رطوبت و در میان بحران بدانکه بحران عبارت است از تغییر عظیم که دفعه واقع شود از مقاومت طبیعت با مرض و تشبیه کرده اند طبیعت را به سلطان و مرض را به دشمن باشد و بدن را به مملکت و در بحران را به روز قاتل پس اگر درین روز سلطان که طبیعت است دشمن را که مرض است بشکند و بر غالب آید و از مملکت براند آن را بحران تمام جمید گویند و این بحران موجب صحت شود برودی و اگر سلطان غالب شود لیکن نه چنانکه دشمن را بکشد و بکشد بلکه محتاج باشد بقا و است دیگر از بحران ناقص جمید خوانند و دلیل طول مرض باشد و اگر دشمن غالب شود لیکن نفوذ باشد منهد سلطان را بشکند و ممالک بهیست فراگیرد و آنرا بحران تمام رودی گویند بنفایت برود و اگر دشمن غالب شود اما محتاج باشد که یکبار

و یکم تفاوت کند تا ملک را بخشد از اجزای ناقص روی گویند ذکر در بیان عموم و انواع آن زیر میباشد
 و زیر نباتات و زیر حیوانات و گزیدن حشرات و هوام و گزیدن آدمی و چسبیدن پریان و ادویه و
 اغذیه و اشربه و غیره با مسلمات صغیر و مسلمات سودا و مقویات و منشآت و مطلقات و
 مدرات و ضعیفات و قویات و محلات و ملینات و منشیات و منشیات و مفرجات و ادویه که تسکین
 وجع کند و ادویه که سرگران کنند و ادویه که که شکم و گوش بکشد و ادویه که منع رعاف کنند و نفث دم
 و اسهال و دم کند و ادویه که قرح را منهدل گرداند و ادویه که فرج و مسخنه پاک کند و ادویه که فرج را خشک کند
 و ادویه قلبیه و ادویه که مقوی معده باشد و مقویات کبد و ادویه باسیه و در بیان حبوب و محوم و البان
 و فواکه و عطریات و بقول و توابل و ریاحین و طیب ذکر در بیان امتحان تریاق و تریاقات و مفرجات
 و معاجین و اطریفات و اشربه و لغو قات و مرہیات و ربوب و نجینات و جوارشات و قوصای مسهلین
 و جعوبات و ایارجات و سفوفات و مطبوعات و عطوسات و غراغر و سنونات و اطلیه و صفادات
 و غلولات و ادویه چشم و مراجم و ذرورات و سمنات و جالیات و اللیم علی محمد و علی آله بعدد کل
 دایره و دایره و شفاه و بارک و سلم در بیان صنایع القاب مستطاب پادشاهی پادشاهی و پادشاهی
 و بیگیان و متصدیان عظام ممالک انظام و خوانین ذوی الاحترام هر یک از امرای
 بلند مکان و راهبهای صاحب قدار و کنت خطاب لائق فائق بقدر قدرت هر یک دارند حضرت
 پادشاهزاده ملقب بالقاب خدیو خانگان و ظل سبحان و خلیفه الرحمان و جهان پناه
 و عالم پناه و گیتی پناه و پادشاه جهان و جهانیان و پیر و مرشد حقیقی در محاورات فی آورند و دریا
 پادشاهی را درگاه خلافت پناه و بارگاه ملک جاگاہ و بارگاه فلک درگاه و درگاه فلک رتبه و
 بارگاه سلیمان مرتب و درگاه آسمان جبه و درگاه عرش آفتاب و بارگاه خلائق سجده گاه و گوی القاب
 پادشاهزاده صاحب رساله اذ انجد و لیعمد را که صاحب رساله بود در فرامین مطلقه بر رساله
 نواب قدسی القاب پادشاهزاده کا مکار نامدار گرامی نسب علی تبار نور حدیقه خلافت و ابروت و رتبه
 سلطنت و دولت فروغ و دومان غر و اقبال چرخ خاندان جبه و جلال و الا گوهر بلندی مکان
 رفیع القدر رفیع الشان ستوده نصال خجسته شیم پادشاهزاده عالم و عالیان فی نویسنده بیگیان
 سیر یک رافیتی است که بر او آئینا پادشاه بیگم و نواب قدسی القاب و نواب ملکه خوانند

دیوان اعلیٰ که مخصوص نجاست و قور دیانت مرستی و دانش و تبحر کار صاحب قوت جمیع صفات حسنه
 تخلق با خلاق کریم و کامیاب فضائل حکمت عدالت و شجاعت و عفت و کامرانی جهان جهانیان موصوفه
 و راجحه الملک سالار الماهم دیوان اعلیٰ و وزیر اعظم گویند چنانچه جلالت ملک بر سالار مومن الدوله العلیه تسلط الیه
 عمده امری رفیع الشان زنده خوانین بلند مکان ناظم منافع ملک مالی بانج منافع دولت و اقبال صاحب سلطنت
 رافع اللوای و اعظم وزیر صاحت پیر بزرگ و فواد و یونس و چون اورا منصب وزارت سر فرسازند تمام کار با
 با اختیار او دارند و جبهت استیلا و سنده و قلعه ان عطا نمایند و برگه و کچهری دیوان کثرت فقره و سالیان و شامیان
 بر سر دیوان جبهت آنکه ز سار بندگان درگاه ممتاز باشد ترتیب دهند و اورا پیش هر دو دوست یکی را که دیوان خالصه
 گویند باشد و دوست رست جمله الملک می نشینند و و هم دیوان تین که او جانب چپ می نشیند اهل دفتار هر یک
 بتواضع و درازند اگر دگر کچهری دیوان و جمعی از مستوفیان هر یک کار و فدی می ست چنانچه مستوفی الیه
 و مستوفی نقد و مستوفی واهم مستوفی تقسیم مع خیمه خدمت حرا و رنگ و غیر هم هر یک را کاری رجوعی ست
 و اهل خدمات خالصه شریفه را بر باب الخایل گویند و او و کچهری دیوان و واقعه نگار کچهری هر یک را امر تبه
 کاری ست بخشیان عطا هم که بخشی اول و میر بخشی و بخشی الملک گویند و عقب بدین القاب ست
 بر سالار که امارت و ایالت پناه و سالت و شمامت و دستگاه عمده دیوان عقیدت نهاد و برین خلدان با
 منظور نظر پادشاهی مورد اعطاف ناستنای مبط اعطاف بیکران خان ذی شان شجاعت نشان
 صمصام الدوله با فرسنگ بخشی الملک نشیند و دیگر او و هم بخشی و تن بخشی و بخشی الملک نامند و کاری بسته سوم
 و بخشی چهارم هم نامند و بخشی ایدار و نه احدیان و شاگرد پشه دار و نه و اش و قتیجه من این مشرف با بخشی
 تعلق دارد و او و نه گزرداران که محبت سر اولی مردم تبلیغ برین مطاع و احکام قضا ششم میفرستند نیز
 صاحب سالار نوشته سیالیه را نیز صاحب سالار بدین عنوان بر سالار عطا و خلافت و باز وانی و قتیجه و سلطان کچهری
 کن سلطه القاهره عنده الدوله الباهره متشاور دولت اخلاقیه مومن بخش است الرفیعه السلطانیه عنده کشت
 معاق وین و دولت سپاه آرای معرکه فتح و نصرت صیفت مسلول بلای و بی شاهنشاهی معرکه و شنگاه
 افتخار پر دلان جانب پار خلاصه یکجانب و فواد و کچهری را سر ارشاهی و اناسه ضمیر خلیفه الهی زبیدی و مشفقان
 بزیم بیکانی صاحب الشو که و الاحترام شاهنشاهی رموز سلطه نگار بیان خوانین معدلت قد و خوانین
 بلند مکان عظیمه و امراضه سعادت نشان فیروزی آثار و فواد و مبارز الدین سپه سالار نویسنده

نشان

مقرر شد و گاهی اردو خدایان هم شد و بارخان بنجار خان خدایان محمد خان بنجار خان مسعود خان
یا قیت خان معتبر خان اعتبار خان و که هر دو هم در باری که بود و اتحاد در بارخان قیت پناه اعتبار تمام داشتند
از جمله فرقه کلال که سرانگانه امان و پسرش خالق مان و غیر هم و فرقه دیگر خدایتیم که سرانگانه امان و پسر پند
نوریش را مخاطب خدایتیم که از خان و خدمت دار و غلی و اب شتر خانه و گا و خانه سید بلند داشت
و که کیفیت مساحت محاکم محروم به بیان حال حاصل و جمع دای شرح صوحنات و تعلیق بها
طول ملک روز افزون از لاهوری شد و متعلقه صوبه شش تا تمانه بنده سال متعلقه بنگاه است
که قصد نمود و چهار گروه پادشاهی و یک هزار و هفتصد و چهل گروه رومی که در اکثر ولایت هندوستان مشهور و
معروف میشود و هر گروه پادشاهی پنج هزار ذراع و هر ذراع چهل و دو انگشت مقرر شده و دو گروه پادشاهی
مطابق سنه و نیم گروه رسمیت و از دار الخلافه شاهجهان آباد تا لاهوری بند
چهار صد و سی و هفت گروه پادشاهی و هفتصد و شصت و چهار گروه رومی پیوسته باشند و از
دار الخلافه تا تمانه بنده سال پانصد و پنجاه و هفت گروه پادشاهی و هفتصد و هفتاد و
پنج گروه رسمیت بدین طریق از لاهوری تا تمانه بنده شصت و پنج گروه پادشاهی و از تمانه
تا بیکر یکصد و سی و سه گروه و از بیکر تا تمانه بنده دویست و یک گروه و از تمانه بنده تا و از تمانه
لاهوری هفتاد و پنج گروه و عرض محاکم محروم سه از سرحد ولایت تبت اقصای حدود
ولایت یگشیمیر تا قلعه شالاپور است که در عهد دولت روز افزون و زمان سعادت مقرر
از عادل خانیة تبرک اویاس دولت قاهره در آمده است ششصد و هفتاد و دو گروه پادشاهی
و یک هزار و یکصد و هفتاد و شش گروه رومی میشود و از دار الخلافه شاهجهان آباد تا سرحد تبت
سیصد و سی و سه گروه پادشاهی و پانصد و هفتاد و هفت گروه رسمیت و از دار الخلافه تا شالاپور
سیصد و چهل و دو گروه پادشاهی و پانصد و هفتاد و هشت گروه رومی و از سرحد تبت تا خرد تبت
شصت گروه پادشاهی و از تبت خرد تا کشمیر شصت و چهار گروه پادشاهی و از کشمیر
تا لاهور یکصد و یک گروه و از لاهور تا شاهجهان آباد یک صد و پنج گروه و از شاهجهان آباد
تا بیکر آباد و تا دارالسر و بر بهان پور یک صد و هفتاد و هشت گروه و از بیکر پانچ
تا ورنک آباد و تبت بنیاد چهل و دو گروه و از ورنک آباد تا شالاپور

ہشتاد و ہشت کروہ و چھاسیکہ تری دوازده کروہ باشد و نو و ہشت تری ہیکہ کہ شد ماہ دوازده روزہ راہ باشد
 و از میان تو جہاست خدیو خدا آگاہ کہ ہمارہش تو خیر اہباب جہان ز مشکلیست چہار دانگ
 ہندوستان ہمہ نمود و تمام آباد ہست و نو زده صوبہ و چہار ہزار و چہار صد و چہل پرگنہ است کہ جمع آن
 نہ ارب و بیست و چہار کرد و رو ہفتہ لک و ہشتاد ہزار و ہشتاد و دو و دوامست از انجملہ خالصہ و ثلثیہ
 یک ارب و ہشتاد و دو کرد و رو ہشتاد و نہ لک و ہشتاد و یک ہزار و دو صد و پنجاہ و یک دام
 و پنجاہ چاکیر داران و پانچاسا فی ہفت ارب و پنجاہ و یک کرد و رو ہشتاد و ہفت لک و سی و چہار
 ہزار و ہفت صد و سی و یک دام بقیہ بیل صوبہ شاہجہان آباد ہشت سرکار و دو صد و ہشتاد و پنج پرگنہ
 دارد و جمع دای او یک ارب و ہشتاد و نہ لک و نو و ہشت ہزار و دو صد و شصت و
 نہ دام صوبہ اکبر آباد چہار صد و نہ لک و دو و جمع دای او یک ارب و پنج کرد و
 ہفتہ لک و نہ ہزار و دو صد و ہشتاد و نہ دام صوبہ لاہور پنج سرکار و سی صد و سی و پنج پرگنہ دارد
 و جمع دای شصت و نہ کرد و رو شصت و ہشت لک و نو و چہار ہزار ہشت صد و نہ دام صوبہ احمد آباد
 نہ سرکار و دو صد و نہ لک و دو و جمع دای او چہل و چہار کرد و رو ہشتاد و نہ لک و نہ ہزار و نو و شش دام
 صوبہ الہ آباد بیست و شش سرکار و دو صد و شصت و ہشت پرگنہ دارد و جمع دای او چہل و نہ کرد و
 شصت لک و ہشتاد و ہشت ہزار و ہشتاد و دو دام صوبہ افو و ہم پنج سرکار یکصد و چہل و نہ پرگنہ
 و جمع دای او سی و دو کرد و رو ہشتاد و نہ ہزار و یکصد و نو و نہ دام صوبہ بیگنا بیست و ہشت سرکار
 یک ہزار و دو صد و نو زده پرگنہ دارد و جمع دای او پنجاہ و دو کرد و سی و ہشت لک و سی و نہ ہزار و یکصد و دو دام
 صوبہ کشمیر پنجاہ و یک پرگنہ دارد و جمع دای او بیست و یک کرد و سی لک و ہشتاد و چہار ہزار و ہشت صد
 و بیست و شش دام صوبہ مالوہ دو صد و پنجاہ و ہشت پرگنہ دارد و جمع دای او چہل و دو کرد و پنجاہ
 و چہار لک و ہشتاد و شش ہزار و شش صد و ہشتاد و دو دام صوبہ طلتان ہشت سرکار و دو و ہشت پرگنہ دارد
 و جمع دای او بیست و چہار کرد و رو پنجاہ و نہ لک و ہترہ ہزار و پانچصد و ہشتاد و پنج دام صوبہ کابل چہل
 پرگنہ دارد و جمع دای او پانزدہ کرد و رو ہشتاد و شش لک و بیست و پنج ہزار و سی صد و ہشتاد و دو دام
 صوبہ پٹنہ چہار سرکار پنجاہ و ہشت پرگنہ دارد و نہ کرد و رو چہل و نہ لک و ہشتاد و شش ہزار و ہشتاد و دو
 جمع دای او ست و سی و نہ کن پانصد و پنجاہ و دو پرگنہ دارد و دو ارب و نو و شش کرد و

ف ۹۰۰

CALL No. { ۱۲۴ } ACC. No. ۱۵۱۳

AUTHOR امین الدین خان

TITLE معلومات آفاق

ف ۹۰۰

۱۵۱۳

معلومات آفاق

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

